اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۹۱
چهارشنبه ۱۵ تیر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

گفت و گو با احمد نجفی مجری صندلی داغ!

راه‌های جلوگیری از ریزش مو در تابستان

گزارشی از موجودات نامرئی خانه شما

با همسر ایرادگیرم چه کنم؟

چند ساعت در کانون اصلاح و تربیت

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan
Glassware

www.pishtazanglass.com

تلفن پخش:۵۳۲۸۸۱۷-۵۰۷٤۶۹۳ فکس: ۵۳۲۰۹٤۰ شماره ثبت:۳٤۰۷۸

Reg.No:34078

e-mail:info@pishtazanglass.com. For Export-Made By Pishtazan, Tehran-IRAN

Design: 09123461688

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ------ ۳
یادداشت هفته ------ ۴
تفسیر سیاسی ------ ۶
سه‌گانه ------ ۸
گزارش هفته ------ ۱۰
گفتگو ------ ۱۲
یک هفته حادثه ------ ۱۳
داستان زندگی ------ ۱۴
بازتاب ------ ۱۶
صدای سبز بسیج ------ ۱۷
بازگشت به فضا ------ ۱۸
میهمانان ناخوانده ------ ۱۹
مشاور خانواده ------ ۲۰
خاطرات کلانتر ------ ۲۲
گزارش از زندانها ------ ۲۴
فرهنگ مردم ------ ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ------ ۲۷
پاورقی خارجی ------ ۳۰
زندگی رنگین ------ ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------ ۳۴
خاطرات روانپزشک ------ ۳۶
تعبیر خواب ------ ۴۰
معجزه طبیعت ------ ۴۱
تماشاگه راز ------ ۴۲
در قلمرو داستان ------ ۴۴
ترازو ------ ۴۶
جدول ------ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------ ۴۹
جنگ هنر ------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------ ۵۴
جهان هنر ------ ۵۶
ورزشی ------ ۵۸
خواندنیهای تاریخی ------ ۶۳
هفته بعد شما ------ ۶۴
نقاشی‌های شما ------ ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۹۱ - چهارشنبه ۱۵ تیر ۱۳۸۴
۲۹ جمادی الاول ۱۴۲۶ ۶ جولای ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا(س)

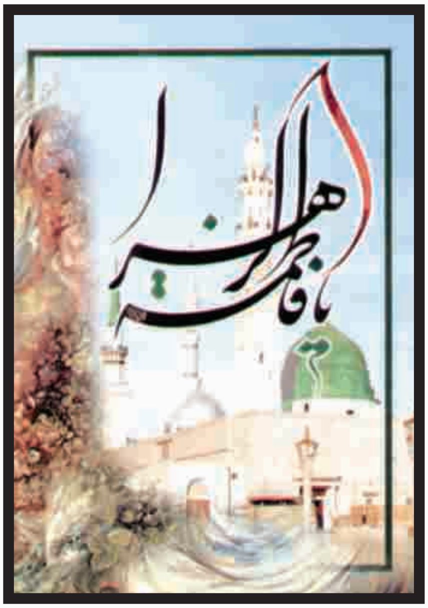

بدون تردید درمیان زنان و بانوان اسلامی، فاطمه زهرا(س) محبوبترین چهره دینی، علمی، ادبی، تقوایی و اخلاقی درمیان مسلمانان و دیگر مردم جهان محسوب می‌شود. شخصیت فاطمه زهرا(س) سیدة النساء العالمین (سرور زنان جهان) اسوه و الگویی کامل برای تمام زنان عاشق عفت و فضیلت است.

در دامن پاک فاطمه زهرا(س) دو امام بزرگوار و دو شخصیت ممتاز عالم بشری، حضرت امام حسن(ع) مظهر حلم و وقار و حضرت امام حسین(ع) سرور شهیدان تربیت یافتند، زینب کبری(س) مظهر شجاعت و نمونه سخنوری و حق‌طلبی نیز در دامان فاطمه زهرا(س) پرورش یافتند.

فاطمه تنها دختر بازمانده پیغمبر(ص) از خدیجه کبری است. مادرش خدیجه دختر خویلد از نیکوترین و عفیف‌ترین زنان عرب قبل از اسلام و در دوره اسلامی نخستین زنی است که به پیامبر اکرم(ص) ایمان آورد و آنچه از مال دنیا دراختیار داشت در راه پیشرفت اسلام بذل کرد.

ولادت فاطمه زهرا(س) را روز بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت، در مکه می‌دانند. بنابراین در هنگام هجرت، سن آن بانوی یگانه نزدیک به ۹ سال بوده است.

نامها و لقبهایی که فاطمه(س) دارد، همه بیانگر صفات و سجایای ملکوتی اوست، صفاتی چون صدیقه طاهره، محدثه، زکیه، زهرا، سیدة النساء العالمین و خیرالنساء و بتول.

ام‌الحسن، ام‌الحسین و ام‌الائمة نیز از جمله کنیه‌های آن حضرت هستند.

و شگفت‌تر از همه «ام‌ابیها» یعنی «مادر پدرش» است که بیانگر علاقه بسیار زیاد فاطمه(س) است به پدر بزرگوارش و اینکه با همه کمی سن از آغاز کودکی، پناهگاه معنوی و تکیه‌گاه روحی (بعد از خداوند متعال) مانند خدیجه، برای پدر بزرگوارش بوده است.

پس از رحلت پیامبر اکرم(ص)، فاطمه سرور زنان عالم و سرور زنان این امت، این نوگل خندان باغ رسالت بر اثر تندبادهای حوادث، زودتر پرپر شد و چندی بعد از پدر بزرگوارش، به وی پیوست.

وفات حضرت زهرا علیها السلام بنابر روایاتی هفتاد و پنج روز پس از وفات پیامبر(ص) و در ۱۳ جمادی‌الاول سال یازدهم هجری است و در برخی روایات نیز نود و پنج روز پس از رحلت پیامبر در سوم جمادی الثانی نیز ذکر شده است.

۵۷ سال حکومت ایرانیان بر یمن

یمن از این زمان (نیمه اول ژوئیه) سال ۵۷۱ میلادی پس از اخراج حبشی‌ها از آن سرزمین در قلمرو ایران قرار گرفت. مورخان عثمانی آغاز حکومت ایرانیان بر یمن را سال ۵۷۵ ذکر کرده‌اند.

بزرگان یمن به سال ۵۷۰ میلادی از خسرو انوشیروان، شاه ساسانی ایران خواسته بودند که لشکری بفرستد و حبشی‌ها را بیرون راند. سپاه اعزامی ایران که به فرماندهی «وهرز» ژنرال دیلمی با کشتی از راه خلیج فارس به یمن فرستاده شده بود حبشی‌ها را بیرون راند. حکومت ایرانیان بر یمن ۵۷ سال بعد در ۶۲۸ میلادی پس از مرگ (قتل) خسروپرویز پایان یافت.

وداع لاله و لادن با زندگی

هشتم ژوئیه ۲۰۰۳ لادن و لاله دو خواهر دوقلوی ایرانی که از ناحیه سر «به هم چسبیده» به دنیا آمده بودند در یک بیمارستان سنگاپور در سومین روزی که تحت عمل جراحی قرار داشتند یکی پس از دیگری جان سپردند. نخست لادن درگذشت و ساعتی بعد هم لاله.

جدا کردن دوقلوهای به هم چسبیده که از سال ۱۹۵۲ آغاز شده است اگر در سنین کودکی باشند درحال حاضر امری دشوار نیست، ولی لادن و لاله در بیست و نهمین سال عمر خود زیر عمل جراحی قرار گرفته بودند که در این سن ترمیم سلولهای عصبی همانند سنین کودکی آسان نیست.

در جریان عمل، یک گروه بزرگ کارشناس و جراح حضور داشتند و جراح اصلی از آغاز کار قول موفقیت‌آمیز بودن عمل را نداده بود. ولی دو خواهر از ادامه وضعیتی که داشتند خسته شده و ریسک را پذیرفته بودند.

حسن ادب سبب پاکیزگی اخلاق است

•امام علی(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

شگفتی‌هــای تراز بازرگانی کشور

در میان تمام مناقشات ایام اخیر و نیز بحثهایی که پیرامون انتخابات مطرح شد و هست، بخش بازرگانی کشور بسیار آرام و بی‌سر و صدا و بی‌آنکه صدا از کسی بلند شود شلوغ‌ترین سال خود را پشت سر گذاشت و جالب اینکه از هر حمله و انتقادی نیز مصون ماند. خبر واردات ۴۵ میلیارد دلاری کشور در میان انبوه خبرهای انتخاباتی و نیز اختلافات جناحهای سیاسی چنان گم و گور شد که کسی کوچکترین توجهی به آن نکرد، اما واقعیت این است که سال گذشته میزان واردات مملکت در طول تاریخ ایران بی‌سابقه بود و رکورد واردات را در کشور شکست و از آنجا که کشور ما سال گذشته برای نخستین بار موفق شد از نظر تولید گندم به مرز خودکفایی برسد، گذشتن حجم واردات از مرز ۴۵ میلیارد دلار می‌توانست خبر بسیار قابل تاءملی باشد. آنهم در وقتی که کل صادرات غیرنفتی کشور حتی به یک‌پنجم این رقم نیز نرسیده است.

با یک حساب سرانگشتی می‌توان دریافت که افزایش قیمت نفت و درآمدهای نفتی به طرز کاملاً نمایانی به افزایش واردات کشور انجامیده است. برخی از کارشناسان می‌گویند بازرگانی و از جمله واردات و افزایش حجم واردات در کشور پدیده نگران‌کننده‌ای نیست. این سخن می‌تواند درست باشد به شرط آنکه حجم بالای واردات به افزایش تولید و ثروت در کشور بینجامد و صرفاً تابعی از صادرات نفت نباشد، اما با توجه به افزایش میزان واردات در سالهای گذشته و پایین بودن میزان صادرات غیرنفتی، سؤال اساسی اینجاست که این حجم از واردات شامل چه اقلام و کالاهایی بوده است و صرف چه چیز شده است؟

وقتی با افتخار صحبت می‌کنیم که نزدیک به یک میلیارد دلار کالای صنعتی صادر کرده‌ایم، باید این سؤال را مطرح کنیم که واحدهای صنعتی ما برای کسب این میزان صادرات چه میزان واردات داشته‌اند؟

به عنوان مثال چند میلیارد دلار از این مبلغ کلان به شرکتهای خودروسازی و امثالهم داده شده تا آنها بتوانند حداکثر چند صد میلیون دلار صادرات داشته باشند. سؤال دیگر آن است که این حجم از واردات شامل چه بخشهایی بوده است؟

آیا سهم بخش خصوصی از سهم واردات بخش دولتی پیشی گرفته است؟

آیا این میزان واردات صرف ایجاد زیربناها و زیرساخت‌های اقتصادی شده است؟

آیا درقبال افزایش میزان واردات سرمایه‌گذاریهای ثابت و مطمئنی صورت گرفته تا در آینده به مدد رشد تولید و ثروت جامعه بیاید؟

یا خدای نکرده این حجم از واردات درحقیقت به نوعی جبران کننده بخشی از کسری بودجه دولت بوده تا با خرید کالا از خارج که درقبال آن دلار نفت می‌پردازیم و فروش آن در داخل که در مقابل آن ریال می‌گیریم، بخشی از کسری بودجه دولت برطرف شده و در مجموع این معامله صرفاً صرف مصرف و جبران هزینه‌های جاری شده است؟

یک نکته مهم دیگر آن است که در سالهای اخیر صندوقی به نام «صندوق ذخیره ارزی» برای نگهداری پول اضافه ناشی از افزایش قیمت نفت درست شد تا آنچه را که در این صندوق ذخیره می‌شود صرف پروژه‌های عمرانی، تقویت بخش خصوصی و سرمایه‌گذاریهای مولد در کشور کنیم، اما آنقدر از این حساب برداشت شد که با وجود دو برابر شدن قیمت نفت، مبلغ قابل توجهی در آن باقی نمانده است. حال می‌توان از مسوولان وزارت بازرگانی خواست که در این باره شفاف‌سازی کنند که به چه دلیل باید حجم واردات کشور به نسبت سال ۷۶ تا سه برابر افزایش یابد؟ چرا تراز بازرگانی ایران بدون درنظر گرفتن صادرات نفت باید نزدیک به ۷۵ درصد منفی باشد؟ کدام‌یک از این شاخصها نشانه توسعه به حساب می‌آید؟ قدرمسلم جمعیت ایران از سال ۷۶ تا به‌حال سه برابر نشده، حجم سرمایه‌گذاری نیز شاهد این میزان رشد نبوده است. در هشت سال پیش ما بخش اعظم گندم کشور را نیز وارد می‌کردیم، اما با این همه کل صادرات کشور از ۱۵ میلیارد دلار بیشتر نبود، حال چه شده است که با وجود خودکفایی در تولید گندم مجبور به وارداتی نزدیک به سه برابر قبل هستیم؟ در سه ماهه نخست امسال نیز میزان واردات در مقایسه حتی با سال گذشته رشد قابل توجهی پیدا کرده است و اگر همین روند ادامه یابد معلوم نیست که بتوان در مورد استقلال و خودکفایی کشور تصویر روشنی ارائه داد. کشوری که با وجود همه موفقیت‌هایی که در سالهای اخیر داشته درقبال حدود ۷ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی نزدیک به ۴۵ میلیارد دلار واردات دارد که این رقم به‌هیچ وجه رقم خوبی نیست.

شاید مثال ساده‌ای روشنگر مساءله باشد. فرض کنید شما می‌خواهید یک کارخانه دوچرخه‌سازی راه بیندازید. اگر قرار باشد چرخها را از مالزی بیاورید، بدنه فلزی را از چین، بوق را از سنگاپور، زین را از هنگ‌کنگ و زنجیر چرخ را از آلمان و برای هرکدام هم پول و عوارض گمرکی و هزینه حمل بپردازید، در ایران آنها را سرهم کنید و باد چرخ را نیز بر آن بیفزایید و سپس آن را به داخل کشور یا به یک کشور خارجی صادر کنید. به این مکانیزم، مکانیزم مونتاژ می‌گویند. تنها در صورتی این کار اقتصادی است که هزینه مجموعه عوامل تولید از قیمت نهایی محصول با درصد معینی کمتر باشد، اما اگر قرار باشد که مثلاً هزینه تمام شده تمام مواد اولیه و قطعات وارد شده به اضافه هزینه کارخانه مونتاژ کننده بیشتر از قیمت تمام شده یا بهای فروش کالا در بازار جهانی باشد درحقیقت شما تولید نکرده‌اید، بلکه مرتکب حماقت شده‌اید. مجموع هزینه‌های شما مثلاً ۲۰۰ دلار شده، اما محصول نهایی شما ۱۵۰ دلار قیمت دارد. شما نه‌فقط ارزش افزوده‌ای ایجاد نکرده‌اید، بلکه مرتکب ضرر هم شده‌اید. در مقاطعی از زمان و در پاره‌ای کشورهای درحال توسعه برای رشد صنعتی و انتقال تکنولوژی آنهم در کوتاه مدت چنین اقدامهایی صورت می‌گیرد اما استمرار این وضعیت بدون ظرفیت‌سازی داخلی و رشد توان فنی و صنعت ملی چیزی جز حماقت نیست.

حال با این توضیح به چرخه صنعتی شدن در کشورمان نگاه کنید و دریابید که ما در کدام بخشها دارای مزیت نسبی هستیم و ارزش افزوده ایجاد می‌کنیم؟ حتی همین حال در موفق‌ترین بخش صنعتی ما که صنعت خودروسازی است و درصد بالایی از آمار تولید صنعتی ما را به خود اختصاص می‌دهد، چنین چرخه خطرناکی درحال حیات است. اگر وزارت بازرگانی مشخص کند که چند میلیارد دلار صرف واردات قطعات منفصله می‌شود و یا به کارخانه‌های خودروسازی و یا قطعه‌سازی اختصاص می‌یابد، صورت مساءله کاملاً روشن می‌گردد، اما معمولاً کارخانه‌های بزرگ ما خروجی‌های خود را در فهرست می‌آورند و در تبلیغات می‌گنجانند، اما کمتر کسی از ورودی‌های آنان باخبر می‌شود.

در سایر موارد نیز عدم شفاف‌سازی باعث می‌شود که در لایه‌های پنهان اقتصادی جامعه اتفاقات آرام اما نگران‌کننده‌ای به وجود آیند. شما در طول این سالها همواره خبرهایی از صرفه‌جویی‌های مختلف ارزی با افتتاح کارخانجات متعدد شنیده‌اید که مثلاً با افتتاح فلان شرکت یا کارخانه سالی چندده یا چندصد میلیون دلار صرفه‌جویی ارزی صورت گرفت و یا با افتتاح فلان مجتمع پتروشیمی سالانه فلان قدر میلیارد دلار بر درآمد ارزی ایران افزوده شد. اینها همه خروجی‌های مساءله است و قاعدتاً وقتی این همه صرفه‌جویی ارزی با افتتاح این میزان از کارخانه‌های مختلف به‌وجود آمده است و مرزهای خودکفایی در موارد بسیاری درنوردیده شده است، باز چرا این همه پول صرف واردات می‌شود و این واردات شامل چه چیزهایی است و چرا نتوانسته است سفره ایرانی‌ها را رنگین‌تر کند و یا به کار اشتغال جماعت بیاید و یا در بهترین حالت آن به رشد تولید و ثروت جامعه کمک نماید؟

آنها که معتقدند واردات اصلاً چیز بدی نیست، البته باید کم‌لطفی را کنار بگذارند و به مقوله تراز بازرگانی نیز عنایت داشته باشند. اگر قرار باشد در کشوری مانند ایران واردات کشور مستقیماً متکی به صادرات نفتی ما باشد هرگز به استقلال کشور از درآمد نفت منجر نمی‌شود. آن عزیزان درقبال دفاع از واردات لطفاً از نقشی که باید این حجم از واردات در افزایش تولید، کاهش بیکاری و گسترش زیرساخت‌های اقتصادی جامعه و یا حداقل طبق خواسته عوام در بهبود وضع زندگی آنان در کاهش فقر داشته باشد نیز صحبت کنند، وگرنه صرف دفاع از واردات در مقابل این حجم از صادرات غیرنفتی سخن کارشناسانه و صحیحی نیست و تنها نشانگر بی‌کفایتی اقتصادی است.

به زبان خیلی ساده ما نفت می‌فروشیم، جنس وارد می‌کنیم، جنس می‌فروشیم، حقوق می‌دهیم و هزینه می‌کنیم! اگر غیر از این است وزارت محترم بازرگانی فهرست ریز اقلام وارداتی را منتشر کند و کارشناسان محترم هم با توجه به فهرست صادرات غیرنفتی‌مان از این تراز بازرگانی دفاع نمایند تا ما هم چیزی بیاموزیم.

■

نامه‌های بدون واسطه

شاد باشید و دیگران را هم شاد کنید

این روزها افراد بسیاری در آرزوی دستگیری از نیازمندان هستند، اما اینکه چطور نیازمند واقعی را تشخیص داد کار ساده‌ای نیست. به همین منظور مؤسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س) که از سال ۱۳۶۸ فعالیت خود را به همت جمعی از نیکوکاران آغاز نموده با یاری گرفتن از داوطلبان مختلف مانند پزشکان، مشاوران و مددکاران حدود ۳۰۰۰ نفر از ایتام و خانواده آنها را تحت پوشش قرار داده و تلاش می‌کند تا همچون فرزندان خود نگران وضع خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت و دیگر امور این عزیزان باشد.

اگر شما هم علاقه‌مند هستید دستی از ما بگیرید و دلی را شاد کنید، پا پیش بگذارید و حتی با گرفتن یک تماس به ما بقبولانید که تنها نیستیم و با این همه سختی و گرفتاریهای زندگی حداقل در گوشه‌ای از ذهن شما جا داریم.

تلفن تماس مؤسسه : ۲۲۹۰۸۴۹

سهم ما از نفت

در سرمقاله چندی پیش مطلبی چاپ شده بود که وزارت نفت، اگر نفت را گران می‌فروشد بنزین را هم باید گران بخرد. می‌خواستم خدمت آقای جوادی عزیز، عرض کنم، برادر عزیز من، این کلاهی است که سر جماعت می‌گذارند. سهم ما از نفت و بنزین مگر چقدر است؟ من که اتومبیل ندارم سال گذشته هم با داشتن دو بچه کوچک اواخر پاییز موفق شدم با کلی دوندگی یک بشکه نفت پیدا کنم آنهم با داشتن دو بچه کوچک و آبگرمکن نفتی. من با اینکه خودم کارمند وزارت بهداشت هستم، هر وقت می‌خواهم دکتر بروم باید پول بدهم. دارو بخرم باید پول بدهم. اما در همین وزارت نفت حقوقهای کلان می‌دهند. من لیسانسیه برای یک ماه کار ۱۷۵ هزار تومان می‌گیرم اما همطرازهای من در همان وزارتخانه برای ۱۵ روز کار ۷۰۰ هزار تومان می‌گیرند، تازه با آن همه امکانات رفاهی که دارند. به من با منت یک پانسیون ۷۰ متری داده‌اند که تازه می‌خواهند آنجا را تخلیه کنم، اما پرسنل شاغل وزارت نفت در همین شهر خانه‌های مبله ۳۰۰ هزار تومان اجاره می‌کنند. پس لذا دلتان برای وزارت نفت نسوزد.

فلورا تاجیکی ـ شهرستان مهر ـ فارس

در خدمت متقابل اسلام و ایران

در ستون نامه‌های بیواسطه مطلبی تحت عنوان چند سؤال دینی در شماره ۳۱۷۶ به چاپ رسیده بود که در آنجا از جمله خواسته شده بود که توضیح بدهند که با توجه به عربی بودن قرآن و احادیث اسلامی پس فهم ایرانی‌ها از اسلام نمی‌تواند بیشتر از عرب زبانها باشد. در پاسخ به آن نوشته بنده که یک دبیر زبان عربی هستم بد نیست توضیحی ارائه کنم و آن اینکه اولاً براساس آیه ۲۲ سوره روم هیچ کس را نمی‌توان به علت آنکه زبانشان عربی نیست در فهم قرآن سرزنش کرد ضمن اینکه به شهادت تاریخ ایرانیان بیشترین خدمات را به گسترش اسلام کرده‌اند و در فهم قرآن ید طولایی دارند. تفسیر قرآن هم صرفاً با آشنایی انسان به زبان عربی به دست نمی‌آید. رشته‌های مختلفی از علوم در این میان دخیل‌اند. درست مثل اینکه بگوییم فهم دیوان حافظ و یا مثنوی مولانا فقط توسط فارسی زبانها ممکن است که سخنی گزاف است. بد نیست بدانیم که درمیان قراء سبعه چهار نفرشان ایرانی‌اند که یکی از آنان قاسم است که علوی و شیعه است. شهید مطهری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران به اندازه کافی در این باره استدلال کرده‌اند و مصداق ارائه داده‌اند ضمن اینکه مفسران ایرانی و شیعه به گواهی تاریخ در بسیاری از موارد حتی گوی سبقت را از مفسرین عرب اهل سنت نیز ربوده‌اند.

در مورد اشکال دوم مطرح شده که به نوع حجاب و استناد قرآن به آن مربوط می‌شود باید گفت، بسیاری از فرایض دینی ما صریحاً در قرآن نیامده‌اند. از جمله در هیچ کجا از کتاب خدا نیامده که نماز صبح یا نماز عصر چند رکعت است و قرآن یکی از منابع دینی است و البته مهمترین آن، اما تنها مرجع دینی مسلمانان به حساب نمی‌آید.

در موارد دیگر نیز همین استدلال وجود دارد. زنان به هیچ‌وجه در دین خدا مهجور به حساب نمی‌آیند. در صدر اسلام هم زنان مهجور نبوده‌اند. حضور زنانی همچون سفیه دختر عبدالمطلب در جنگ خندق، ام‌حکیمه در واقعه یربوک، زینب بنت خضینه در جنگ بدر از جمله مصادیق حضور اجتماعی زنان است.

عباس محبتی ـ بشرویه

جرم محصول فقر است

طبق فرمایشات معاون سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی وزارت رفاه در گفتگو با یکی از روزنامه‌ها ۱۶ هزار کودک خیابانی در کشور زندگی می‌کنند.

کاری به درست یا نادرست بودن آمار فوق نداریم، چراکه ما در زمینه آمار معمولاً دارای مشکل هستیم و در اغلب موارد برای یک معضل خاص چندین آمار ارائه می‌شود.

اما بحث بر سر این است که اغلب این کودکان به قشر آسیب‌پذیر جامعه تعلق دارند و قاعدتاً هشتاد درصد آنان در خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که نه شغل درست و حسابی دارند و نه بهداشت روانی سالم. اینان کسانی‌اند که سالها فقط شعار حمایت از قشر آسیب‌پذیر را می‌شنوند و ما نتوانستیم قدم مثبتی برای آنان برداریم و روزبه‌روز به مشکلات آنان افزوده می‌شود. ما سالهاست که داریم شعار حمایت از قشر آسیب‌پذیر، زنان بی‌سرپرست، دختران فراری و معضل بزرگ اعتیاد و بیکاری را مطرح می‌کنیم، اما هنوز در ابتدای راه ایستاده‌ایم. ما هنوز با مشکل عظیم فارغ‌التحصیلان بیکار روبرو هستیم و این معضلات به ما می‌گوید که سیاست‌های ما ناکارآمد و بی‌برنامه است. حال چگونه می‌توانیم کودکانی را که نه تحصیلات درست و حسابی دارند و نه از آموزش فنی و حرفه‌ای لازم برخوردارند ساماندهی کرده و به جامعه وارد کنیم، خدا می‌داند!؟ عزیزان، باور کنید، حل این معضل در گرو حل مشکلات عدیده اقشار آسیب‌پذیر جامعه است. اگر بتوانیم مشکلات معیشتی و حمایتی این عزیزان را به سرانجام برسانیم، مشکلات کودکان خیابانی هم خودبه‌خود حل می‌شود. اگر خانواده‌ای سالم بود مطمئن باشید کودک سالم به جامعه تحویل می‌دهد و نیاز به حمایت هیچ سازمانی هم نیست.

شاهد ـ ساری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**مسعود ـ م ـ تربت حیدریه** نامه شما را خواندم و فکر می‌کنم مواردی که شما در نامه‌تان مطرح کردید بارها به عنوان انتقاد در سرمقاله مجله منعکس شده است. من هم مثل شما آرزو دارم خداوند به مسوولین کشور احساس مسوولیت بیشتری عنایت کند.

◆**محمد رضایی‌نیا ـ تهران** بسیار خوشحال می‌شویم مواردی را که احساس می‌کنید به عنوان یک دانشجوی کارشناسی ارشد آنهم در دانشگاه صنعتی امیرکبیر در جهت بالا بردن انگیزه علمی در میان خوانندگان مجله می‌تواند مفید واقع شود با ما درمیان بگذارید و مطالبی در این زمینه بفرستید. قطعاً از آن استقبال خواهیم کرد. موفق باشید.

◆**عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر** بنده نه‌تنها با مردم بلوچ آشنایی دارم، بلکه بارها به آن خطه سفر کرده‌ام و از جمله چند بار در چابهار اقامت داشته‌ام و صنایع دستی مردم بلوچ را دیده‌ام و از لطف شما هم سپاسگزارم. همین که محبت کردید و پیشنهاد ارسال نمونه‌هایی از صنایع دستی شهرتان را ارائه فرمودید، نشانگر محبت شماست.

◆**بایرام مراد ـ بجنورد** من متأسفانه حتی نام شما را نتوانستم درست بخوانم، فقط نوشته بودید بجنورد میدان کوچک جنگلی، اما اسمتان را واضح ننوشتید. از لطف شما سپاسگزارم و انتقاداتتان را نیز نشانه دلسوزیتان می‌دانم. اگر با استدلال بهتری و با ذکر مصادیق مطالبی برایمان بنویسید قدرمسلم مورد استفاده قرار خواهد گرفت. شاد باشید.

◆**ابراهیم سیلابی ـ بندرانزلی** هفته آینده یکی از مطالب شما در نامه‌های بیواسطه به چاپ می‌رسد. موفق باشید.

◆**رضا تیموریان ـ تهران** چهار صفحه فتوکپی با خط بسیار ریز به دستم رسیده است که باور کنید نتوانستم آن را بخوانم. در نامه بعدی انشاءالله به‌طور واضح و روی یک طرف کاغذ برایم نامه بنویسید.

◆**س ـ آ ـ نجف‌آباد** پیشنهاد شما را به بخش جنگ هنر منتقل می‌کنم. اصرار شما را در مورد ذکر نام مستعار نفهمیدم.

◆**فضل‌الله شاهلویی‌پور ـ تهران** استدلالهای شما در مورد مصرف بنزین در کشور درست است. همانطور که بارها گفته‌ایم یارانه بنزین به شکل فعلی هیچ کمکی به اقتصاد ملی نمی‌کند و یک خیانت آشکار است.

◆**مهدیه مهرآبادی ـ نیشابور** تعابیر بهتری هم از زندگی می‌توانستید برایم بفرستید که انشاالله در نامه بعدی همین کار را خواهید کرد. قصه شما را به بخش قلمرو تحویل دادم. موفق باشید.

◆**زهرا کاظمیان ـ گنبد** از لطف شما متشکرم. در انتظار نامه‌های بعدی شما می‌مانم.

◆**سمانه سنتی ـ درگز** نامه شما را به جنگ هنر تحویل دادم تا به پیشنهاد شما عمل شود. موفق باشید.

آنکه که ادبش بیشتر است، نزد خدا گرامی است.

●امام جواد(ع)

ایران و جهان سیاست

✓احمدی‌نژاد: از افراد شایسته در کابینه‌ام استفاده خواهم کرد.
✓وزیر خارجه روسیه: دلیلی برای تغییر در همکاری با ایران وجود ندارد.
✓حضور گمرک در اسکله‌های غیرمجاز مقدور نیست.
✓سخنگوی کاخ سفید: آمریکا امیدهایش را پس از انتخابات ایران از دست داده است.
✓بوش: روندی که ایران را قادر سازد سلاح هسته‌ای تولید کند پذیرفتنی نیست.
✓انتقاد ایتالیا از انتخابات ریاست جمهوری ایران، سبب لغو سفر حداد عادل به این کشور شد.
✓خاتمی: حذف مخالف به معنای حذف مردم‌سالاری است.
✓پنج نفر در رابطه با انفجار بمب صوتی در قم دستگیر شدند.
✓احمدی‌نژاد از شهرداری تهران استعفا داد.
✓خط فقر برای یک خانوار پنج نفره ایرانی ۲۵۰ هزار تومان اعلام شد.
✓بهزاد نبوی: با بردن پول نفت بر سر سفره‌ها، کشور دچار بحران می‌شود.
✓دکتر علی سعیدلو سرپرست موقت شهرداری تهران شد.
✓درآمد ارزی ایران امسال به ۵۰ میلیارد دلار می‌رسد.
✓باهنر: گام بعدی ما انتخابات خبرگان است.
✓هانس بلیکس: دستیابی ایران به توان هسته‌ای، برای تولید بمب اتمی سالها طول می‌کشد.
✓سوخت هسته‌ای روسیه برای نیروگاه بوشهر، ظرف چند ماه آینده به ایران ارسال می‌شود.
✓ایران به پیمان کیوتو درباره محیط زیست ملحق شد.
✓سولانا: اتحادیه اروپا هیچ دلیلی برای تغییر سیاست خود درباره ایران نمی‌بیند.
✓جعفری خواستار اجرای طرح مارشال در عراق شد.
✓آمریکا از عضویت دائم آلمان در شورای امنیت سازمان ملل حمایت نکرد.
✓محمود عباس خواستار آزادی زندانیان فلسطینی شد.
✓کرزای: خارجی‌ها در افغانستان ناامنی ایجاد می‌کنند.
✓سازمان بین‌المللی حقوق بشر، وضعیت ازبکستان را غم‌انگیز توصیف کرد.
✓روسیه درصدد عضویت در سازمان کنفرانس اسلامی است.
✓پاکستان ۱۷ زندانی پیشین گوانتانامو را آزاد کرد.
✓چاوز اعلام کرد که به اصلاحات در ونزوئلا ادامه می‌دهد.
✓شارون مصمم به خروج اسرائیل از نوار غزه است.
✓نبیه بری مجدداً رئیس مجلس لبنان شد.
✓گروهی از نمایندگان دموکرات و جمهوریخواه کنگره آمریکا اوضاع گوانتانامو را خوب توصیف کردند.
✓جدایی‌طلبان باسک مسوولیت انفجار مادرید را برعهده گرفتند.

آیا قذافی هم به اصلاحات تن می دهد؟!

حسن فتحی

آیا سرهنگ قذافی رهبر لیبی به سرنوشت صدام حسین دچار شده و با زور از قدرت کناره خواهد گرفت یا اینکه همچون حسنی مبارک رئیس جمهوری مصر، تن به اصلاحات داده و به بی‌قانونی و عدم رعایت حقوق بشر پایان می‌دهد و لیبی را به سوی دموکراسی و احترام به آرا و نظریات مخالفان رهنمون می‌شود؟

اوضاع در کشورهای عربی درحال تغییر و دگرگونی است و این کشورها که در دهه‌های پایانی قرن بیستم با دیکتاتوری‌های نظامی و یا حکومت‌های خودکامه اداره می‌شدند، از داخل و خارج تحت فشار قرار گرفته‌اند تا به اصلاحات روی آورده و در جهت احترام به خواسته مردم حرکت کنند.

با کودتای افسران جوان در مصر که به سقوط حکومت پادشاهی ملک فاروق و روی کار آمدن نظامیان و جمال عبدالناصر انجامید، فصل جدیدی در کشورهای عربی آغاز شد که تا امروز ادامه دارد.

اگرچه قبل از آن تاریخ، اکثر کشورهای عربی توسط پادشاهان و امیران اداره می‌شدند، ولی پس از آن روندی در این کشورها آغاز شد که با کودتاهای نظامی و به قدرت رسیدن نظامیان همراه بود، ولی حکومت‌های جدید در عوض گسترش آزادیها و توجه به خواسته‌های مردم، با برقراری حالت فوق‌العاده، شرایطی را به ملت‌ها تحمیل کردند که به‌مراتب بدتر و وخیم‌تر از دوران پادشاهی بود.

کشورهای عربی که عمدتاً پس از جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی توانسته بودند در راه استقلال و آزادی قدم بردارند، متأسفانه با استبداد جدید و رژیم‌های خودمحوری مواجه شدند که به‌مراتب بدتر از رژیم‌های سلطنتی پیشین بودند، زیرا در این کشورها علاوه بر رقابتی که میان نظامیان برای در دست گرفتن قدرت به وجود آمده بود، قدرتهای نظامی نیز که مایل به از دست دادن قدرت نبودند بشدت با مخالفان برخورد کرده و اجازه فعالیت به آنها را نمی‌دادند. همین مسأله لطمه‌ای اساسی به آزادیها وارد آورده و این کشورها را در مسیری قرار داده بود که مغایر دموکراسی بود.

سیستم حکومتی در کشورهای عربی دوگونه بود که هر دو شیوه فاقد دموکراسی بوده و مردم دارای حداقل نقش‌آفرینی در کشورهای خود بودند. یک دسته از کشورهای عربی توسط شیوخ، امیران و یا پادشاهانی اداره می‌شدند که همان شیوه‌های قبیله‌ای و قرون وسطایی را اعمال کرده و مردم را گوسفندانی به‌شمار می‌آورند که باید توسط قیم‌ها (پادشاهان و امرا) اداره و هدایت شوند.

در این ارتباط می‌توان به شیوه‌های حکومتی اردن، مراکش، عمان، عربستان و دیگر امیرنشین‌های حاشیه جنوبی خلیج فارس اشاره کرد.

اگرچه در این کشورها در سالهای اخیر، شاهد بروز تغییراتی هستیم ولی آنها فرسنگ‌ها تا دموکراسی واقعی فاصله داشته و از حکومت مردمی دور هستند.

دسته دیگر، کشورهایی هستند که ظاهراً دارای سیستم حکومتی جمهوری بوده و توسط رؤسای جمهوری اداره می‌شوند. در این کشورها که معمولاً رؤسای جمهوری همان نظامیان پیشین هستند که با کودتا، قدرت را در دست گرفته‌اند، احزاب حاکم قدرت واقعی را در دست داشته و به صورت مادام العمر بر مردم حکومت می‌کنند که در این ارتباط می‌توان به کشورهای سودان، سوریه، مصر، لیبی و عراق زمان صدام اشاره کرد.

آنچه در سالهای اخیر در این کشورها روی داده و ممکن است نهادینه شود، جانشینی پسران به جای پدران پس از فوت یا مرگ آنهاست که می‌توان به روی کار آمدن بشاراسد در سوریه درپی مرگ حافظ اسد اشاره کرد. هر چند قرار بود این پروسه در لیبی و مصر نیز به اجرا درآید، اما بروز تحولات و اصلاحات در مصر که منجر به چرخش این کشور به سوی نظام چندحزبی شده و فشارهایی که به دولت لیبی وارد می‌شود، می‌تواند سیستم‌های حکومتی این کشورها را نیز دگرگون سازد.

از دستاوردهای نظامیان در کشورهای عربی، روی کار آمدن یک حزب دولتی و رئیس جمهوری مادام‌العمر بوده است. به همین دلیل، نمی‌توان ادعا کرد که اوضاع سیاسی و مشارکت مردمی در کشورهای عربی که دارای سیستم حکومتی جمهوری هستند به‌مراتب بهتر از امیرنشین‌ها و یا کشورهای پادشاهی عرب باشد، بلکه اگر نگاهی منطقی و دقیق به شیوه‌های حکومتی شود، این واقعیت آشکار خواهد شد که تمام آنها دارای ماهیتی یکسان هستند.

رشد مردم‌سالاری

تحولی که در ماههای گذشته به دلیل فشارهای داخلی و بین‌المللی در جهان عرب و یا درحقیقت در تمام خاورمیانه آغاز شده و سبب بروز تغییراتی در تعدادی از این کشورها گردیده، باید حرکتی مثبت در جهت رشد مردم‌سالاری تلقی شود که قادر است چهره حکومت‌ها را در خاورمیانه دگرگون کرده و جابه‌جایی حکام را به ارمغان بیاورد.

لیبی از کشورهای عرب شمال آفریقاست که در سالهای اخیر همواره مسأله‌ساز بوده و با غرب سر ناسازگاری داشته است. این کشور که از سال ۱۹۷۰ با کودتای نظامیان که در رأس آنها سرگرد **معمر القذافی** قرار داشت، به جرگه نظامهای جمهوری در جهان عرب پیوست، دارای تمام ویژگیهای این نوع حکومت‌های جمهوری مادام‌العمر است که تمام راهها به قذافی ختم شده و او **فعال مایشا** و تصمیم گیرنده اصلی است که اجازه نمی‌دهد هیچ کس بالاتر از او قرار گرفته و موقعیت برتری داشته باشد.

ولی این‌گونه نیست که لیبی دچار بحران نبوده و با تنش و مخالفت مردم مواجه نباشد، بلکه اوضاع در این کشور مشابه آرامش قبل از طوفان است، زیرا

مخالفت‌ها همراه با فشارهای خارجی شدت گرفته و شرایط، روزبه‌روز علیه قذافی و هیأت حاکمه لیبی وخیم‌تر می‌شود.

اجلاس چندی پیش مخالفان قذافی در لندن و درگیری بین یکی از مخالفان با نیروهای امنیتی این کشور، حکایت از فعال شدن گروههای معارض دارد که می‌تواند برای دولت و رژیم قذافی مسأله‌ساز شود.

لیبی از سالها قبل با تحریم‌های بین‌المللی مواجه بوده و به دلیل دست داشتن در اقدامات تروریستی در **آمریکا، فرانسه و آلمان** از وجهه قابل قبولی برخوردار نبود. اگرچه پس از درگیری با آمریکا در خلیج «سرت» و بمباران چند نقطه از این کشور توسط هواپیماهای آمریکایی که درزمان ریاست جمهوری رونالد ریگان روی داد، سرهنگ قذافی سکوت پیشه کرد و تا حدودی دست از دخالت در امور دیگران برداشت و سعی کرد به تقویت موضع خود در آفریقا بپردازد!

لیبی سالها به دلیل دخالت در امور داخلی کشورهای همسایه از جمله چاد و مصر و اعزام نظامیان خود به کشورهای آفریقایی که صحنه جنگ‌های داخلی بودند، درصدد برآمده بود عناصر و چهره‌های وابسته به خود را به قدرت برساند، ولی نتوانست در تحقق اهداف و خواسته‌های خود به موفقیتی دست یابد، به همین دلیل وجهه خود را در آفریقا و جهان از دست داد. لذا پس از تحریم‌های طولانی درصدد تغییر سیاست‌ها و نزدیکی به جامعه جهانی برآمد که در این ارتباط به پذیرفتن اقدامات تروریستی در هواپیماهای مسافربری آمریکایی و فرانسوی و یک کلوپ شبانه آلمانی تن داده و حاضر شد به خانواده‌های قربانیان این حوادث غرامت بپردازد که همین مسأله موجب لغو تحریم‌ها از سوی سازمان ملل گردید، ولی همان زمان آمریکایی‌ها که نسبت به وضعیت حقوق بشر و فعالیت‌های هسته‌ای لیبی معترض بودند، اعلام کردند که تحریم‌ها را ادامه خواهند داد.

در این میان، دو مشکل بر سر راه قذافی وجود دارد که ارتباطی به مسائل خارجی ندارد، زیرا وضعیت در این کشور به‌گونه‌ای است که نیاز به اصلاحات اساسی دارد. به این دلیل که حکومت ۳۵ ساله سرهنگ قذافی به از بین رفتن آزادیها انجامیده و سبب گردیده قدرت در دست یک گروه خاص قرار بگیرد.

پس از موافقت قذافی با دادن غرامت به خانواده‌های قربانیان هواپیماهای مسافربری آمریکا، فرانسه و کلوپ شبانه آلمانی، این ذهنیت به وجود آمده بود که دولت لیبی می‌تواند بر مشکلات غلبه کرده و جلوی مخالفت‌ها و اعتراضات داخلی را بگیرد، ولی درگیری‌ای که در این کشور میان یک امنیتی و یکی از مخالفان روی داد، این واقعیت را آشکار ساخت که اوضاع در این کشور وخیم است.

نیروهای امنیتی لیبی در جریان عملیات دستگیری «**محمد طاهر الشاعری**» یکی از مخالفان، او را به طرز فجیعی به قتل رساندند.

منابع خبری در این ارتباط اعلام کردند، هنگامی که نیروهای امنیتی لیبی برای دستگیری او در شهر «درنه» وارد منزلش شدند، با مقاومت وی مواجه شدند که در این ارتباط یکی از مأموران امنیتی لیبی به نام «**رمزی المنصوری**» با شمشیر ضربه‌ای به گردن او وارد آورد و یکی دیگر از آنها قلبش را هدف گرفت.

درگیری مسلحانه بین مخالفان

این حادثه، سبب گردید الشاعری بلافاصله جان خود را از دست داده و دردم کشته شود.

در همین حال گزارشاتی از شهر «مزج» حاکی است که درگیریهای مسلحانه بین مخالفان لیبیایی و افسران نیروهای امنیتی شدت گرفته که در این درگیریها، تعدادی از امنیتی‌ها مجروح شدند.

حمله با شمشیر به مخالفان و سر به نیست کردن آنها، از اقدامات مقامات امنیتی لیبی است که به هیچ‌وجه پذیرفتنی نیست. به همین دلیل مخالفان برای هماهنگ کردن اقدامات خود دست به گردهمایی زده و در لندن به تبادل نظر پرداختند.

در این نشست که با حضور شخصیت‌های لیبیایی معارض قذافی در لندن تشکیل شد و از جمله لیبرالها و اسلام‌گراها شرکت داشتند، جملگی خواستار برکناری سرهنگ قذافی از قدرت شدند.

مخالفان سرهنگ قذافی با تشکل کنفرانسی در لندن خواستار پایان حکومت تک نفره او در لیبی شدند

هدف از برگزاری این کنفرانس، تلاش برای کنار گذاشتن قذافی از قدرت و دادن اختیارات سیاسی - نظامی و امنیتی و تشکیل دولت انتقالی برای اداره کشور به مدت یک سال بود.

وظیفه آن هم بازگرداندن روند قانونی به کشور لیبی و تشکیل دولت قانونمند دموکرات براساس چنددستگی سیاسی، فرهنگی و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت بود.

محمد بشیر صالح از سازمان دهندگان این کنفرانس و یکی از افسرانی که در اکتبر ۱۹۹۳ در کودتایی علیه قذافی دست داشته، اعلام کرد، پس از ۳۶ سال قدرت، حالا وقت رفتن قذافی فرارسیده است. او در تمام مسائل سیاسی، اقتصادی و برقراری رابطه با جهان خارج با شکست مواجه شده و قدرت اداره کشور را ندارد.

وی خاطرنشان ساخت: این کنفرانس در راستای پاسخگویی به خواسته‌های مردم و فشاری که علیه آنها وارد می‌شده، برگزار شده و مطلقاً ارتباطی با فشارهای خارجی علیه لیبی ندارد.

از جمله شرکت‌کنندگان در کنفرانس لندن جبهه نجاتبخش لیبی، تجمع جمهوریخواهان، تجمع گروههای اسلامی و تعدادی از شخصیت‌های مستقل بودند.

یکی از مخالفان اعلام کرد: ما به این نتیجه رسیده‌ایم تا زمانی که قذافی قدرت را در دست دارد، هیچ نوع اصلاحی در لیبی امکان‌پذیر نیست.

اگرچه ابتدا اعلام شده بود که ۳۰۰ نفر از مخالفان در اجلاس لندن شرکت خواهند کرد، ولی به دلیل مشکلاتی که بروز کرد، تعداد آنها بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر اعلام شد.

«**محمدعلی**» نماینده جبهه ملی رهایی بخش لیبی در این ارتباط گفت: اکثر نمایندگان شرکت کننده در این اجلاس در تبعید بوده و برخی هم از لیبی آمده‌اند که نمی‌خواهند هویتشان فاش شود.

وی اهداف اصلی این کنفرانس را پایان دادن به حکومت سرهنگ قذافی، تشکیل دولت انتقالی و تشکیل دولتی مبتنی بر قانون اساسی که به صورت منتخب و دموکراتیک خواهد بود، اعلام کرد، ولی اخوان المسلمین لیبی، ضمن شرکت نکردن در این کنفرانس، دو شرط برکناری قذافی و تشکیل دولت انتقالی را از دلایل تحریم کنفرانس لندن برشمرد.

در همین ارتباط «**سالم قنان**» سخنگوی کمیته آماده‌سازی کنفرانس گفت:

این کنفرانس در چارچوب ادامه راه مبارزه ملی و در پاسخ به تمایل مردم لیبی برای ایجاد آینده‌ای دموکراتیک تشکیل شد.

به گفته قنان، کسانی که این کنفرانس را تشکیل دادند، متشکل از لیبیایی‌های مخلص و خواهان ایجاد یک کشور آینده‌دار، قانونی و مدنی بودند که قدرت در آن دست به دست شود.

وی با اشاره به تحولاتی که در کشورهای عربی و اسلامی و جهان سوم روی داده گفت: آمریکا دیگر نمی‌تواند از حکام مستبد در جهان عرب و اسلام حمایت کند.

قنان با اشاره به اینکه روند اصلاحات در لیبی روندی ظاهری و صوری دارد، گفت: زندانهای لیبی همچنان مملو از زندانیان بوده و تعداد مفقودان همچنان نامشخص است و سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی دولتی بر مردم حکومت می‌کنند.

این کنفرانس با صدور بیانیه‌ای با تأکید بر ضرورت سرنگونی حکومت قذافی و تشکیل یک حکومت مردم‌سالار به کار خود پایان داد. این کنفرانس در بیانیه خود خواستار کناره‌گیری قذافی از قدرت و تشکیل دولت انتقالی و ایجاد دولت قانونی دموکراتیک در لیبی شد.

در این بیانیه آمده بود: بازگشت به دولت قانون مستلزم کناره‌گیری سرهنگ قذافی از قدرت و تشکیل دولت انتقالی و ایجاد دولت قانونی دموکراتیک در لیبی است.

در بیانیه مزبور با اعلام مخالفت با شیوه حکومت موروثی در لیبی، خواستار تشکیل دولت انتقالی در داخل کشور با شرکت شخصیت‌هایی که از ملی‌گرایی و سلامت و شایستگی برخوردارند برای اداره کشور، در مدتی که بیش از یک سال طول نکشد، شده بودند.

سرهنگ قذافی که از سال ۱۹۷۰ با یک کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته، چندی پیش اعلام کرده بود که مردم لیبی نیازی به انتخابات و دموکراسی ندارند، زیرا در ناز و نعمت زندگی می‌کنند. ■

سه‌گانه

کیان فولادی

عبرتهای انتخابات

قبل از انتخابات

برخی به مزاح می‌گویند: در ایران، تنها وضعیت آب و هوا قابل پیش‌بینی است و کمتر کارشناسی می‌تواند با نگاه به گذشته و استفاده از آمار و ارقام حدس بزند که در آینده این کشور دقیقاً چه اتفاقی خواهد افتاد یا مردم چگونه رفتار خواهند کرد. چیزی که ظاهراً در آخرین انتخابات ایران نیز تکرار شد و برخلاف انتظار و پیش‌گوییهای قبلی، از میان هشت کاندیدای انتخاب رئیس جمهور، شخصی به این سمت انتخاب شد که در گمانه‌زنیهای قبل از روز انتخابات کمتر کسی نام او را به زبان می‌آورد.

کسی که تبلیغات انتخاباتی او از دیگران کمتر بود، سابقه سیاسی کمتری هم داشت و کمترین احزاب و گروههای سیاسی هم از او حمایت کردند. این روزها البته دیگر چند وقتی از تعیین رئیس جمهور منتخب گذشته و نیروهای سیاسی رقیب، همگی توافق کرده‌اند که رقابتهای دوره انتخاب را کنار بگذارند و به فکر بهره‌گیری از آینده باشند. اما این انتخابات که مانند هشت سال پیش و پیروزی سیدمحمد خاتمی در دوم خرداد بسیاری را شگفت‌زده کرد، ویژگیها و آموزه‌هایی داشت که حیف است کنار گذاشته شوند، بلکه باید یکبار دیگر خوب به آنها نگریسته شود تا اگر قرار است برای آینده کاری انجام شود، عبرتی از بیست و هفتم خرداد و سوم تیر گرفته شده باشد. هنوز به یاد داریم که با وجودی که از ماهها قبل از خرداد ۸۴، بحث از ریاست جمهوری و انتخاب فردی از میان سیاستمداران برای این سمت در زبانها می‌گشت ولی تا یکماه و چند روز مانده به انتخابات هنوز فهرست نهایی کسانی که به‌طور قطع در انتخابات نامزد خواهند شد معلوم نبود و به‌طور مشخص هر دو نفری که به دور دوم رقابت انتخاباتی راه یافتند از کسانی بودند که تنها چند ساعت مانده به آغاز ثبت‌نام نامزدها، خجالت را کنار گذاشتند و به مردم اعلام کردند که می‌توانند نام آنها را هم به فهرست خود اضافه کنند. نکته‌ای که همانطور که قبل از انتخابات هم گفته می‌شد، باعث گردید که مردم کمترین فرصت را برای نقد و بررسی افکار و سابقه کاندیداهای ریاست جمهوری داشته باشند و این تأخیرها چنان بود که گویی نامزدها به عمد نمی‌خواهند نامشان برای مدت زیادی در اذهان مردم باشد تا مجبور نباشند به همه سؤالات آنها پاسخ دهند! از طرفی این وضعیت باعث شد که پس از تعیین نامزدها نیز، رأی‌دهندگان نتوانند درمیان حرفها و شعارهای آنها تفاوت اساسی پیدا کنند. به‌طوری که اگر حرفها و پاسخهای چند کاندیدا را بی‌آنکه صدا و تصویرشان برای مردم پخش شود، دراختیار آنها می‌گذاشتند، کمتر کسی می‌توانست بفهمد کدام حرفها و برنامه‌ها متعلق به کدام نامزد است. و به این ترتیب وسیله انتخاب مردم، به جای «حرفها و برنامه‌ها»، «اسمها و سابقه‌ها» شد. به این معنی که رأی‌دهندگان بی‌آنکه بتوانند تشخیص دهند هریک از نامزدها در آینده قصد دارد چگونه عمل کند و کدام راه را برای پیشبرد کشور انتخاب خواهد کرد، تنها به اعتبار اینکه این نامزد تا به‌حال و در گذشته چه کرده و کجا بوده انتخاب می‌کردند. چرا که اصولاً فرصت کوتاه تبلیغات و فاصله اندکی که میان قطعی شدن حضور هریک از کاندیداها و آغاز انتخابات وجود داشت، باعث می‌شد تا «فرصت» تنها با بیان چند جمله تکراری و کلی که نشانگر علاقه کاندیداها به پیشرفت و رفاه و آبادانی کشور است، تمام شود. به این ترتیب اگر قرار است در ۴ سال آینده تغییر و بهبودی در شرایط کشور ایجاد شود، بد نیست تا اولین تغییر قانونی باشد که برای ۴ سال آینده، نامزدها را مجبور کند از مدتها قبل چهره خود را از پرده بیرون آورند! و به آنها اجازه دهند فرصت کافی برای بررسی نامزدها در برنامه‌هاشان داشته باشند که در این صورت انتخابها بیش از آنکه براساس حدس و گمان و ظاهر باشد با تکیه بر واقعیت‌ها و حقیقت‌ها خواهد بود.

درمیان انتخابات

با تمام کاستیها و دیرکردها، بالاخره ایام تبلیغات آغاز می‌شود و هر لحظه زمان رأی‌گیری نزدیکتر. اما در این مرحله هم ماجراهای جالبی درحال وقوع است. برخلاف برخی نامزدها که جز در یکی دو روز

آخر تبلیغات هیچ نام و نشانی از آنها بر در و دیوار شهرها پیدا نمی‌شود، برخی دیگر آنچنان تبلیغات وسیع و چشمگیری را از اصلی‌ترین خیابانهای پایتخت تا کوچکترین کوچه‌های شهرهای دور به‌راه انداخته‌اند که بیش از اینکه توجه مردم را به محتوای این تبلیغات و نوشته‌ها جلب کند، ذهن آنها را به این نکته مشغول می‌کند که این نامزدهای محترم و طرفدار اقشار آسیب پذیر و محروم، چگونه و از کجا چنین پولهای درشتی دراختیار دارند که می‌توانند چنین تبلیغات بی‌انتهایی انجام دهند، به‌طوری که در آخرین ساعات فرصت تبلیغات، کف بسیاری از خیابانهای شهرهای بزرگ کاملاً با انبوه کاغذ و عکس و پوستر، پوشانیده شده بود. عجیب تر آنکه اگر برخی از این کاندیداها مورد حمایت گروهها و چند حزب سیاسی بودند و ظاهراً این گروهها و دستجات از پس هزینه‌های تبلیغ برآمده بودند، اما بودند دیگرانی که حمایت دستجات و گروههای سیاسی را هم نداشتند و بالاخره هم معلوم نشد این همه پول از کدام محل آمد و به کدام محل رفت؟!

کار پرهیجان تبلیغ به همینجا هم ختم نشد بلکه شیوه جدیدی که در این دوره ابداع شد نیز به میدان آورده شد. رسم زشتی که تقریباً همه نامزدها از آن نالیدند ولی کم و بیش بر علیه تمام آنها از سوی بسیاری از طرفدارانشان انجام شد و هر وسیله و ابزاری به کار آمد تا طرفهای دیگر تخریب، تمسخر و تخطئه شوند. از شایعات دروغ تا پیغامهای تلفنی و لطیفه‌های اینترنتی. به طوری که در آخرین ساعات پیش از برگزاری دور دوم انتخابات، بیش از هر چیز این شایعات و پیغامها و لطیفه‌ها بودند که تنور انتخابات را شعله‌ور می‌کردند و مثل همیشه از نظرسنجیهای صحیح و قابل اعتماد هم خبری نبود. هر روز خبر از انجام نظرسنجی تازه‌ای می‌رسید که نتیجه نظرسنجیهای قبل را نقض می‌کرد و اینگونه

بود که درمیان بی‌اعتمادی مردم به حجم زیاد تبلیغات و ضعف نظرسنجیها، شایعه و تخریب بزرگترین و مهمترین بازیگران آخرین روزهای انتخابات بودند و باز هم مثل گذشته نه هیچ قانون و دستورالعملی وجود داشت که از نامزدها بخواهد منابع مالی تبلیغات خود را به مردم معرفی کنند و نه در آن هیجان و التهاب کسی فرصت رسیدگی و یا پیشگیری از سیل تهمتها و تخریبها را به دست می‌آورد. اوضاع در چنین شرایطی پیش رفت تا در سوم تیر میلیونها نفر تصمیم گرفتند و آن را بر کاغذ نوشتند و در قوطی انداختند.

بعد از انتخابات

خوشبختانه مراسم بیست و هفتم خرداد و سوم تیر انجام گرفت و رئیس جمهور منتخب به مردم معرفی گردید و تازه آنها که در انتخابات شکست خوردند، تصمیم گرفته‌اند که تشکیلات سازمان یافته سیاسی ایجاد کنند تا در رقابتهای آینده از نتیجه انتخابات شگفت‌زده نشوند. جبهه اعتدال، جبهه دمکراسی و حزب آرمان، سه نمونه از تشکیلات سیاسی است که سه نفر از نامزدهای انتخابات، پس از ناکامی در این مرحله، وعده ایجاد آنها را داده‌اند. که اگر چنین تشکیلات شفاف و منسجمی قبل از انتخابات وجود داشت، می‌توانست با مردم ارتباط بیشتری ایجاد کند، خواسته‌های آنها را بهتر و بیشتر درک کند و خود را هم بیشتر به آنها معرفی کند تا بتوانند اعتماد آنها را به خود جلب نماید. چرا که اولین اثر وجود چنین تشکیلات منظم و شناخته شده سیاسی آن است که مردم همیشه می‌توانند به آنها مراجعه کنند و با آنها گفتگو کنند، کاری که درباره یک فرد و یک نامزد قابل اجرا نیست، و نیز می‌توانند حدس بزنند یا حتی مطمئن باشند که در صورت پیروزی نامزد این تشکیلات، همکارانش چه کسانی هستند و چه روشی را برای اداره امور، درپیش خواهند گرفت؟ و این نیز درباره یک فرد و یک نامزد، بدون پشتوانه حزبی و گروهی ممکن نیست. چیزی که در این دوره از انتخابات وجود داشت و نتیجه آن شد که مردم کسی را انتخاب کنند که دست‌کم در خانه‌ای زندگی می‌کرد که به خانه‌های آنها شبیه بود و بر خودرویی سوار می‌شد که نامش «آه» از دل فقیران بلند نمی‌کرد.

از سوی دیگر، پس از پایان انتخابات گله‌هایی از روند انجام انتخابات انجام گرفت که مهمترین آنها از سوی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام بود، کسی که خود یکی از نامزدهای راه یافته به دومین دوره انتخابات هم بود و در نامه‌ای که نوشت از تخلفاتی حرف زد که هیچ داوری برای رسیدگی به آنها نمی‌شناسد. تخلفاتی که نمی‌دانیم در نتیجه این انتخاب چقدر مؤثر بوده‌اند ولی بی‌تردید همین تخلفات اگر معمول و متداول باشد یا بشود می‌تواند در تعیین نمایندگان مردم در مجلس که گاه تنها با اختلاف چند هزار رأی برگزیده می‌شوند بسیار تأثیرگذار باشد و نماینده حقیقی مردم را کنار بگذارد. البته ایشان قصد شکایت و پیگیری ندارد اما نباید گذاشت این نکته فراموش شود که متأسفانه قانون گریزیها و متخلفانی وجود دارند که حتی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نیز داوری برای شکوه از آنها سراغ ندارد و از رئیس جمهور جدید انتظار داشت که مرجعی برای پایان دادن به چنین تخلفات و انحرافاتی باشد. انحرافاتی که یکی از آنها تخریبها و تهمت‌هایی بود که در جریان انتخابات بسیار شایع شد و دامان هر دو نامزد دور دوم را گرفت اما هنوز هیچ کس نه عاملان آن را می‌شناسد و نه مجازاتی برای آنها درنظر گرفته و نه فکری برای پیشگیری از بروز دوباره آن در سالهای آینده دارد.

تخلفاتی که حتی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام هم داوری برای رسیدگی به آنها نمی‌شناسد، رفتار شگفت‌انگیز مردم در روز رأی‌گیری و بی‌سخنگو ماندن رئیس جمهور منتخب تا دو هفته پس از انتخاب، از نکاتی بود که سوم تیر ۸۴ را نیز تا مدتها در خاطره‌ها زنده نگه خواهد داشت

و نکته آخر اینکه وقتی شما در کشوری زندگی کنید که احزاب و گروههای شناخته شده، شفاف و شناسنامه‌داری در انتخابات شرکت نداشته باشند و افراد به اعتبار پشتوانه دوستیها و همکاریهای گذشته، نامزد نشستن بر صندلیهای سیاسی شوند، یکی از اولین نتایج این خواهد بود که رئیس جمهوری که به‌خاطر صداقت و سادگی‌اش، مورد انتخاب مردم قرار گرفته در انتخاب همکاران خود که همگی باید از مدیران مورد اعتماد و برجسته او برای اداره امور کشور باشد، دچار مشکلات فراوانی می‌شود و حتی تا دو هفته پس از انتخاب سخنگوی مشخص و قابل اعتمادی ندارد تا التهاب، هیجان و سؤالات جامعه را کنترل و آرام کند و همچنان که در روزهای رقابتهای انتخاباتی، بازیگر اول در میان مردم شایعه‌ها بودند، دو هفته پس از پایان انتخابات هم این بازیگران، ذره‌ای از تأثیر و موقعیت‌شان کاسته نشود.

■

تعقیبات

مدیرانی که دستشویی‌ها را می‌شویند

با پیروزی محمود احمدی‌نژاد، بسیاری از رأی‌دهندگان منتظرند که ببینند آیا در مدیران کشور تغییر جدی ایجاد خواهد شد یا باز هم همانها که تا دیروز صندلی بزرگی دراختیار داشتند، چند کوچه پایین‌تر و در ساختمانی دیگر و با همان رفتار و اعمال مدیریت خواهند کرد؟ و البته آنطور که از گفته‌های ایشان برمی‌آید، نباید نسبت به تغییرات آینده ناامید بود. شاید که روزی یکی از مدیران جدید دولت آینده هم مانند صاحب کارخانجات «ناسیونال و پاناسونیک» (نوسوکی ماتسوشیتا) در دفتر خاطراتش بنویسد:

«کارخانه را برای فرا رسیدن سال نو آماده می‌کردیم، از آغاز بامداد کار عادی خود را رها کردیم تا کارخانه را تمیز و مرتب کنیم. نزدیک ساعت ۱۱ بود که من نگاهی به گرداگرد کارخانه انداختم، همه چیز پاکیزه و جارو شده بود مگر دستشویی کارگران. ظاهراً هیچ کس برای تمیز کردن آن پیش‌قدم نشده بود و سرکارگر و کارگر ارشد کارخانه هم در اتاقشان مشغول جروبحث در این باره بودند. در آغاز فکر کردم باید آنها را وادار به انجام این کار کنم ولی بعد تصمیم گرفتم که خودم این کار را انجام دهم. جارو و سطل آب را برداشتم و داخل دستشویی شدم و به شستن کف دستشویی پرداختم. به‌راستی که ناپاک بود. از این‌رو دوزانو روی زمین نشستم تا بتوانم بهتر کف زمین را بسابم. درحالی که کف دستشویی را می‌ساییدم، از گوشه و کنار، چشم همه کارگران به من بود. من تصمیم خود را گرفته بودم که باید به هر طریق، انضباط و روحیه سازندگی بیشتری را در آنها ایجاد کنم. آن سال با چنین آگاهی پایان یافت و من با شوق، چشم به راه رسیدن سال نو بودم.»

از خاطرات یك مدیر ایرانی

یکی از رؤسای فدراسیونهای ورزشی می‌گوید: «قبل از آنکه رئیس شوم، در سفری که به همراه آقای ک. معاون ورزشی وقت سازمان تربیت بدنی به اتریش داشتیم، به شدت به گلف (ورزش گلف) علاقه‌مند شدم. وزیر ورزش اتریش از گروه ما دعوت کرد تا زیرنظر مربی تیم ملی گلف اتریش به بازی گلف بپردازیم. ضربه‌هایی که بقیه می‌زدند افتضاح بود ولی فقط من خوب ضربه می‌زدم. آقای وزیر ورزش اتریش به من گفت که خیلی استعداد دارم. آقای ک. (معاون ورزشی سازمان تربیت بدنی) هم به شوخی گفت: وقتی رفتیم ایران، فدراسیون گلف را می‌دهیم به تو! و من امروز رئیس فدراسیون گلف هستم!

ادب خوب، نسبت بد را مستور نگاه می‌دارد ● امام علی(ع)

گزارش هفته

چند ساعت در کانون اصلاح و تربیت جوانان

از اینجا شهر زیباست ،

گزارش: علی بهبودی

عکس: سیمه میری

چند روز قبل یک فیلم سینمایی با عنوان شهر زیبا به دستم رسید و در آن کارگردان به مشکلات نوجوانی که در کانون اصلاح و تربیت روزگار می‌گذراند، پرداخته بود، اما کانون را بسیار کثیف و با دیوارهایی به رنگ مرده و سرویسهای کاملاً غیربهداشتی نشان می‌داد.

با دیدن این فیلم بسیار تعجب کردم، چون در خبرها شنیده بودم که اخیراً هیأت علمی، قضایی فرانسه متشکل از دکتر اروه‌امون رئیس دادگاه کودکان پاریس، دکتر روژه قبول روانپزشک قضایی و وابستگان سفارت فرانسه از کانون اصلاح و تربیت بازدید کرده و فعالیت کانون را بسیار خوب و قابل پیشرفت توصیف نموده‌اند.

و از آنجا که شخصاً یکی از زندانهای کودکان در آلمان را که به صورت دهکده‌ای در چند کیلومتری شهر هانوفر واقع شده و به دهکده کودکان عاصی معروف بود، از نزدیک دیده بودم، بر آن شدم که گزارشی از کانون اصلاح و تربیت تهیه کنم تا حداقل شک و شبهه خودم برطرف شود و همه واقعیت‌های آنجا را برای شما عزیزان تصویر کنم.

وقت ملاقات پدر و پسر

امروز پنج‌شنبه روز ملاقات مددجویان پسر است. جلو در ورودی کانون همهمه‌ای شکل گرفته و پدر و مادرها هرکدام یک کیسه خوراکی در دست به صف ایستاده‌اند تا به دیدن فرزند دلبندشان بروند.

با دیدن این صحنه از خودم می‌پرسم: آیا این پدر و مادرها قبل از اینکه پای فرزندشان به اینجا برسد، هفته‌ای یک بار وقت می‌کردند آنها را ملاقات کنند؟ خدا می‌داند!

از میان جمعیت عبور می‌کنیم و به نگهبانی می‌رسیم و با معرفی‌نامه‌ای که داریم بدون صف داخل می‌شویم. خدا را شکر بالاخره یکبار هم که شده بدون صف به جایی رفتیم!

به محض ورود و گرفتن تأییدیه از حفاظت کانون، به آقای **انصاری** مسوول مددکاران معرفی می‌شویم.

او هم بعد از خوشامدگویی در جواب سؤالم در مورد فعالیت کانون می‌گوید: کانون اصلاح و تربیت، محل نگهداری مجرمان زیر ۱۸ سال است که با حکم قضایی پذیرش می‌شوند و درحال حاضر کانون ۲۱۰ مددجو دارد که چهارده نفر از آنها را دختران تشکیل می‌دهند. پس همراه آقای انصاری به سالن ملاقات می‌رویم تا از حال و هوای آنجا خبری بگیریم و صحبت‌هایمان را ادامه بدهیم.

سالن به چند بخش که به صورت اتاقکهای چهار متری است درآمده و این بخش به‌طور کلی اتاقهای ملاقات را تشکیل داده است و در یکی از آنها سری اول مددجویان که حدوداً پانزده نفر هستند را نگهداشته‌اند تا به نوبت برای ملاقات به اتاقهای دیگر بروند.

در این بین از فرصت استفاده می‌کنم و دوباره از آقای انصاری می‌پرسم:

◄بیشترین نوع جرم در اینجا چیست؟

○○بیشترین فراوانی جرم پسرها در کانون مربوط به سرقت و در درجه دوم پرخاشگری و خشونت منجر به قتل است، ولی اکثر بچه‌ها، مصرف مواد مخدر را تجربه کرده‌اند، البته صرفاً تجربه کرده‌اند و معتاد نیستند.

و بیشترین فراوانی جرم دخترها نیز منافی عفت و ولگردی است.

◄در زمان ورود مددجویان چه اقداماتی برای آنها می‌شود؟

○○مددجویان پس از پذیرش در طول یک هفته اول از نظر جسمانی و روانی تحت نظر کادر پزشکی قرار می‌گیرند و پس از تکمیل تست‌های هوش و روانشناسی نسبت به توانایی مددجو، روانشناسان آموزش لازم را به آنها داده و قابلیت‌هایش شناسایی می‌شود و درحقیقت هفته اول پذیرش مددجو هفته مشاهده و شناسایی است.

او درحین صحبت نمونه‌ای از پرونده‌های شخصیتی مددجویان را نشان داده و آماری هم از وضعیت خانوادگی، فردی و اجتماعی مددجویان می‌دهد. و جالب است که اکثر این مجرمان یا به قول خودشان مددجویان جزء خانواده‌های بدسرپرست یا بی‌سرپرست هستند و به عنوان مثال یکی از آنها به نام محمد که پانزده سال دارد، هفده بار به دلیل سرقت به اینجا آمده و دلیل سرقتهایش در پرونده بدسرپرست بودن و نداشتن امکانات اولیه زندگی است.

بعد از دیدن پرونده محمد می‌پرسم:

◄امکانات بهداشتی کانون برای مددجویان چقدر است؟

○○به ازای هر بیست و شش نفر مددجو یک مددکار اجتماعی و یک روانشناس داریم و در مجموعه دو روانپزشک و دو دندانپزشک برای پسرها و دخترها به همراه سه پزشک عمومی و هفت پرستار

شما برای من شغلی سراغ دارید که خرج اعتیاد پدرم، خرج شکم مادر و دو خواهرم و اجاره خانه را بدهم

در کانون مشغول فعالیت هستند. ما از نظر بهداشتی زیرنظر علوم پزشکی غرب تهران هستیم.

◄امکانات آموزشی کانون در چه حد است؟

○○با همکاری آموزش و پرورش یک مجتمع آموزشی با سی نفر معلم در مقاطع ابتدایی تا پیش‌دانشگاهی برپا کرده‌ایم تا مددجویان بتوانند بدون وقفه در آن تحصیل کنند.

همچنین با همکاری سازمان فنی حرفه‌ای، دوازده رشته فنی در کلاسهای کارگاه فنی و حرفه‌ای کانون آموزش داده می‌شود و به مددجویان گواهینامه پایان دوره بدون درج نام کانون اعطا می‌گردد تا در جامعه بتوانند کسب شغل کنند.

◄به نظر شما با این همه امکانات که هزینه‌های زیادی هم دارد و زحمات بسیاری که قطعاً برای مددجویان کشیده می‌شود، چرا باید محمد و یا امثال او بارها به اینجا برگردند؟

○○ما تمام سعی و تلاشمان را می‌کنیم. حتی با گروههایی از قبیل توسعه فرهنگی کودکان، انجمن حامیان حقوق کودک، انجمن حمایت و کانون وکلا که برای معاضدت قضایی در کانون حضور دارند و نهادهای بین‌المللی دیگر ارتباط داریم و با کمک آنها کودکان را یاری می‌کنیم تا بتوانند شخصیت اجتماعی خوبی به دست بیاورند.

البته نمی‌توانیم تمام مشکلات مددجویان را حل کنیم، اما فراگیری راههای مقابله و حل مشکل توسط خود مددجو را جهت برداشت مشکل به آنها آموزش می‌دهیم و درواقع حل مشکل توسط خود مددجو است و برداشتن کامل آنها برای ما امکان‌پذیر نیست.

از آنجا که با شنیدن این جواب قانع نشدم، بلافاصله می‌گویم:

◄مگر ما هم نمی‌توانیم مثل کشور آلمان این تست‌های هوش و روانشناسی و حتی خدمات پزشکی را به جای زندان یا ببخشید کانون با هزینه‌های کمتری به مدرسه‌ها ببریم و یک دهکده برای مجرمان بدون سابقه قبلی درست کنیم و هر کس که مرتکب جرم دوم شد، راهی زندانش کنیم؟

○○حرف شما کاملاً صحیح است، اما جواب آن به عهده من نیست! من سعی می‌کنم وظیفه خودم را صحیح انجام دهم.

◄حرف شما هم کاملاً متین است و احتمالاً باید این خواسته را در کنار هزاران خواسته پیش پا افتاده دیگر از رئیس جمهور جدید بخواهیم.

همینجا ضمن تشکر از آقای انصاری با او خداحافظی می‌کنیم و می‌خواهیم به همراه آقای مشتاقون یکی از کارمندان حفاظت کانون از قسمت‌های مختلف از جمله مدرسه، نشریه، خوابگاهها و کارگاههای فنی و حرفه‌ای بازدید کنیم.

> **بله دزدی می کنم. چون پدرم معتاد است و خانواده خوبی ندارم و هیچکس هم کمکمان نمی کند و تقریباً مجبورم دزدی کنم**

دفتر نشریه کانون

مدرسه

کلاسهایی برای مددجویان تعبیه شده که فرقی با کلاسهای بیرون از کانون ندارد، یکی از کلاسها که هم‌اکنون درحال بازدید از آن هستیم، درس زبان انگلیسی دارند و تقریباً بیست نفر دانش‌آموز دارد و معلم آنها از هوش بالای آنها صحبت می‌کند اما حیف که این هوش سرشار را در راه خلاف گذاشته‌اند.

یکی از دانش‌آموزان به محض ورود ما جمله‌ای کوتاه به زبان انگلیسی برای خوشامدگویی می‌گوید و بقیه می‌خندند و در ادامه باز هم به زبان انگلیسی و با لهجه‌ای فوق‌العاده خوب که مرا متحیر می‌کند می‌پرسد: از کجا آمده‌اید؟! از مریخ؟ دوباره بچه‌ها می‌خندند، اما من بدون توجه به خنده آنها در جواب می‌گویم: نه، از تهران به مریخ آمده‌ایم.

جلوتر می‌روم و از او می‌پرسم: تو که انقدر قشنگ صحبت می‌کنی پس در کانون چه کار می‌کنی؟

- خوب درسمان است و باید در کلاس باشم.
- از کجا زبان انگلیسی یاد گرفتی؟

ولی او با لحنی که گویا حاضر به انجام مصاحبه نیست، قول می‌دهد بعداً داستانش را به صورت خصوصی برایم تعریف کند.

در دفتر نشریه

نشریه کانون دو قسمت است، پسران و دختران. نشریه داخلی پسران با نام خانه ما و نشریه دختران با نام ریحانه چاپ می‌شود.

اینجا هم کاملاً شبیه به نشریات دیگر است یعنی سردبیر، خبرنگار، عکاس، ویراستار و... دارد البته همه از خود مددجویان هستند.

بچه‌هایی که اینجا کار می‌کنند اغلب کسانی هستند که طی یک اتفاق ناخواسته پا به کانون گذاشته‌اند و حتی زمانی که از یکی علت محکومیتش را می‌پرسم با بغضی زیاد طوری که حلقه اشک را به آسانی در چشمش می‌بینم می‌گوید: قتل غیرعمد یعنی یک شوخی بیجا!

به صورت خلاصه عرض می‌کنم؛ سعید هفده ساله که البته در زمان وقوع جرم چهارده ساله بوده هنگام برگشتن از مدرسه، به شوخی با کیفش به صورت دوستش می‌زند و او هم به زمین می‌افتد و سرش با تیر چراغ برق برخورد می‌کند و طی یک ضربه مغزی فوت می‌نماید و حالا سعید است که باید یک عمر سابقه قتل را با خود به دنبال بکشد.

کارگاههای فنی و حرفه‌ای

این کارگاهها شامل کوزه‌گری، معرق، منبت‌کاری، ساقه‌گری و... است. در این قسمت به مددجویان توسط اساتیدی که از بیرون می‌آیند آموزش داده می‌شود و هرازچندگاهی نمایشگاهی از کارهای آنان برپا می‌شود.

در کارگاه ساقه‌گری یکی از مددجویان که اتفاقاً با بنده هم بچه محل است یک یادگاری زیبا با نام زیبای امیرالمؤمنین علی(ع) به من می‌دهد.

کار در این کارگاه به این صورت است که ساقه‌های گندم را خیس می‌کنند و به صورت طولی برش می‌دهند و با اتو صافشان می‌کنند سپس ساقه‌های اتوشده را کنار هم روی کاغذ می‌چسبانند و هر نوشته‌ای که بخواهند از آن درمی‌آورند.

◄از همان بچه محلمان می‌پرسم برای چه به اینجا آمدی؟

او هم سرش را پایین می‌اندازد و با نفس عمیقی می‌گوید: قتل البته غیرعمد. و خلاصه‌ای از ماجرا را تعریف می‌کند...

تابستان سال گذشته ظهر در خانه خواب بودم که با صدای دعوا از جا پریدم و از پنجره دیدم دو نفر از دوستانم با هم دعوا می‌کنند. البته سر یک مسأله جزیی. زمانی که بیرون رفتم تا جدایشان کنم، چاقویی را در دست یکی از آنها دیدم. جلو رفتم تا چاقو را از دستش بگیرم، اما ناغافل چاقو درمیان دستان من و او بود که به قلب او خورد و کارش را همانجا تمام کرد. از آن به بعد تصمیم گرفتم که حتی اگر ببینم کسی درحال جان دادن است جلو نروم. البته باید ۹ سال دیگر اینجا بمانم و چند میلیونی هم به عنوان عرش دولت و دیه پرداخت کنم.

بقیه در صفحه ۴۶

سود کرمان خودرو به جیب که می‌رود؟

شرط انصاف

یکی از دوستان فاضل دانشگاهی بنده که ضمناً کرمانی هم هستند، با من تماس گرفت و اظهار داشت از شما توقع نداشتم که در بازار آشفته زمان انتخابات و حتی تا حدودی پس از انتخابات که خیلی‌ها برای تخریب آقای هاشمی خیلی کارها کردند، غیرمستقیم وارد این جریان شوید. گفتم: به هیچوجه وارد چنین جریانی نشده و نمی‌شویم و موضع مجله هم در جریان انتخابات کاملاً روشن بوده است که گفت: اما در مطلب سه‌گانه، به‌طور غیرمستقیم کرمان خودرو مورد انتقاد قرار گرفته و حتی گفته شده که به صورت انحصاری به آنها اجازه مونتاژ داده‌اند درحالی که به دیگران نداده‌اند. گفتم: شرکت کرمان خودرو چه ربطی به حجت‌الاسلام هاشمی و یا خانواده ایشان دارد؟ گفت: بله، هیچ ربطی ندارد، این را من و شما می‌دانیم اما با توجه به شایعاتی که در جامعه وجود دارد خیلی‌ها از مطلب چنین برداشت خواهند داشت که چاپ این مطلب در این برهه خاص با چنین نیتی بوده است. گفتم: البته بعید نیست که چنین سوءتفاهمی به وجود بیاید، اما بنده که ضامن شایعات و یا سوء تفاهمات و یا سوء برداشتها و با بیماریهای مختلف افراد مغرض و ناپرهیزگار نیستم ـ که گفت: اما نشد. اگر درصد کمی هم چنین برداشتی کنند و چنین سوءتفاهمی ایجاد شود، شرط انصاف نیست.

حال برای آنکه خدای ناکرده چنین سوءبرداشتی نشود، توجه خوانندگان محترمی را که مقاله هفته پیش سه‌گانه را درباره شرکت خودروسازی کرمان خوانده‌اند، به بخشی از مصاحبه سال گذشته نشریه کرمان‌شناسی با سیدحسین مرعشی، استاندار اسبق کرمان و رئیس فعلی سازمان جهانگردی و گردشگری درباره ماهیت این شرکت و نیز شرکت هواپیمایی ماهان جلب می‌کنیم.

○سردبیر

◇ آقای مرعشی، لطفاً درباره دو شرکت مهم کرمان یعنی «کرمان خودرو» و «هواپیمایی ماهان» توضیح بدهید که اینها مال که هستند و سودشان به جیب چه کسی می‌رود؟

ـ ببینید، من در زمانی که استاندار بودم با چند واقعیت مواجه بودم. اولین واقعیت این بود که توسعه استان و یا بهتر بگوییم ایجاد یک جهش در توسعه استان به یک موتور محرک نیاز داشت. کارهای جدیدی که حرکت ایجاد کند و به دیگران هم روحیه بدهد. یعنی حرکت‌های پیشتاز. یکی از اینها ایجاد منطقه اقتصادی سیرجان بود، دیگری منطقه اقتصادی ارگ جدید و دیگری هواپیمایی ماهان.

در داخل ارگ جدید هم فعالیت خودروسازی کرمان بود. اما محدودیت‌هایی ما داشتیم. اولین مشکل این بود که ما به عنوان استانداری نمی‌توانستیم شرکت‌های دولتی تاءسیس کنیم. یعنی اختیار چنین کاری را نداشتیم. ایجاد شرکت دولتی به مصوبه مجلس نیاز داشت. خب ما می‌توانستیم بگوییم حال که چنین اجازه‌ای نداریم پس دست روی دست بگذاریم. اما راه دیگری که پیش پایمان بود این بود که ما بخش خصوصی را فعال کنیم. که کردیم. البته جذب سرمایه‌گذاری و قبول ریسک در منطقه‌ای مثل کرمان خیلی دشوار بود. مثلاً نمی‌توانستیم بخش خصوصی را قانع کنیم بیاید در جایی مثل بم خودروسازی بزند. ضمن اینکه تازه اگر هم می‌آمدند حاضر نبودند پایشان را از کرمان آنطرفتر بگذارند. مشکل دیگر این بود که ما چه نوع بخش خصوصی را به اینجا بیاوریم که بعداً خودمان متهم نشویم و فردا نگویند که مرعشی و یا فلانی در آنجا شریک است. شما فکر بکنید اگر ما ماهان را به بخش خصوصی داده بودیم حالا چه وضعی داشتیم؟ با این تنگ نظری‌ها کدام استاندار جرأت می‌کند به طرف بخش خصوصی برود و یا از آن حمایت کند؟ فردا می‌گویند خودش در آن شریک است. البته حالا همه دم از بخش خصوصی می‌زنند اما در سالهای اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ سخت بود. با خودمان گفتیم ما چه کار می‌توانیم بکنیم؟ به هرحال جوان و پرتحرک بودیم دلمان برای استان می‌سوخت و اهل ریسک هم بودیم. لذا حرکت کردیم دیدیم نمی‌توانیم مسوولیت قبول نکنیم. با توجه به جمیع جهات به این جمع‌بندی رسیدیم که بهتر است یک مؤسسه درست کنیم. کاملاً غیرانتفاعی و خیریه. و هدفش هم توسعه استان. فکر می‌کنم این مطلب دوازده سیزده سال پیش کاملاً فکر جدیدی بود. همه فکر می‌کنند کار خیریه فقط ساختن مدرسه یا درمانگاه است اما درحال حاضر فکر می‌کنم هیچ کار خیری ثوابش از توسعه و کمک به توسعه و رفاه جامعه بیشتر نباشد. توسعه است که فقر را از بین می‌برد و جامعه را به تعادل می‌رساند. با این نیت یک مؤسسه درست کردیم که کارش کارآفرینی است و ایجاد بسترهای جدید برای توسعه. اسمش را گذاشتیم «مولی‌الموحدین» اول گفتند خودت به نام حسین مرعشی رئیس هیئت امنایش باش، اما گفتم: نه. بهتر است رئیس هیئت امنا، استاندار استان باشد. لذا این مؤسسه تاءسیس شد و استاندار کرمان رئیس هیئت امنایش بود. مؤسسه‌ای که دولتی نیست اما متکی به استان است.

> **کرمان خودرو هم در بم ارگ جدید را ساخته، فرودگاه ساخته و دارد ارگ را توسعه می دهد. الان چند هزار کارگر در آنجا مشغول کارند و چند خط تولید و کارخانه در آن راه‌اندازی شده است**

◇ حالا این مؤسسه چه کار می‌کند؟

ـ در هر کاری که توسعه استان را بتواند تسریع کند مسوولیت می‌پذیرد و وارد عمل می‌شود. خوب، شرایطی پیش آمد و خداوند لطف و عنایت کرد و هواپیمایی ماهان مانند ثروت بادآورده‌ای در دامان استان افتاد. صددرصد سهام ماهان هم متعلق به «مولی الموحدین» است و هیچ سهام خصوصی هم ندارد. حتی خود ماها اگر بخواهیم با آن سفر کنیم باید بلیط بخریم و بلیط مجانی به کسی نمی‌دهند. فرقی نمی‌کند از خود من مرعشی گرفته تا خود آقای استاندار و یا مدیرانی که ماهان را اداره کرده‌اند. اینهم خیلی روشن است. اگر قرار بود یک عده بیایند و بخورند و ببرند، چیزی نمی‌ماند و رشد نمی‌کرد. بگذارید برایتان مثالی بزنم. بنیاد از محل اموال مصادره‌ای یک شرکت هواپیمایی به نام «بن ایر» همزمان با ماهان تأسیس کرد ولی با چند میلیارد ضرر مجبور شد آن را تعطیل کند اما ماهان بدون سرمایه اولیه تأسیس شد و حال میلیونها دلار سرمایه دارد.

حال می‌پرسید: سود ماهان چه می‌شود؟ برمی‌گردد به همان حساب. خودش، خودش را بزرگ می‌کند.

◇ سود برمی‌گردد به مولی‌الموحدین؟

ـ اول به خودش برمی‌گردد. تا جایی که اگر نتوانست توسعه بدهد، می‌دهد به مولی الموحدین. مولی الموحدین هم دوباره صرف توسعه می‌کند. یعنی هدف، توسعه است. کرمان خودرو هم که تشکیل شد ۴۹ درصدش متعلق به مولی الموحدین است. پنجاه درصد هم متعلق به سازمان عمران کرمان، یک درصد آن هم مربوط به مدیرانی است که برای اداره آنجا جذب کرده‌ایم که از خارج از استان هستند. هیچکدام از آنها هم هیچوقت سود سهام نبردند. **هرچه کرمان خودرو درآمد کسب می‌کند در ارگ جدید و در توسعه بم سرمایه‌گذاری می‌کند.** بم یک نقطه استثنایی در جغرافیای جنوب شرقی ایران است که هیچکس آن را نشناخته است. با یک میلیارد متر مکعب آب شیرین و پنجاه میلیارد متر مکعب ذخیره آب زیرزمینی. آبی که الان استحصال می‌شود معادل زاینده‌رود است. کرمان خودرو هم در آنجا ارگ جدید را ساخته، فرودگاه ساخته و دارد ارگ را توسعه می‌دهد. الان چند هزار کارگر در آنجا مشغول کارند و چند خط تولید و کارخانه در آن راه‌اندازی شده است، هرچه کرمان خودرو دربیاورد یک ریالش را نه من می‌گیریم، نه آقای استاندار و نه حتی مولی الموحدین. کرمان خودرو مؤسسه‌ای است که مسوولیت ایجاد تحول در بخشی از جنوب استان در شهرستان مستعدی مثل بم به آن محول شده و وظیفه بزرگی هم هست.

◇ مدیرانش را چه کسی انتخاب می‌کند؟

ـ مؤسسه. همان سهامداران مولی الموحدین، سازمان عمران کرمان و یک تا یک و نیم درصد همان مدیران مجموعه که از خارج استان جذب شده‌اند که آنها هم سود سهامی ندارند و بنده‌های خدا عاشق کارشان هستند.

■

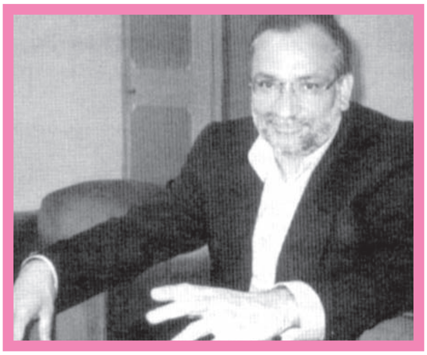

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

داماد جعلی دستگیر شد

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی تهران با ارائه دادخواستی گفت؛ دختر ۱۳ ساله‌ام صبح هنگام وقتی برای خرید از منزل خارج شد، دیگر به خانه مراجعه نکرد و تلاش ما پس از ۲۴ ساعت بی‌فایده بوده است.

درپی این دادخواست دستور تحقیقات به اداره آگاهی تهران صادر شد و مأموران اداره آگاهی پس از تحقیقات دریافتند که دختر ۱۳ ساله با مرد ۴۲ ساله‌ای در یکی از شهرکهای اقماری کرج مخفی شده است.

با صدور دستور قضایی و عزیمت مأموران به محل، متهم به همراه دختر نوجوان دستگیر و به دادسرا انتقال یافت.

متهم در بازجویی گفت؛ من از آشنایان قدیمی پدر این دختر هستم و چند بار دختر او را خواستگاری کردم، اما هر بار با پاسخ‌های منفی خانواده آنها روبرو شدم، تا اینکه یک روز شنیدم که پدر این دختر قصد دارد دخترش را با دریافت ۷ میلیون تومان به عقد مردی ۵۰ ساله دربیاورد. با شنیدن این موضوع عصبانی شدم و یک روز با کمین کردن در اطراف منزل آنان دختر مورد علاقه‌ام را با خود به دفترخانه‌ای برده و با اسناد و مدارک جعلی او را به عقد خود درآوردم.

درپی این اعترافات دادیار جنایی دستور بازداشت سردفتر دفترخانه و کسی که اسناد و مدارک جعلی را دراختیار این مرد ۴۲ ساله گذاشته است، صادر کرد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

موتورسواران متخلف بخوانند

چند مأمور راهنمایی و رانندگی هنگامی که در سر پیچ شمیران سرگرم جمع‌آوری موتوسیکلت‌های متخلفان بودند، جلوی یک موتوسیکلت سوار را گرفتند و به علت نداشتن پلاک، او را متوقف کردند. مرد موتورسوار که از این اقدام مأموران بشدت عصبانی شده بود، با ریختن بنزین داخل باک به روی موتوسیکلت و روشن کردن کبریت، آن را به آتش کشید تا آن را داخل خودروی مخصوص حمل، انتقال ندهند.

بدین ترتیب مأموران موضوع را به مأموران امداد آتش‌نشانی خبر کردند. مأموران امداد با حضور فوری به محل، اقدام به اطفای حریف کردند.

با گزارش این آتش‌سوزی به مرکز فوریت پلیسی ۱۱۰ و عزیمت مأموران به محل، تحقیق بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

پدر ناتنی گل کاشت!

چندی پیش زن جوانی با مراجعه به پلیس تهران اعلام کرد که دختر ۲۰ ساله‌اش گم شده و از زمانی که او از خانه فرار کرده شوهر صیغه‌ای‌اش هم ناپدید شده است.

زن جوان در ادامه گفت: چند ماه قبل صیغه یک مرد شدم و او هفته‌ای دو یا سه روز به خانه من می‌آمد و دخترم بدون رعایت کردن مسائل اخلاقی و با پوشیدن لباسهای زننده به نحوی توجه شوهرم را به طرف خودش جلب می‌کرد و من همیشه از این بابت به او تذکر می‌دادم و جروبحث می‌کردم و در این میان شوهرم طرف دخترم را می‌گرفت و می‌گفت چرا مانع آزادی او می‌شوی، به همین خاطر فکر می‌کنم الان آنها با هم فرار کرده‌اند.

با توجه به صحبت‌های زن جوان، پلیس اداره آگاهی تهران تحقیقات خود را برای پیدا کردن آنها آغاز کرد تا اینکه پس از دو روز موفق شدند آن دو را در باغی واقع در اوشان فشم دستگیر کنند.

دختر هم پس از دستگیری، رفتار مادرش را عامل اصلی فرارش عنوان کرد و در ادامه گفت؛ وقتی به ناپدری‌ام گفتم که می‌خواهم از خانه فرار کنم. او به من پیشنهاد کرد به باغ او که در اوشان فشم است بروم و چند روزی آنجا بمانم تا مادرم آرام‌تر شود.

شوهر صیغه‌ایی زن جوان هم گفت: همسرم خیلی رفتار بدی با دخترش داشت من هم برای اینکه چند روزی جلوی چشم او نباشد، دختر را به فشم بردم ولی ما در این مدت چند روز رابطه‌ای آنچنانی نداشتیم.

به دستور رئیس شعبه دوم دادیاری جنایی تهران دختر برای انجام آزمایشات به پزشکی قانونی فرستاد شد تا در ادامه به پرونده آنها رسیدگی شود.

اما حکایت مرد پر حرف!!

چند روز پیش دختر ۱۸ ساله‌ای به نام مژگان عجله داشت که هرچه زودتر به مادرش تلفن بزند و موقعیت خود را در انجام کاری به او خبر دهد. بدین ترتیب پشت اتاقک تلفن همگانی واقع در خیابان پیروزی ایستاد و در باجه تلفن با مردی مواجه شد که با پرگویی امکان تلفن کردن را از سایرین گرفته بود.

در این لحظه دختر جوان ابتدا ۲۰ دقیقه صبر کرد و سپس چندین بار به مرد پرحرف تذکر داد و حتی از او خواهش کرد که عجله دارد و حداقل دو دقیقه تلفن را قطع کند تا وی تماس فوری با خانواده‌اش بگیرد، اما مرد پرگو که از اصرارهای دختر جوان عصبانی شده بود، با رها کردن گوشی با مشت و لگد به جان دختر نگون‌بخت افتاد.

مردم که متوجه جیغ و فریادهای مژگان شده بودند به کمک وی شتافتند و پس از تماس با پلیس ۱۱۰ مرد عصبانی را بازداشت کردند.

وی در بازجویی به مأموران پلیس گفت: این دختر با نیات پلیدی که داشت صورتش را به بدنه ماشین او کوبانده است.

بررسی و تحقیقات پلیس درخصوص این حادثه ادامه دارد.

مسابقه حمل همسر

استونی: یک زوج از استونی قهرمان رقابت‌های بین‌المللی حمل همسر در این کشور شدند. در رقابت امسال ۴۰ زوج از ۱۰ کشور جهان حضور داشتند که در یک پیست ۲۵۳/۵ متری با یکدیگر به رقابت پرداختند. در این رقابت، مرد باید همسر خود را کول کرده و از موانع موجود در پیست عبور کند. البته وزن خانم‌ها نباید کمتر از ۴۹ کیلوگرم باشد.

امسال یک زوج از کشور میزبان در زمان ۵۹ ثانیه مسیر مسابقه را طی کردند و قهرمان شدند. این مسابقه مهیج بیش از ۹ هزار نفر تماشاگر داشت.

۱۱ سال حبس برای باغبان متخلف

لندن: باغبان منزل «رداستوارت»، خواننده مشهور غربی، به جرم سرقت خودرو ۴۰ هزار پوندی او به ۱۱ سال حبس محکوم شد. با توجه به اینکه این باغبان ۲۲ ساله به کوکایین اعتیاد داشت از خانه ۱۰ میلیون پوندی استوارت اخراج شد. اما او برای اینکه از صاحبخانه انتقام بگیرد خودروی وی را به سرقت برد و آن را داخل یک کانال انداخت.

نسبت به همه با ادب و با عده‌ای معدود دوست صمیمی باشید • واشنگتن

داستان زندگی

جبهه رفاقت

اشاره:

یکی از آن روزهای خیلی تلخ بود؛ یکشنبه هفته قبل را می‌گویم که برای هواخوری از خانه زده بودم بیرون. سه، چهار ساعت بعد به خانه که رسیدم، گویی روی پیشانی‌ام حک شده بود که: حوصله ندارم! به همین خاطر کسی باهام کار نداشت و طبق معمول رفتم و در گوشه اتاق نشستم. از تکرار مکررات خسته شده بودم. دلم می‌خواست حتی اگر چند دقیقه شده از روزگار امروز رها شوم؛ به سراغ آلبوم عکس‌ها رفتم، از دوران دبستان و عکس‌های هفت، هشت سالگی شروع کردم و همینطوری بزرگ شدن و بزرگتر شدنم را مرور کردم تا به آلبوم روزهای سربازی رسیدم و آنها را مرور کردم تا به عکس سه نفره خودم و نادر و داوود رسیدم. داوود و نادر مانند دو قطب مثبت و منفی یک آهن‌ربا بودند که به هیچ‌وجه جذب یکدیگر نمی‌شدند، اما... حکایت رفاقت آنها - آن هم پشت خاکریزهای عزت - برای خودش داستانی بود...

من و داوود همسنگر بودیم، بچه خیابان آریانا بود؛ خاکی و رفیق‌باز. پدرش از پولدارهای بازار بود اما چون بزرگ شده آن محل بود، علی‌رغم اینکه می‌توانست در بام تهران هم خانه بخرد، لیکن در همان محل آریانا ماندگار شده بود.

داوود نیز با اینکه یک بچه پولدار بود، اما آنقدر درویش مسلک بود که هیچ کس باور نمی‌کرد، پدرش یکی از سرمایه‌داران بزرگ بازار تهران است. و همین روحیاتش بود که خیلی‌ها را دوستدار خودش ساخته بود؛ از جمله مرا!

دو ماهی از اعزاممان به منطقه می‌گذشت - جبهه بالاتاق در منطقه اشغال شده بین سرپل ذهاب و قصرشیرین - که خبر حضور چند سرباز جدید به گروهان ما، بین بچه‌ها شنیده می‌شد. معمولاً اینطور مواقع همه سربازها دست به کار می‌شدند تا بین سربازان جدید، همشهریانشان را پیدا کنند و به سنگر خود بیاورند، اما این بار یک خبر خیلی جالب، توجه همه را جلب کرده بود و دهان به دهان شنیده می‌شد: «یک سرباز جدید آمده که میگن از امریکا آمده... میگن دانشجو بوده و آمده خانواده‌اش‌رو ببینه، آوردنش سربازی... میگن رفتار و قیافه‌اش خیلی بامزه است، واسه همین تنهایی توی یک سنگر واسه خودش زندگی می‌کنه... میگن چهارتا گونی کنسرو خارجی با خودش آورده و اصلاً از غذاهای منطقه نمی‌خوره... میگن دوست نداره با هیچ کس حرف بزنه و میگن....»

آری، این حرفها و صحبتها [که بعداً معلوم شد خیلی‌هایش یک کلاغ چهل کلاغ بوده، از جمله اینکه به صورت داوطلب به جنگ آمده] باعث شده بود همه سربازهای گروهان مشتاق دیدار این سرباز از امریکا برگشته و نوظهور باشند.

این اشتیاق در من و داوود نیز پس از گذشت سه روز از حضور او به وجود آمد؛ بعدازظهر بود که داوود گفت: «محمود یک سر به سنگر این رینگو بزنیم؟» رینگو لقبی بود که داوود به آن جوان تازه از امریکا برگشته داده بود. پیشنهادش را پذیرفتم و به طرف سنگر او [که بیست متر دورتر از همه سنگرها قرار داشت] رفتیم، اما اشتباهمان این بود که قبل از رفتن به سراغ او که نامش نادر بود، یادمان رفت از بروبچه‌ها استعلام بگیریم؛ چراکه ظاهراً نادر در طول این سه روز، از بس با نگاههای کنجکاو دیگران روبرو شده بود، اعصاب و کنترل رفتارش را از دست داده بود، زیرا به محض اینکه گفتیم «یاالله» و داخل سنگر شدیم [در منطقه که کسی در نمی‌زد!] با جوان قدبلندی روبرو شدیم که ریش‌اش را به شکلی خاص آرایش کرده بود و یک «هدفون» نیز به گوش داشت و سر و گردن و انگشتانش نیز پر بود از طلا!

نادر به محض دیدن ما یکمرتبه فریاد کشید: «اومدین؟ حالا نوبت شماست... آره، بیاین سینما! نادر تا کیف کنین و بعداً بروید برای همدیگه تعریف کنین و بخندین... نگاه کنین، من یازده سال امریکا بودم و آمدم ایران... ریشم‌رو «چکمه‌ای» زدم، توی دستهام هشت تا انگشتر طلاست... یک گردنبند طلا هم دارم که اسم مادرم رویش حک شده... صبح تا شب هم با این هدفون آهنگهای «تکنو» و موزیک غربی گوش می‌کنم... غذایی هم که می‌خورم کنسروهای درجه یک است و لباسهام نیز از امریکا آمدن... باز هم می‌خواهید ببینید...خب لامصبها بیاین نگاه کنین...»

نادر همه اینها را یک نفس گفت و رخ به رخ ما ایستاد. معلوم بود اعصابش درهم ریخته، خواستم او را آرام کنم که... که یک لحظه دیر کردم! زیرا داوود از آن آدم‌هایی نبود که این رفتارها را تحمل کند و به همین خاطر سینه به سینه نادر ایستاد و با همان لحن خاص خودش گفت:

«آخر تو چی داری نکبت که کسی بخواد نگاهت کنه؟ امثال تورو که صبح تا شب بین جک و جونورهای این بیابون داریم می‌بینیم... می‌مونه ادا و اطوارت که اون هم از تو قشنگترش‌رو، توی باغ وحش تهران دیدیم و...»

هنوز حرف داوود تمام نشده بود که دست نادر بالا رفت و کشیده‌ای محکم توی صورت او کوبید. داوود که لحظه‌ای گیج شده بود، معطل نکرد و با کشیده‌ای محکم‌تر پاسخ نادر را داد! دو طرف داشتند شاخ به شاخ می‌شدند که بی‌معطلی دست انداختم توی کمر داوود و او را از سنگر کشیدم بیرون. چند دقیقه که گذشت از داوود گله کردم: «تو واسه چی اینطوری باهاش حرف زدی؟»

داوود هنوز داغ بود: «مگه ندیدی چه کلاسی واسه خودش گذاشته بود، خب باید حالش‌رو می‌گرفتم... وگرنه پررو می‌شد و...»

اما این ذات داوود نبود، چراکه فقط با دو جمله او را شرمنده رفتارش کردم: «مرد حسابی این بنده خدا از وسط امریکا به عشق مملکتش پاشده اومده که بجنگه... اون وقت این مشتی‌گریه که تو این برخوردرو باهاش بکنی؟»

همین حرفها کافی بود تا داوود از داخل سنگرش یک جعبه شیرینی بردارد و چند دقیقه بعد همراه من داخل سنگر نادر برگردد و از او عذرخواهی کند.

رینگوی امریکایی! نیز آنقدر بامعرفت بود که بگوید «من هم رفتارم خوب نبود» و سپس یکی از انگشترهایش را به زور داخل انگشت داوود کرد و این آغاز یک رفاقت کم‌نظیر بود! بعدها [بعدها که من از آن منطقه رفتم] خبردار شدم که داوود و نادر رفاقتی از دو برادر صمیمانه‌تر پیدا کرده‌اند. آنگونه که یکبار وقتی داوود در محاصره عراقی‌ها به دام می‌افتد، نادر به صورت داوطلب و یکنفره به صف پنج عراقی می‌زند که در نتیجه داوود نجات پیدا می‌کند، اما پنج گلوله توی بدنش می‌نشیند و با اینکه می‌توانسته طبق قانون ارتش از ادامه خدمت معاف شود، اما می‌گوید: «من از امریکا آمدم که برای وطنم بجنگم، معافی یعنی چی؟» و به این ترتیب رفاقتش را با داوود در خدمت سربازی ادامه داد تا بیست روز مانده به پایان خدمت داوود - یعنی ۷۰ روز به پایان خدمت نادر - و آن روز که خودش در میدان مین زخمی شده بود و این داوود بود که به کمکش آمد تا او را از مرگ حتمی به‌خاطر خونریزی شدید نجات دهد؛ هرچند که خود داوود سه انگشت دست چپش را در آن اتفاق از دست داد؛ و اینگونه شد که نادر و داوود تقریباً با همدیگر کارت پایان خدمت را گرفتند و به شهر برگشتند. «بعد»ترها شنیدم که رفاقت آن رینگوی امریکایی و این بچه کل شق جنوب شهر، در تهران تمام که نشد هیچ، صمیمانه‌تر هم شد، و موقعی که کار به رفت و آمد خانوادگی کشید، آن وقت پای دو خواهرشان نیز به وسط کشیده شد؛ نادر با خواهر داوود ازدواج کرد و داوود نیز شوهرخواهر نادر شد. از آن زمان به بعد - تقریباً در سال ۱۳۶۲ - دیگر آنها را ندیدم. البته هرازگاهی که دوستان مشترک و بروبچه‌های روزهای جنگ را می‌دیدم، بعضی‌هایشان که از آنها خبر داشتند، چیزهایی در موردشان می‌گفتند:

«نادر و داوود دوتایی یک شرکت بزرگ ساختمانی دایر کردند و با هم کار می‌کنند / داوود و نادر یک خانه دو طبقه بزرگ و شیک‌رو در شمیران خریده و کنار هم زندگی می‌کنند و...» البته خود آنها نیز در طول این سالها یکی، دو بار به من تلفن زدند، اما بعد از سال ۱۳۷۶ یعنی در این هشت سال دیگر هرگز خبری از آنها به دست نیاوردم؛ فرصتش را نداشتم، چنان در چمبره زندگی اسیر شده‌ایم که اگر یکساعت به فکر غیر کار باشی، سه روز گرفتار می‌شوی!

○

با تجدید این خاطرات در ذهنم، یادم آمد که شماره آنها را در همان سالها، پشت یکی از عکسها نوشته‌ام. شماره داوود را یافتم و زنگ زدم و... حالا با چه مصیبتی و پس از چند بار تلفن زدن توانستم با همسر داوود - خواهر نادر - تماس بگیرم، بماند! اما

براساس سرگذشت:
نادر و داوود

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

همین که گفتم: «سلام خانم... من از دوستان قدیمی داوودخان و آقانادر هستم که...» زن نگذاشت حرفم تمام شود و زد زیر گریه: «آقا تورو به جون بچه‌هات گوشی‌رو بده داوود... شمارو به هر کی قبول دارین قسم میدم، که اگر داوود هم نمی‌خواد باهام صحبت کنه، گوشی‌رو بده به نادر و...»

درحالی که منگ و متحیر بودم گفتم «نمی‌فهمم شما در مورد چی صحبت می‌کنین و...» که ناگهان زنی دیگر - همسر نادر و خواهر داوود - گوشی را گرفت و بعد با لحنی تهدیدآمیز فریاد زد: «آقای محترم شماره شما افتاده روی تلفن ما، اگه همین الان گوشی‌رو به یکی از این دوتا ندهید، ازتون شکایت می‌کنم و می‌ندازمتون زندان...»

کار بالا گرفته بود؛ چه خطایی کردم که خواستم یادی از رفقای قدیمی بکنم! کار داشت به شکایت و زندان می‌کشید! حالا چطوری آنها را قانع کردم که من هیچ خبری از آنها ندارم و پس از نزدیک به ده سال می‌خواسته‌ام یه خبری از آنها بگیرم، فقط خدا می‌داند! اما هرچه بود دو زن [که خواهران رفقایم بودند و درعین حال همسرانشان نیز بودند و همچنین خواهرشوهر همدیگر نیز به حساب می‌آمدند!] پس از کلی قسم و آیه، قبول کردند که من از آنها بی‌خبرم. حال نوبت من بود که بپرسم ماجرا چیست؟ جواب اما، کوتاه و خلاصه بود: «یکروز صبح دوتایی‌شون با هم از خونه زدند بیرون و تا امروز که یازده روز می‌گذره برنگشتند!» تعجب کردم، آن دو - نادر و داوود - شاید کمی قاطی داشتند(!) اما نه اینکه بدون علت و دلیل زنهایشان را [که سه چهار جانبه با هم فامیل بودند] بگذارند و بروند!

علی‌ایحال؛ وقتی از آنها پرسیدم «هیچ نشانه‌ای ازشان ندارید» زن داوود گفت: «یک شماره موبایل هست که تا حالا دو مرتبه باهاش به ما زنگ زدند، اما گفتند، اگر بهشون زنگ بزنیم یا مثلاً شماره را برای ردیابی به پلیس بدهیم، هر جفتمون‌رو طلاق میدن!»

وقتی قانعشان کردم که با پلیس کاری نخواهم داشت، شماره موبایل را دادند و چند دقیقه بعد زنگ زدم؛ یکبار و دو بار و ده بار و... ولی فایده نداشت، تا زنگ می‌خورد قطع می‌کردند. تا ناگهان چیزی یادم آمد، بالاخره برای یکبار هم که شده «ماسیج» تلفن همراه به دردم خورد و این پیام را انتقال دادم: «گردان ۳۷۳ - گروهان دوم - آتشبار دوم - محمود»!

خدا خدا می‌کردم که یادشان باشد که ناگهان تلفن همراهم زنگ خورد؛ خودش بود. همان شماره تلفن بود که من می‌گرفتم. تا گفتم «الو»، از آن‌سوی سیم یکنفر پرسید: «کدام محمود؟» صدای نادر را تشخیص دادم، پیرتر شده بود، اما هنوز ته لهجه هشت سال زندگی در امریکا را داشت. به همین خاطر با اطمینان کامل گفتم: «به اون داوود بگو، رینگوی امریکا کیه، تا بهت بگه کدام محمود!»

همین یک جمله کافی بود تا کد شناسایی وارد شود، و بعد خنده بود و فریادهای شادی بود و حال و احوال و...، تا بالاخره حرف آخر را زدم: «کجا هستین بچه‌ها، می‌خوام ببینمتون؟» هر جفتشان سکوت کردند. دو، سه بار «الو الو» گفتم تا بالاخره نادر گفت: «شماره‌رو از کجا گیر آوردی؟»

متوجه منظورشان شدم و پاسخ دادم: «از همون جایی که دربه‌در دنبالتون هستند... ولی من به این کارها کاری ندارم... دلم براتون تنگ شده می‌خوام ببینمتون و یاد گذشته‌ها بکنیم...»

باز هم چند ثانیه‌ای سکوت بود تا سرانجام داوود گوشی را گرفت و شوخی و جدی گفت: «ببینم رفیق، آدم‌فروش که نشدی؟!»

فقط خندیدم. و همین خنده برای کسانی که ماهها کنارشان اشک ریخته بودم کافی بود تا حرفم را بپذیرند...»

O

فردا ساعت یک بعدازظهر، انتهای جاده اصلی، جلوی جاده ورودی «لواسان» منتظر ایستاده بودم. نالوطی‌ها هنوز هم مطمئن نبودند که بهشان کلک نمی‌زنم! به همین خاطر وقتی مطمئن شده بودند که تنها هستم به سراغم آمدند و...، اولین چیزی که هر سه‌تایمان در موردش حرف زدیم، شکسته شدن‌ها بود؛ تو چقدر پیر شدی؟ این را هر سه نفرمان به یکدیگر گفتیم و بعد - در طول راه - حرف از روزهای خدمت بود و... به خانه که رسیدیم، غذا حاضر بود؛ چه خانه‌ای، یک ویلای شیک با همه امکانات رفاهی؛ رادیو، تلویزیون، پلی استیشن! ویدیو، ماهواره، «V.C.D»، کامپیوتر، اینترنت و... و خلاصه یک ماکت واقعی از دهکده کوچک جهانی، که هیچ کس دلتنگ بیرون نمی‌شود.

بعد از پایان ناهار، باز هم یکساعتی از تجدید خاطرات گفتیم و کم‌کم مسیر حرفها را به سوی مقصد هدایت کردم و... تا بالاخره دل زدم به دریا: «اگر دوست دارین بیرونم کنین، ولی من تا نفهمیدم شما دوتا بی‌معرفت چرا بچه‌ها و زنهای بیچاره‌تون‌رو ول کردین، از اینجا نمیرم... این خیلی کار زشتیه... ناسلامتی شما دوتا جنس‌تون با آدم‌های این دوره خیلی فرق داره اون وقت...»

سکوت آنها آنقدر «پرحرف» بود که من هم سکوت کردم. می‌دانستم معذب نیستند که از زندگیشان برایم بگویند؛ رابطه ما خیلی عمیق‌تر از این حرفها بود، اما چیزی که بود، نگران بودند که حرفشان را نفهمم. تا بالاخره نادر گفت: «چند بار اسم و عکس ات رو دیدیم و خواندیم... حتماً با اینطور مسائل زندگی آشنا هستی... پس گوش کن...»

و بعد گفتند؛ ابتدا نادر شروع کرد، بعد که رفت چایی بیاورد،. داوود ادامه داد، دوباره نوبت نادر شد و بعد داوود و... و اینطوری یک درمیان، حرفهایشان را زدند که می‌خوانید:

- خبر داشتی که ما دوتا با خواهرهای همدیگر ازدواج کردیم، درحقیقت دلیل اصلی این کار این بود که بیشتر از قبل و برای همیشه با هم باشیم، خدا را شکر که همه چیز هم به خوبی و خوشی انجام شد. بعد هم دوتایی یک شرکت ساختمانی زدیم، آپارتمان می‌ساختیم و می‌فروختیم و چون خدا را در کارمان شریک کرده بودیم، وضعمان نیز روزبه‌روز بهتر و بهتر شد. تا جایی که برای خودمان برووبیایی پیدا کردیم، ضمن اینکه در همه این سالها، دوتایی در یک خانه دوطبقه که شریک بودیم زندگی می‌کردیم، خوشبختانه زنهایمان نیز که از رفاقت ما باخبر بودند، سعی کرده بودند با هم کنار بیایند که موفق هم شده بودند، البته بعضی وقتها حرف و حدیث - و حتی - قهر و دعوا هم بینشان بود، اما ریشه‌ای نبود، لااقل اینکه به ما کار نداشتند و واسه همین مادوتا مثل همان روزهای طلایی با هم صفا می‌کردیم و زندگی می‌کردیم و... تا اینکه حدود دو سال قبل بزرگترین اشتباه زندگیمان را مرتکب شدیم؛ به این شکل که بچه‌هایمان با هم ازدواج کردند - دختر نادر شد زن پسر داوود - البته آن اوایل همه چیز خوب و قشنگ بود؛ مخصوصاً اینکه چنین وصلتی بر رابطه و رفاقت ما هم می‌توانست تأثیر بیشتری بگذارد، اما...

اما اشتباه می‌کردیم، چراکه بعد از سه، چهار ماه اول همه چیز به هم ریخت؛ نریمان و راشین، بچه‌هایمان که با هم ازدواج کرده بودند، ابتدا زندگی شیرینی داشتند، اما از موقعی که مادرانشان توی کار آنها دخالت کردند، جهنم برای همه شروع شد؛ یادمان رفت بگوییم که به اصرار زنها، برای بچه‌هایمان نیز در همسایگی‌مان خانه تهیه کردیم تا کنار خودمان باشند و همین مسأله باعث شد که دخالتهای مادرها بیشتر و بیشتر شود. اوایل هر دو نفر ما، خیلی سعی کردیم مشکلات را حل کنیم، اما حل که نشد هیچ، کم‌کم پای خودمان را هم کشیدند وسط! به این شکل که زنها می‌آمدند زیر گوشمان می‌خواندند و ناخودآگاه ما را با خواهر خودمان - یعنی زن آن دیگری - بد می‌کردند و ما نیز به آنها اعتراض می‌کردیم، آرام آرام کار به آنجا کشید که وقتی نادر به خواهرش، یعنی زن من اعتراض می‌کرد، من بالای زنم درمی‌آمدم و بالعکس هم بود، یعنی وقتی من به خواهرم بابت دخالتهای بی‌جایش در زندگی بچه‌ها معترض می‌شدم، این نادر بود که توی روی من می‌ایستاد و... تا بالاخره آن فاجعه‌ای که هر دو ازش می‌ترسیدیم رخ داد؛ حدود پانزده روز قبل بود که من و نادر سر یکی از همین مسائل با هم بگومگو کردیم و کار به فحش و فحش‌کاری کشید و... که یکمرتبه دست نادر رفت بالا و نشست توی صورت من! که من هم نامردی نکردم و با مشت گذاشتم توی صورتش و...

زدم زیر خنده و گفتم: «درست مثل روز آشنایی‌تون... درسته؟!»

داوود سکوت کرد و نادر ادامه داد: «آره، درست مثل اون روز، با این تفاوت که آن روز با آن دوتا

بقیه در صفحه ۶۵

ادب نشانه‌ی شخصیت هر فرد است. احترام به کوچک و بزرگ هم بخشی از آن ● ع. رحمت نژاد

fanoos - hj@ yahoo. com

این شغل بیکاری است!

از: خانم مریم رجبی‌نیا

> اگر سازمانها یا مراکزی در کشور وجود داشته باشند که حامی واقعی زنان باشند، شاید من الان مجبور نباشم دستفروشی کنم

خیابان ولی‌عصر

زن کیسه پلاستیکی بزرگی را که به سختی حمل می‌کرد به کناری گذاشت. سر را بالا آورد و نگاهی تند و سریع به اطراف خود انداخت، از داخل کیف خود پارچه‌ای بیرون آورد و روی زمین پهن کرد. آنگاه به آرامی در کیسه پلاستیکی را گشود و از داخل آن تعدادی عروسک بیرون آورد و روی پارچه چید. خود کنار آنها ایستاد و هرگاه رهگذری از کنارش عبور می‌کرد، به آرامی می‌گفت: «انواع عروس پولیشی تنها ۲۵۰۰ تومان.»

هنوز دقایقی از حضور زن در آن مکان گذشته بود که چند پسر جوان شروع به ایجاد مزاحمت برای او کردند. این مزاحمت‌ها آنقدر ادامه یافت که زن مجبور شد بساط خود را جمع کند و به محل دیگری برود. آیا در جای دیگر از این مزاحمت‌ها در امان است؟

حتماً تا به حال شما نیز این روزها بارها با این‌گونه دستفروشان برخورد داشته‌اید، فروشندگان زنی که با ظاهری به نسبت مناسب در خیابانهای پررفت و آمد و بزرگ به دستفروشی می‌پردازند.

شنیدن درددل چند تن از این زنان مطمئناً خالی از لطف نیست.

خانمی که انواع روسری را جلوی خود گذاشته است و چند روسری در دست دارد، درباره علل انتخاب این شغل می‌گوید:

«چه کنم؟ از سر ناچاری مجبور شدم در کنار خیابان دست‌فروشی کنم. شوهرم مغازه‌دار بود، اما به دلایلی به زندان افتاد و مغازه را از دست داد، من نیز برای گذران زندگی، مجبور شدم دست به کار شوم و اجناس باقیمانده از مغازه را در کنار خیابان به فروش برسانم.»

کمی آنطرفتر زن میانسالی در کنار سینما آفریقا مشغول فروختن انواع لوازم آرایشی و بهداشتی است. عنوان می‌کند:

«من توان اجاره کردن مغازه ندارم، از طرفی موفق نشدم شغل مناسبی پیدا کنم، پس آخرین راه‌حل این بود که دست‌فروشی کنم. البته بارها تلاش کردم به عنوان فروشنده در مغازه‌ای استخدام شوم، اما خودتان می‌دانید در این زمانه همه به دنبال فروشندگان جوان و زیبا هستند و کمتر کسی حاضر به استخدام زنی به سن و سال من است.»

مهناز ۳۵ ساله نظر دیگری ارائه می‌دهد:

«من خود ابتدا در خیابان افسریه مغازه داشتم، اما با این روش سود بیشتری نصیبم می‌شود. تا به حال مشاغل مختلفی را امتحان کرده‌ام، این یکی از همه سودآورتر بوده است و حالا نیز کاملاً راضی هستم. البته این کار معایبی نیز دارد. به عنوان مثال من باید قبل از تاریکی هوا بساطم را جمع کنم.»

محمودی نیز با آه و ناله و افسوس می‌گوید:

«من دیپلم دارم، از همان زمان که درسم تمام شد، به هر دری زدم تا بتوانم کاری مناسب پیدا کنم، اما هرچه بیشتر به دنبال کار گشتم، کمتر یافتم تا اینکه با راهنمایی یکی از دوستانم به این کار روی آوردم.»

وی در ادامه می‌گوید: «این شغل، ممکن است محاسنی داشته باشد، اما باید گفت بعضی زنان امکان دارد از همین راه به انحراف کشیده شوند و فساد در جامعه افزایش یابد.»

طیبه رفیعی چند تا ساعت در دستش گرفته بود، گوشه‌ای دنج در میدان هفت تیر ایستاده بود و با صدایی که گویی از ته چاه بیرون می‌آمد، هر چند دقیقه یکبار می‌گفت:

«ساعت‌های زیبا و بادوام با نازل‌ترین قیمت!»

هنگامی که متوجه می‌شود من خبرنگار هستم و درصددم گزارشی در رابطه با همین موضوع تهیه کنم، با لحنی شاکی می‌گوید:

«شما نباید از من سؤالی کنید، بلکه باید به سراغ مسوولانی بروید که خود را خدمتگزار مردم می‌دانند اما برای آنان قدمی برنمی‌دارند. باید از آنان

«به کجا چنین شتابان»

از فرهنگمان دفاع کنیم

عاطفه سلطان محمدی

«استادمان چنان سوتی خفنی داد که بچه‌ها تا یک ساعت می‌خندیدند.»

این جملات را دختر جوانی که در اتوبوس کنارم نشسته بود، برای دوستش می‌گفت و ادامه داد: «راستی فلانی را دیدی چقدر جواد است».

«جواد»، «سوتی»، «خفن»، «زاقارت» و... از جمله اصطلاحات جدیدی است که هر روز یا خودمان استفاده می‌کنیم و یا از زبان دیگران می‌شنویم، بدون آنکه فکر کنیم اصطلاحاتی که به‌کار می‌بریم، چه معنی‌ای دارد. واژه‌ها و جملاتی که حتی مرزهای طبقاتی را نیز زیرپا نهاده‌اند و دکتر، مهندس، کارمند و کارگر نمی‌شناسد و شاید تا چند سال دیگر، پای آنها به دایرةالمعارف فرهنگ لغات نیز کشیده شود!

راستی، اگر حافظ و سعدی و فردوسی و... در زمان ما زنده بودند و می‌دیدند با تمام تلاشی که کرده‌اند این همه تحولات صنفی در زبان فارسی به‌وجود آمده چه حالی می‌شدند؟!

جوانان چه می گویند؟

نازنین که خود دانشجوی رشته ادبیات است، می‌گوید:

«من دو برادر دارم که خیلی از این کلمات استفاده می‌کنند، به همین دلیل تحت تأثیر آنها به این نوع حرف زدن عادت کرده‌ام، گرچه بعضی وقتها خودم از این لحن صحبت کردن واقعاً شرمنده می‌شوم.»

سمیه ۲۴ ساله و کارمند، نقش رسانه‌ها بخصوص تلویزیون را در رواج این نوع اصطلاحات بی‌تأثیر نمی‌داند و می‌گوید:

«سریالهای طنزی که این اواخر پخش شده، خیلی از کلمات یا حتی رفتارهایی را رایج کرده که با فرهنگ جامعه ما در تقابل است حتی بعضی از مجلات و روزنامه‌ها نیز در مطالب خود از این اصطلاحات استفاده می‌کنند. این درحالی است که این رسانه‌ها باید نقش فرهنگ‌سازی صحیح را داشته باشند، نه آنکه مخرب فرهنگ باشند.»

> سریالهای طنزی که این اواخر پخش شده، خیلی از کلمات یا حتی رفتارهایی را رایج کرده که با فرهنگ جامعه ما در تقابل است

مهناز ۲۶ ساله، خانه‌دار نیز معتقد است، این فرهنگ زبانی جدید مخصوص جوانان است، به این دلیل که جوانان همیشه از اینکه مورد توجه باشند لذت می‌برند. البته گاهی وقتها، پدر و مادرهایی که فرزندانشان را به خاطر این نوع صحبت کردن مورد سرزنش قرار می‌دهند، خود نیز از این کلمات استفاده می‌کنند.»

بپرسید که چرا شرایط جامعه به‌گونه‌ای است که یک زن برای زنده ماندن مجبور است به دستفروشی در خیابانها بپردازد!

اگر سازمانی یا مراکزی در کشور وجود داشته باشد که حامی واقعی زنان باشد، شاید من الان مجبور نباشم دستفروشی کنم.»

اما **مریم اسکندری** یکی از مشتریان می‌گوید:

«چه اشکال دارد دستفروش زن نیز وجود داشته باشد، البته من معمولاً از دستفروشان چیزی نمی‌خرم، اما اگر گاهی اوقات بخواهم جنسی از آنان بخرم، ترجیح می‌دهم از دستفروش زن خرید کنم.»

مرادی خود را معلم معرفی می‌کند و می‌گوید:

«من هیچ‌گاه از دیدن دستفروشان زن تعجب نمی‌کنم. برای اینکه می‌دانم برای کسب درآمد مجبورند این کار را بکنند. این شغل هم گرچه کاذب است، اما در جامعه رایج است.»

کارشناسان چه می گویند؟

سامری، کارشناس جامعه‌شناسی در این زمینه می‌گوید:

«به نظر من این شغل به نوعی بیکاری پنهان محسوب می‌شود و باید اذعان داشت که معایب این شغل بیشتر از محاسن آن است. به جرأت می‌توان گفت، اکثر کسانی که چنین شغلی را برمی‌گزینند، از روی رضایت آن را انجام نمی‌دهند، بلکه از سر ناچاری است. پس مسلماً همین امر باعث می‌شود مشکلات روحی و روانی فراوانی برای این زنان به وجود آید.»

این استاد دانشگاه در ادامه می‌افزاید:

«همگی ما احتیاج به محل کاری داریم که در آنجا احساس امنیت داشته باشیم و از مزایایی چون بیمه، حقوق ثابت و وامهایی با بهره‌های پایین بهره‌مند شویم، اما هیچ‌یک از این موارد در این شغل به چشم نمی‌خورد. شمار کثیری از این زنان در ترس مداوم به سر می‌برند، ترس از حوادث غیرمنتظره‌ای که ممکن است برایشان پیش آید. پس بهتر است مسوولان امر چاره‌ای برای این مسأله بیندیشند.

■

علی، ۳۰ ساله و شاغل در این مورد می‌گوید:

«زبان فارسی هم دارای قدمت طولانی است، شما کافی است دیوان شعر حافظ، فردوسی، سعدی و... را بخوانید و ببینید از چه کلمات پرمفهوم و ادبی استفاده کرده‌اند، آن وقت ما.»

اما **سعید**، ۲۲ ساله نظر دیگری دارد:

«چرا وقتی می‌توانم با همین کلمات منظور خودم را به دیگران بفهمانم از کلمات و جملات کتابی و قلمبه و سلمبه استفاده کنم. تازه، الان اکثر افراد با این (اینگونه) زبان صحبت می‌کنند، حتی آنهایی که در مقاطع بالا تحصیل کرده‌اند و علت این امر این است که این‌طور صحبت کردن ناخودآگاه صمیمیتی خاص بین افراد ایجاد می‌کند.»

محسن، ۳۳ ساله دوست سعید نظر او را تأیید می‌کند و درحالی که می‌خندد، می‌گوید:

«راستش را بخواهید من خودم معنی خیلی از این واژه‌ها را نمی‌دانم، اما برای اینکه پیش بروبچه‌ها کم نیاورم، یک چیزی می‌گویم دیگر! می‌دانید اگر بخواهم زبان فارسی را پاس نگهدارم، آن وقت دوستانم فکر می‌کنند افه بچه مثبت بودن برایشان می‌گذارم!»

■

صدای سبز بسیج
از: طاها

تکه های ناب

«شرحی از زندگانی سردار شهید مهدی باکری از زبان همسر باوفایش»

برای همه کارش برنامه داشت. خیلی هم منظم و سخت‌گیر. غذا خیلی کم می‌خورد مطالعه خیلی می‌کرد. خیلی وقتها می‌شد روزه می‌گرفت معمولاً همان روزهایی هم که روزه بود می‌رفت کوه. خیلی از وقتها می‌شد نان خالی می‌خوردیم شده بود سرتاسر زمستان، آنهم توی تبریز یک لیتر نفت هم توی خانه‌مان نباشد. کف خانه‌مان هم که نم داشت برای این که اذیتمان نکند چندلا چندلا پتو و فرش و پوستین می‌انداختیم زمین.

◆◆◆

ازش خبری نداشت. کوکتل مولوتف‌هایی را هم که ساخته بودیم ندیدم. دو سه روز بعد شنیدم مشروب‌فروشی‌های شهر یکی یکی دارد آتش می‌گیرد حالا می‌فهمیدم چرا ازش خبری نیست.

◆◆◆

دختر خانه بودم داشتم تلویزیون تماشا می‌کردم مصاحبه‌ای بود با شهردار شهرمان. یک خورده که حرف زد خسته شدم سرش را انداخته بود پایین و آرام آرام حرف می‌زد با خودم گفتم «این دیگه چه جور شهرداریه؟ حرف زدن هم بلد نیست» بلند شدم و تلویزیون را خاموش کردم چند وقت بعد همین آقای شهردار شریک زندگی‌ام شد. بعدها همش ازش درس می‌گرفتم.

◆◆◆

خواهر بهش گفته بود «آخه دختری‌رو که تا حالا قیافه‌اش‌رو ندیده‌ای چه جوری می‌خوای بگیری؟

گفته بود «اون کچله‌رو هم بالاخره یکی باید بگیره دیگه!»

◆◆◆

از قبل به پدر و مادرم گفته بودم دوست دارم مهرم چه باشد: یک جلد قرآن و یک اسلحه. این هم که چه جور اسلحه‌ای باشد. برایم فرقی نداشت.

پرسید: «نظرتون راجع به مهریه چیه؟»

گفتم: «هرچی شما بگین»

گفت: «یک جلد قرآن و یک کلت کمری چطوره؟»

گفتم: «قبول»

هیچکس بهش نگفته بود نظر خودش همین بود قبلاً به دوستهایش گفته بود «دوست دارم زنم اسلحه به دوش باشد»

◆◆◆

هرچی به عنوان هدیه عروسی به ما دادند جمع کردیم کنار هم. بهم گفت: «ما که اینهارو لازم نداریم. حاضری یه کار خیر باهاش بکنی؟»

گفتم: «مثلاً چی؟»

گفت: «کمک کنیم به جبهه»

گفتم: «قبول»

بردمشان در مغازه لوازم فروشی همه‌شان را دادم ده پانزده تا کلمن گرفتم فرستادم جبهه

◆◆◆

حمید سه ساله بود که مادرشان فوت کرد از آن موقع نامادری داشتند مثل مادر خودشان هم دوستش داشتند.

رفتیم خانه‌شان بیرون شهر. بهم گفت «همین جا بشین من می‌آم.» دیر کرد. پا شدم آمدم بیرون ببینم کجاست. داشت لباس می‌شست لباس برادر و خواهرهای ناتنی‌اش را گفت: «من اینجا دیر به دیر می‌آم. می‌خواهم هر وقت آمدم یک کاری کرده باشم.»

◆◆◆

شهردار ارومیه که بود دو هزار و هشتصد تومان حقوق می‌گرفت یک روز بهم گفت «بیا این ماه هرچی خرج داریم رو کاغذ بنویسیم تا اگه آخرش چیزی اضافه اومد بدیم به یه فقیر.»

همه چیزرو نوشتم از واکس کفش گرفته تا گوشت و نان و تخم مرغ. آخر ماه که حساب کردیم شد دو هزار و ششصد و پنجاه تومان. بقیه پول را داد لوازم التحریر خرید داد به یکی از کسانی که شناسایی کرده بود و می‌دانست محتاجند.

گفتم: «اینم کفاره گناهان این ماهمون»

◆◆◆

از شهرداری یک بنز داده بودند بهش سوارش نمی‌شد. فقط یک بار داد ازش استفاده کردند داد به پرورشگاه. عروسی یکی از دخترها بود گفت «ماشین‌رو گل بزنین واسه عروسی»

◆◆◆

بعد از مدتها برگشته بودیم ارومیه، شب خانه یکی از آشناها ماندیم. صبح که برای نماز پا شدیم بهم گفت «گمونم اینا واسه نماز پا نشدن»

بعدش گفت: «سر صبحانه باید یک فیلم کوچیک بازی کنی»

گفتم: «یعنی چی؟»

گفت: مثلاً من از دست تو عصبانی می‌شم که چرا پا نشدی نمازت‌رو بخونی چرا بی‌توجهی کردی و از این حرفها به در می‌گم که دیوار بشنوه»

گفتم: «نه، من نمی‌تونم»

گفت: «واسه چی؟» این‌جوری بهش تذکر می‌دیم یه جوری که ناراحت نشه»

گفتم: «آخه تا حالا ندیدم چه جوری عصبانی می‌شی. همین که دهنت‌رو باز کنی تا سرم داد بزنی، خنده‌م می‌گیره هرچی اصرار کرد که لازمه، گفتم: «نمی‌تونم خب. خندم می‌گیره»

بعدها آن بنده خدا یک نامه‌ای از مهدی نشانم داد درباره نماز و اهمیتش.

◆◆◆

بهش گفتم: «توی راه که برمی‌گردی یه خورده کاهو و سبزی بخر.»

گفت: «من سرم خیلی شلوغه می‌ترسم یادم بره. روی یک تیکه کاغذ هرچی می‌خوای بنویس بهم بده»

همان موقع داشت جیبش را خالی می‌کرد یک دفترچه یادداشت درآورد گذاشت زمین برداشتمشان تا چیزهایی که می‌خواستم توش بنویسم یه دفعه بهم گفت: «ننویسی‌ها» جا خوردم. نگاهش که کردم به نظرم کمی عصبانی شده بود گفتم: «مگه چی شده؟»

گفت: «اون خودکاری که دستته مال بیت‌الماله»

◆◆◆

دیر به دیر می‌آمد اما تا پایش را می‌گذاشت توی خانه بگو بخندمان شروع می‌شد. خانه‌مان کوچک بود گاهی صدایمان می‌رفت طبقه پایین.

یه روز همسایه پایینی بهم گفت: «به خدا اینقده دلم می‌خواد یه روز که آقامهدی می‌آد خونه لای در خونه‌تون باز باشه، من محبت و صمیمیت شما زن و شوهررو ببینم.»

■

گزارش رنگی

بازگشت به فضا

سرانجام ناسا به ترس و لرز خود خاتمه می‌دهد

برگردان: بهروز بهرامی

... از ابتدای سال ۲۰۰۳ که شاتل کلمبیا با هفت سرنشین در آسمان منفجر شد، تا به امروز که شاتل‌های فضایی پروازهای خود را از سر خواهند گرفت، هنوز یک سؤال بی‌جواب باقی مانده و آن اینکه آیا تغییرات ایجاد شده سفر انسان را امن‌تر ساخته است؟

یک تراژدی

در اولین روز از ماه فوریه و به سال ۲۰۰۳، شاتل یا سفینه فضایی کلمبیا درحین بازگشت به زمین و عبور از خط جوّی، دچار انفجاری مهیب شد که مرگ هر هفت سرنشین مرد و زن در آن را به دنبال داشت. براثر جنجال‌ها و اعتراضهای شدیدی که نسبت به برنامه‌های شاتل و عامل امن بودن در آنها، دررسانه‌ها و محافل علمی، ایجاد شد، یک گروه تحقیقاتی شکل گرفت تا علت سانحه مذکور را دریافته و گزارش مبسوطی در این باره ارائه دهد. پس از چند ماه بررسی و معاینات دقیق، گروه تحقیق گزارش خود را منتشر کرد.

براساس یافته‌های گروه مذکور، تکه‌ای از اسفنج تشکیل دهنده جداره خارجی محفظه سوخت (به اندازه یک چمدان) در هنگام عملیات شروع پرواز، گنده شده و با برخورد به بال چپ شاتل، حفره کوچکی در آن ایجاد می‌کند، که همین سوراخ کوچک هم به نوبه خود، باعث شکل گرفتن حفره دیگری در سپر محافظ در برابر حرارت می‌شود که سرانجام در هنگام بازگشت به زمین و عبور از خط جوی که حرارتی نزدیک به سه هزار درجه را شاتل باید تحمل کند، این سپر از هم گسیخته و فاجعه فوق‌الذکر را به‌بار می‌آورد.

برنامه جدید و باز هم مشکلات

این فاجعه به مدت دو سال کلیه سفرهای فضایی حامل انسان را متوقف کرد و با توجه به موفقیت سفینه‌های بدون سرنشین در انجام مأموریت‌های محوله، اصولاً لزوم پرواز انسان به فضا در بسیاری از محافل علمی، زیرسؤال رفت. اما ناسا به جهت سرمایه‌گذاری هنگفتی که روی پروژه شاتل انجام داده بود، مجبور شد تا برنامه‌های سفر انسان به فضا را از سر گیرد، و این بار تلاش‌هایی صورت گرفت تا با توجه به درس‌های گذشته، شرایط امن‌تری برای شاتل‌ها ایجاد شود و درست هنگامی که ناسا خود را آماده پرواز شاتل جدید موسوم به «دیسکاوری» به فضا می‌کرد، باز هم نقصی نظیر آنچه که برای کلمبیا اتفاق افتاده بود، این بار در بال راست سفینه مشاهده شد. اما این بار سرنشینان دیسکاوری با بخت خوش مواجه بودند چرا که نقیصه مذکور در حین پرواز آزمایشی و روی زمین واقع شد، اما بنا به گفته مدیر پروازهای شاتل، اگر این اتفاق درحین پرواز و در فضا یا حتی در جو زمین می‌افتاد، تردیدی وجود نداشت که سفینه باز هم منفجر می‌شد و همین مشکل سبب شد تا باز هم از سرگیری پروازهای شاتل با تاءخیر مواجه شود و برطبق تاریخ جدید اگر همه چیز مطابق برنامه و بدون نقص پیش رود، دیسکاوری تا حدود دو هفته دیگر به فضا پرتاب خواهد شد. اما گردانندگان ناسا به خوبی می‌دانند که این آخرین میدان آزمایش برای آنها است و اگر این بار هم ناسا با شکست مواجه شود، آنگاه بودجه سالیانه و شانزده میلیارد دلار آن با کاهش فراوان روبرو خواهد شد. ضمن آنکه کلیه پروژه‌های عظیم آن احتمالاً به بخش خصوصی تفویض می‌شود.

خطرها و تغییرات لازم

در نتیجه گردانندگان پروژه شاتل به‌خوبی واقفند که دیگر محلی برای اشتباه آنان وجود ندارد و این واقعیت گروه مهندسان و کارشناسان سفینه را برآن داشت تا با ایجاد تغییرات لازم، حداکثر شرایط ایمنی را برای سرنشینان به‌وجود آورند. درحقیقت آنچه که پروژه شاتل را به خطر انداخته، نقص فنی نیست بلکه نتایج آن می‌باشد که تاکنون دو بار باعث انفجار سفینه در فضا و از دست دادن جان کلیه سرنشینان آن شده است. بنابراین سؤالی که در برابر مهندسان پروژه شاتل قرار گرفت شامل دو بخش مهم بود. یکی اینکه چگونه می‌توان سفینه را در برابر بزرگترین خطر ممکن که همانا حرارت چند هزار درجه می‌باشد، امن‌تر کرد و دیگر اینکه آیا در صورت بروز خطر می‌توان راه گریزی برای سرنشینان در سفینه تعبیه کرد؟ برای پاسخ به این دو پرسش بود که ناسا را مجبور به ایجاد تغییراتی در ساختمان سفینه کرد.

خطری به نام حرارت

در برابر حرارت که بزرگترین خطر را در سفینه‌های فضایی تشکیل می‌دهد، کارشناسان در دو مورد تغییراتی در سفینه ایجاد کردند. آنها ابتدا بر آن شدند تا برای بخش‌های حساس شاتل مانند محفظه سوخت، راکت‌ها و بالها از آلیاژها و جنس‌های بهتر و مقاوم‌تری استفاده کنند، بنابر این منظور نوعی آلیاژ کربن و فیبر مورد استفاده قرار گرفته که از طرفی در برابر حرارت چند هزار درجه مقاوم‌تر بوده و از جانبی هم از وزن سبک‌تری برخوردار است که این مورد هم در امن بودن سفرهای فضایی اهمیت فراوانی دارد. مورد دوم اینکه با قرار دادن دوربین‌های مختلف در بخش‌های خارجی سفینه، در تمام مراحل سفر از آغاز تا انتها هم سرنشینان شاتل و هم کنترل‌کنندگان در زمین در جریان روند اوضاع در پوسته خارجی سفینه قرار گرفته و در صورت بروز کوچکترین مشکل در بدنه سفینه که قبلاً از چشمها پنهان بود، زنگ خطر در سفینه برای انجام اقدامات و به‌کارگیری ابزار لازم به صدا درمی‌آید.

راه گریز

درباره اینکه چه راه گریزی را در صورت بروز خطر و مشکلات غیرقابل تعمیر می‌توان پیش پای خدمه قرار داد، چندین تفکر مورد بررسی قرار گرفت و سرانجام آنچه که در هواپیمای حامل رئیس جمهور برای نجات جان او درنظر گرفته شده، مورد پسند قرار گرفت و آن قرار دادن یک پاد یا یک وسیله پرواز کوچک در داخل سفینه است که به محض بروز خطر یا مشکل در مدت پانزده ثانیه آماده پرواز می‌شود. بدین ترتیب که کلیه سرنشینان در داخل آن به صورت فشرده قرار می‌گیرند و وسیله همچون گلوله‌ای از داخل سفینه اصلی به بیرون پرتاب می‌شود و پس از عبور از خط جوی و قرار گرفتن در فاصله چهل کیلومتری از سطح زمین، چترهای آن باز شده و به صورت تواءم در سطوح زمین یا آب دریا و اقیانوس فرود می‌آید. و البته در تمام مدت از این وسیله علائمی مخابره می‌شود که برطبق آن خود را به کلیه رادارهای جهان شناسایی می‌کند تا مقامات در زمین هم بلافاصله اقدامات لازم را برای نجات و تخلیه سرنشینان پس از فرود به عمل آورند.

بدین ترتیب با پیشگیری و پیش‌بینی‌هایی که در این دو مورد حیاتی صورت گرفته، به نظر می‌رسد که از سر گرفتن پرواز انسان به فضا، امری قابل پیش‌بینی باشد.

■

گزارش رنگی

گزارشی از موجودات نامرئی خانه شما

در خانه خود، از موجوداتی پذیرایی می‌کنیم که اغلب از وجود آنها خبری نداریم

میهمانان ناخوانده!

برگردان: بهروز بهرامی

ما در خانه خود با باکتریها، میکروب‌ها، ویروس‌ها و جرم‌های مختلف زندگی خود را شریک هستیم و از روی فرش و موکت گرفته تا روی دستگیره در، از حمام گرفته تا آشپزخانه و از مسواک و شانه گرفته تا روی و داخل تشک و بالش با این میهمانان ناخوانده مواجه هستیم. بیایید آنها را شناسایی کنیم

تمیز یا تا حدودی تمیز

خانه خودتان را تا چه حد نظافت می‌کنید؟ آیا آنقدر وسواس به‌کار می‌برید که همه چیز را استرلیزه و پاستوریزه نمایید یا اینکه تا حدودی هم به گردوخاک اجازه می‌دهید تا با شما هم‌نشینی داشته باشند؟ در عصری که ما زندگی می‌کنیم، یک خانه معمولی مکانی است برای تولد انواع و اقسام موجودات میکروسکوپی. جرم‌ها، باکتری‌ها، میکروبهایی که سلامتی انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند، اگر با مقاومت مواجه نشوند و با آنها برخوردی صورت نگیرد و درنهایت باعث ایجاد مسمومیت آسم و تنگی نفس و بسیاری از شرایط نه‌چندان قابل تحمل برای ساکنان خانه می‌شوند. پس باید چه کار کرد؟

به وضوح تمیز کردن کلیه بخش‌های یک خانه می‌تواند راه‌حلی مناسب باشد، اما این اعمال هم باید تحت یک برنامه منظم و معقول و با ابزار و وسایل پاکیزه‌کننده‌ای که مؤثر بوده و خود ایجادکننده مشکلات نباشند، انجام شوند.

حد و حدود

اما حتی در آنچه که گفته شد نیز حد و حدودی وجود دارد. شما نمی‌توانید همیشه و در همه حال با مواد پاک‌کننده همه چیز را بسایید، چرا که برطبق یک نظریه جدی میزان محدودی از گردوخاک نه‌تنها زیان‌آور نیست، بلکه فایده هم دارد. درواقع این نظریه براساس تئوری مصونیت عمومی در بدن است که می‌گوید تنها با داشتن جرم و باکتری در سطح پایین در بدن، یا میکروبها و ویروسهای تضعیف شده می‌باشد که سیستم مصونیت بدن آدمی کار خود را آغاز می‌کند و در برابر آلودگی جدی و عفونت به مقاومت می‌پردازد. اگر ما خانه خود را کاملاً استرلیزه کنیم و آن را از وجود کلیه جرم‌ها و موجودات میکروسکوپی، پاکسازی نماییم، درواقع به سیستم مصونیت از بدن خود اجازه نمی‌دهیم که با دشمن برخوردی داشته باشد و مبارزه با آن را فرا گیرد و درحقیقت سیستم مصونیت خود را دچار خوابی عمیق می‌کنیم. و در نتیجه وقتی که با باکتریها، ویروسها و یا میکروبهای قدرتمندتری برخورد می‌کنیم، سیستم مصونیت ما به‌کار نمی‌افتد و ما را بلادفاع می‌گذارد. درواقع بسیاری از پژوهشگران در علم پزشکی معتقدند که افزایش بیماریهایی چون آسم (تنگی نفس) و مسمومیت‌های غذایی، بویژه در کودکان به‌خاطر استفاده بیش از حد از مواد تمیزکننده و ضدعفونی‌کننده می‌باشد که سیستم مصونیت را در انسان تنبل کرده است. بنابراین اگرچه تمیزکاری امری پسندیده است، گهگاه اجازه دادن به حضور گردوخاک در زندگی ما نمی‌تواند چندان زیان‌آور باشد.

حال نوبت آن رسیده به شناسایی برخی از این میهمانهای ناخوانده در خانه خود بپردازیم:

فرش و موکت

کفش‌هایی که بپا می‌کنیم و یا حیوانات و پرندگان اهلی و دست‌آموز نظیر گربه و یا طوطی که در داخل خانه با ما زندگی می‌کنند، انواع جانداران میکروسکوپی را به فرش و یا موکتی که زیر پایمان قرار دارند، می‌کشانند. مشکل اینجاست که تنها جارو کردن، چه برقی و چه دستی کاری را به انجام نمی‌رساند، چرا که این موجودات در اعماق فرش یا موکت فرو می‌روند، آنگاه زمانی که سطح فیبری فرش یا موکت در اثر سائیدگی، کاهش می‌یابد، این موجودات میکروسکوپی وارد هوای تنفسی ما می‌شوند و از جمله بیماریهایی که باکتریهای فرشی یا موکتی در انسان ایجاد می‌کنند، می‌توان لوکیمیای کودکان (سرطان خون) را نام برد. ضمناً فرش بزرگترین منبع برای جمع شدن گرد و خاک در خانه محسوب می‌شود. موجود میکروسکوپی که در لابلای فرشها و موکت‌ها خانه می‌کند، داست‌مایت نام دارد.

> **بسیاری از پژوهشگران در علم پزشکی معتقدند که افزایش بیماریهایی چون آسم (تنگی نفس) و مسمومیت‌های غذایی، بویژه در کودکان به‌خاطر استفاده بیش از حد از مواد تمیزکننده و ضدعفونی‌کننده می‌باشد**

دستگیره‌ها

دستگیره‌ها یکی از مؤثرترین ابزار برای انتقال، باکتری‌ها و میکروبها هستند. از ویروس سرماخوردگی معمولی گرفته تا میکروبی که باعث مسمومیت غذایی می‌شود و «سالونلا» نام دارد، از طریق دستگیره‌ها و همچنین شیرهای آب به افراد مختلف انتقال می‌یابد. از آنجایی که دستگیره‌ها و شیرهای آب غالباً و به مقدار زیاد مورد استفاده قرار می‌گیرند و به‌ندرت نظافت می‌شوند، به عنوان یک منبع اصلی برای انتقال آلودگی شناخته شده‌اند.

مسواک و وسایل شخصی

یکی از مشکل‌سازترین اعمالی که انسانها انجام می‌دهند و انواع میکروبها و باکتریها را به یکدیگر انتقال می‌دهند، استفاده از مسواک دیگران است. از جمله بیماریهایی که بدین ترتیب منتقل می‌شوند، انواع ویروسهای سرماخوردگی، تبخالها و سایر ویروسهایی که آلودگی‌ها و عفونتهای خونی را ایجاد می‌کنند، می‌باشند. و یکی از معروفترین ویروسها هپاتیت است که در شرایطی بسیار خطرناک جلوه می‌کند. مسواک، شانه، تیغ صورت تراشی و سایر وسایل شخصی به هیچ‌وجه نباید مورد استفاده دیگران قرار گیرد.

تشک‌ها و بالش‌ها

موجود میکروسکوپی که در رختخواب تمیز و نظافت نشده وجود دارد، از پوست بدن انسان تغذیه می‌نماید. عرق بدن و همچنین بوی بدن اینگونه موجودات را جذب می‌کند. همین موجودات به صورت کم‌تعدادتری در مبلها، صندلی‌ها و وسایلی که بدن با آنها برخوردهای طولانی دارد، موجود می‌باشند. برخی از موجودات در تشک، بالش و مبلمان آنقدر بزرگ هستند که از حالت میکروسکوپی به‌در آمده و تقریباً به اندازه شپش معمولی خود را نشان می‌دهد. این موجود شیفته جای کثیف و آلوده است، خواه پوست بدن یا موی سر آدمی و خواه تشک، ملافه، لحاف و یا صندلی راحتی، جایگاه آن باشد.

سایر مکانها و موجودات

سایر وسایل، مکانها و موجودات مربوط به آنها به اختصار عبارتند از:

- اسباب‌بازی: دستهای نظافت نشده در کودکان باعث انتقال انواع موجودات از طریق اسباب‌بازی می‌شود که معروفترین آنها استافیلوکدز نام دارد.

- سطح آشپزخانه: سطح و کف آشپزخانه هم یکی از مکانهای بسیار پرطرفدار برای موجودات میکروسکوپی هستند که معروفترین آن اسکریکیاکولی نام دارد. ضمن آنکه این موجودات در وسائل نظافت آشپزخانه مانند ظرفشویی و یا دستگیره نیز وجود دارند. اصولاً آشپزخانه پرترافیک‌ترین منطقه برای حضور انواع میکروب و باکتری است.

- حیات و باغچه: یکی از خطرناک‌ترین و مرگ‌آورترین باکتری‌ها که تتانوس نام دارد و باعث بیماری کزاز می‌شود. در سطح حیاط یا باغ و باغچه در بیرون خانه وجود دارد و واکسینه شدن در برابر آن امری لازم به‌شمار می‌رود. نظافت و شستشوی زخمی که براثر سقوط یا زمین خوردن در این مکانها در انسان به‌وجود می‌آید، یک امر حیاتی به حساب می‌آید.

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

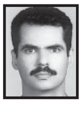

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی نژاد(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

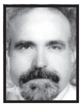

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره حقوقی

سهم برادر چه می شود؟

خلاصه سؤال:

ما چهار برادر و سه خواهر هستیم. پدر و مادرمان یک باب خانه‌ایی را که متعلق به هر دوی آنها بود در زمان حیات خود به سه برادر و یک خواهر به صورت مساوی واگذار کردند. یکی از برادرها، من بودم که پس از این انتقال سهم خواهر و یکی از برادرانم را خریدم. بعد از یکسال برادر دیگرم که سهمش را نفروخته بود به رحمت خدا رفت. بدین ترتیب از این خانه ۴/۵ دانگ مال بنده می‌باشد و ۱/۵ دنگ باقیمانده مال برادر خدابیامرزم. البته یک برادر دیگر هم داشتیم که بزرگتر از ما بود و حدوداً ۱۰ سال است که گم شده و هیچ اثر و نشانی از وی نیست و نمی‌دانیم خدای ناکرده مرده است یا زنده. می‌خواهم بپرسم:

۱ـ برادری که مفقودالاثر است تکلیفش چه می‌شود؟

۲ـ دو خواهر و یک برادری که کم شده آیا سهمی از برادر فوت شده می‌برند؟

۳ـ تکلیف‌مان از نظر قانونی چیست و چگونه می‌توانیم این مشکل را حل کنیم؟

حسنی ـ تهران

ارث خواهند برد

پاسخ:

چون پدر و مادر خانه را در زمان حیات خود به برخی از فرزندان واگذار کرده‌اند دیگر این خانه به آنها تعلق نداشته و جزو ماترک ایشان محسوب نمی‌شود. بدین ترتیب فرزندانی که سهمی به آنها داده نشده ارثی از این خانه نخواهند برد. اما نسبت به ۱/۵ دانگی که برادر متوفی شما در این خانه سهیم بوده کلیه ورثه او شریک هستند. این ورثه در مرحله اول اولاد و همسر او، در وهله دوم پدر و مادر و در آخر کلیه برادران و خواهران خواهند بود. بدین لحاظ چنانچه برادر شما مجرد و فاقد عیال بوده با توجه به فوت والدین وی، برادران و خواهران ورثه او خواهند بود. حتی آن برادری که مفقودالاثر است. به سخن دیگر، همه ورثه نسبت به سهم‌الارث خود در ۱/۵ دانگ سهم برادر مرحومتان مالک و با شما شریک هستند و چاره کار خریدن سهم آنها توسط شما یا تقسیم و فروش به حکم دادگاه است. اینک به سؤالات شما به ترتیب پاسخ داده می‌شود.

۱ـ مقررات مربوط به غایب مفقودالاثر و چگونگی ارث بردن و یا حفظ و اداره اموال او در قانون مدنی و قانون امور حسبی تشریح شده است. آنچه با موضوع سؤال شما انطباق دارد مفاد ماده ۱۳۶ قانون امور حسبی است. به موجب این ماده «بعد از گذشتن دو سال تمام از آخرین خبر غایب، ورثه او می‌توانند از دادگاه درخواست کنند که دارایی غایب به تصرف آنها داده شود». پس از وصول درخواست نامه، دادگاه با حضور درخواست‌کننده و دادستان به دلایل درخواست رسیدگی کرده و در صورت احراز غیبت و معلوم نبودن محل غایب و همچنین صلاحیت درخواست کننده، آگهی مشتمل در درخواست نامبرده و دعوت اشخاصی که از غایب اطلاعی دارند برای اظهار اطلاع به دادگاه ترتیب می‌دهد. درنهایت، به موجب ماده ۱۳۹ قانون امور حسبی آگهی مذکور در سه دفعه متوالی هرکدام به فاصله یک ماه منتشر می‌شود و پس از یک سال از تاریخ نشر آخرین آگهی در صورت وجود شرایط مذکور در ماده ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ قانون مدنی اموال غایب به تصرف ورثه او داده می‌شود.

۲ـ همانطور که گفته شد آنها از برادر خود ارث خواهند برد.

۳ـ بهتر است با برادران و خواهران خود معامله کرده و با تنظیم تقسیم‌نامه یا سند رسمی دیگری سهم‌الارث هریک را خریداری نمایید. در صورت مخالفت ایشان چاره‌ایی جز مراجعه به دادگاه و تقاضای تقسیم و فروش ملک برای شما نمی‌ماند. در صورت اخیر خود جنابعالی می‌توانید پس از مراحل رسیدگی و صدور حکم بر فروش مال مشترک در مزایده اجرای احکام دادگاه برای فروش ۱/۵ دانگ مشاع شرکت کرده و آن را خریداری نمایید.

■

اگر همسر انتقادگر دارید، این مطلب را بخوانید

با همسر ایرادگیرم چه کنم؟

از: فریبا جعفریان نمینی

◆زنی ۲۸ ساله، دیپلمه و کارمند هستم و حدود دو سال از زندگی مشترکم می‌گذرد.

همسرم سی و دو ساله و دارای تحصیلات لیسانس و شغل آزاد است.

او فردی منظم و دقیق است و در کارهایش توانایی و خلاقیتی بالا دارد.

ما زندگی نسبتاً خوبی داریم، اما او از همان دوران نامزدی، از بیشتر کارها و رفتارهای من ایراد می‌گرفت. اوایل، فکر می‌کردم، رفتارش به دلیل عدم شناختی است که از یکدیگر داریم و به مرور زمان از بین می‌رود. به همین خاطر با بی‌تفاوتی از کنار این قضیه می‌گذشتم؛ اما هم اکنون این موضوع در زندگی و روابط ما تاثیر گذاشته است و متوجه شده‌ام که کم کم دارم به فردی لجباز تبدیل می‌شوم؛ زیرا در مقابل انتقادهای همسرم، شروع به لجبازی و بر عکس گفته‌های او رفتار می‌کنم.

البته خودم این طور رفتار کردن را نمی‌پسندم و از درون رنج می‌برم؛ اما چه کنم که او از بیشتر رفتارهای من انتقاد می‌کند و موجب عصبانیت و رنجشم می‌شود. نمی‌دانم نسبت به انتقادهای او چه رفتاری باید داشته باشم تا موجب درگیری نشود.

آیا می‌توانید در این ارتباط نمونه‌ای را هم بگویید

◆همسرم، از آشپزی کردن، طرز لباس پوشیدن، حرف زدن، نوع آرایش کردن، رانندگی کردن، نحوهٔ چیدن وسایل منزل و.. من ایراد می‌گیرد.

پس از فارغ التحصیلی و یافتن شغل مناسب...

دوباره به خواستگاری بروید!

از: زهرا طرقیان

◇ دانشجوی دوره کارشناسی ارشد در یکی از دانشگاهها هستم. من در شهرستانی محروم زندگی می‌کنم و شش برادر و خواهر دارم. پدر و مادرم بی‌سواد و کشاورزند و از برادرانم هم دو نفرشان تحصیلات عالی دارند، اما مشکلات اقتصادی و بیکاری باعث شده که هیچکدام از برادر و خواهرانم ازدواج نکنند. من فرزند سوم خانواده هستم و ۲۸ سال دارم. در دوره کارشناسی به یکی از همکلاسانم علاقه‌مند شدم و حتی به خواستگاری‌اش هم رفتم، اما خانواده او موانع زیادی را بر سر راهم گذاشتند، از قبیل کار، مسکن، اتومبیل و مهریه بالا و... مسلماً من که در آن زمان هنوز درحال درس خواندن بوده و پدر ثروتمندی نیز نداشتم نمی‌توانستم خواسته‌های آنها را برآورده کنم. البته بعدها متوجه شدم که آنها به دلیل مخالفت با ازدواج من و دخترشان چنین سنگهایی را جلوی پایم گذاشته‌اند. پس از آن ماجرا مدتی سعی کردم که او و همه چیز را فراموش کنم و در نتیجه به درسم ادامه دادم و حالا هم من و هم او در دوره کارشناسی ارشد درس می‌خوانیم و او هنوز مجرد است و من نتوانستم او را فراموش کنم، و حالا هم شرایط ازدواج را ندارم ولی می‌ترسم او را از

همسرتان چگونه این موضوعها را مطرح می‌کند؟

◆به عنوان مثال، زمانی که مهمان داریم، بعد از رفتن مهمانها از وی می‌پرسم: «آیا از نوع غذا خوشت آمد» یا غذا چه جوری بود؟ او ابتدا می‌گوید: دستت درد نکند؛ خوب بود، اما اگر آن طور یا آن غذا را می‌پختی بهتر نبود؟ و... و یا در ارتباط با لباس پوشیدن و نوع آرایش‌ام می‌گوید؛ اگر فلان لباس را می‌پوشیدی بهتر بود و یا: «تو بدون آرایش بهتری و نیازی نیست که اینقدر آرایش کنی! و یا می‌گوید: من رانندهٔ بی‌احتیاطی هستم و بدجور ترمز می‌کنم و...

شما در برابر این موضوعها چگونه فکر می‌کنید؟

◆من فکر می‌کنم که او به من اهانت می‌کند و یا مرا مورد تحقیر قرار می‌دهد، از همین رو احساس خشم و عصبانیت و آزردگی می‌کنم.

من انتظار ندارم که او چنین حرفهایی را به من بزند و یا زحمات مرا نادیده بگیرد، به همین دلیل به شدت در برابرش موضع‌گیری می‌کنم، زیرا برای تغییر و اصلاح من خیلی دیر شده است!

آیا تا به حال شده است که به بعضی از انتقادهای همسرتان پاسخ مثبت بدهید؛ یعنی بعضی از آنها را سازنده بدانید و راه حل انتقاد را از او بپرسید؟

◆فکر می‌کنم که اینطور نبوده است، زیرا کار ما همیشه به بحث و جدل کشیده شده است.

از صحبتهای شما، چنین به نظر می‌رسد که تا به حال در مقابل انتقادهای همسرتان، حالت دفاعی به خود گرفته‌اید، اما موضوع مهمتری که باعث خشم شما در برابر آن می‌شود؛ نحوهٔ ارزیابی منفی است که از انتقادهای همسرتان می‌کنید، زیرا این نحوهٔ ارزیابی شماست که واکنش‌تان را نسبت به آن تعیین می‌کند. در همین ارتباط، قدم اول این است که شما تعریف جدید و مثبتی از انتقاد همسرتان به دست آورید. یعنی سعی کنید که حدس بزنید، چرا از شما در این مورد یا موارد دیگر انتقاد می‌شود. شاید همسرتان، موضوع را طور دیگری می‌بیند؛ اما متاسفانه اغلب افراد فکر می‌کنند که معنای انتقاد این است که یکی از دو نفر درست فکر می‌کند و دیگری اشتباه می‌کند. اما اگر شما با دقت به انتقادهای همسرتان گوش کنید؛ دو نتیجهٔ مهم به همراه دارد؛ اول اینکه تشخیص می‌دهید، او چگونه فکر می‌کند؟

دوم اینکه چه انتظاری از شما دارد؟

بنابراین شما می‌توانید با استفاده از اطلاعات و ارزیابی خود بهتر با انتقاد کنار بیایید و به بهبود روابط خود با همسرتان کمک کنید.

◆**یعنی زمانی که همسرم از رفتارم انتقاد می‌کند، بلافاصله آن رفتار را تغییر دهم؟**

به هیچ وجه؛ منظور از ارزیابی این است که به شما کمک می‌کند تا دریابید: «آیا مورد انتقاد، آن اندازه وارد هست که به آن عمل کنید یا نه؟ حتی می‌توانید برای یافتن راه حلش از همسرتان کمک بگیرید. اما اگر به این نتیجه برسید که انتقاد بر شما وارد نیست؛ یعنی اگر می‌بینید که عمل کردن به انتقاد، سودی در بر ندارد، یا به زحمتش نمی‌ارزد و یا اگر از وضعیت خود راضی هستید و نیازی به تغییر احساس نمی‌کنید، می‌توانید به طور صمیمی انتقاد را رد و نادیده بگیرید.

اگر صمیمانه و بر اساس واقع‌بینی به این نتیجه رسیده‌اید که نباید به انتقاد همسرتان توجه کنید. مسأله‌ای نیست؛ اما اگر احساس می‌کنید که انتقاد وارد است و سازنده و آگاهی از آن در زندگی‌تان موثر است، در آن صورت؛ آن را به عنوان یک منبع انرژی برای تغییر رفتارتان به کار ببرید.

بنابراین شما از خودتان بپرسید که انتقاد همسرتان چه اندازه اهمیت دارد؟ این آگاهی چقدر مهم است؟ همچنین باید بتوانید انگیزه‌های احتمالی او را در نظر بگیرید. به طور مثال، به نظر شما، آیا همسرتان می‌خواهد شما را تحت تاثیر خواسته‌های خود قرار دهد؟ مایل است نسبت به شما احساس برتری داشته باشد؟ می‌خواهد نظر خود را به شما تحمیل کند؟ شما را بیازارد؟ و یا اینکه هدفش رشد شخصیت شماست.

◆**تنها این را فهمیده‌ام که هدفش آزار من نیست، چون بارها این موضوع را مطرح کرده اما رفتارش باعث آزار من شده است.**

فکر می‌کنم که انگیزهٔ او، شاید بهتر رفتار کردن من باشد؛ اما شاید نمی‌داند، آن را چگونه مطرح کند، زیرا ما هر دو به هم علاقه‌مند هستیم و می‌دانم که انتقادهای او از روی غرض نیست.

حقیقت این است که انتقادهای اغلب افراد به خصوص نزدیکان (همسر، پدر، مادر، خواهر، برادر...) سازنده است، اما این به شیوهٔ نگرش ما بر می‌گردد. اگر ما یاد بگیریم که انتقاد را به طرز سازنده‌ای بپذیریم؛ منبع مهمی برای رشد شخصی خود در اختیار داریم و واقعیت این است تا موقعی که با دیگران رابطه داریم، یعنی تا زمانی که زنده هستیم، انتقاد می‌شنویم و به آن احتیاج داریم. بنابراین منافع ما حکم می‌کند که یاد بگیریم، از آن به نحو احسن استفاده کنیم.

دست بدهم، چون خانواده‌اش او را برای ازدواج تحت فشار گذاشته‌اند...

◇◇**و این علاقه گویا دوطرفه است؟**

◇بله، به همین دلیل ایشان هم در مقابل خانواده‌اش همچنان مقاومت می‌کند. به او قول دادم بعد از اینکه فارغ‌التحصیل شدم پیگیر کاری با درآمد بیشتر باشم. من هم‌اکنون در شرکتی کار می‌کنم ولی از حقوق و درآمد مناسبی برخوردار نیستم که بتوانم تشکیل خانواده بدهم. این را هم بگویم که ما دو نفر از خیلی جهات با هم سنخیت داریم و از نظر خانوادگی و فرهنگی و اقتصادی و معیارهای لازم برای ازدواج هم، تناسب لازم وجود دارد.

◇◇**اشاره کردید که خانواده دختر مورد علاقه‌تان مخالف این ازدواجند. نظر خانواده شما در این مورد چیست؟**

◇آنها مخالفتی ندارند ولی می‌گویند که نمی‌توانند مخارج سنگینی که خانواده دختر پیشنهاد می‌کنند را برآورده کنند که البته حق هم دارند.

◇◇شما احتیاج به زمان دارید تا به آمادگی لازم برای ازدواج برسید. در این صورت می‌توانید برخی از خواسته‌های خانواده دختر مورد علاقه‌تان را برآورده کنید. ایشان هم با دانش و تحصیلات بالایی که دارد می‌تواند گفتگوهای منطقی و متقاعد کننده با خانواده‌اش داشته باشد. مسلماً برای یک پدر و مادر آینده فرزندشان از اهمیت فراوانی برخوردار است و آنها آرزویی جز سعادت و خوشبختی فرزندشان ندارند. خودتان هم قبول دارید که هنوز آمادگی اقتصادی لازم برای تشکیل زندگی مشترک را کسب نکرده‌اید، بنابراین به والدین دختر مورد علاقه‌تان حق بدهید که به این دلیل و شاید دلایل دیگری که شما از آن بی‌خبرید، مخالفت کنند. با این حال ما به والدین عزیز توصیه می‌کنیم که از ایجاد مانع و سختگیریهای نابجا بپرهیزند و به جوانان فرهیخته و عاقل که در وضعیت سنی و تحصیلی مناسبی هم هستند و می‌توانند در آینده با کار و تلاش و برنامه‌ریزی مناسب، به امکانات بیشتری دست یابند، فرصت سازندگی بدهند.

◇شاید چند سال پیش مخالفت آنها و توقعاتی که داشتند برایم غیرمنطقی بود ولی حالا می‌توانم تا اندازه‌ای درکشان کنم و به همین دلیل شب و روز درحال فکر کردن هستم که چگونه می‌توانم به خواسته‌هایشان جامه عمل بپوشانم.

◇◇**در چه رشته‌های درس می‌خوانید؟**

◇مهندسی شیمی. در دوره کارشناسی ارشد. البته کارشناسی ارشد را هم به پایان رسانده‌ام و فقط باید پایان‌نامه را به اتمام برسانم.

◇◇با توجه به رشته‌ای که در آن درس خوانده‌اید و بخصوص بعد از فارغ‌التحصیل شدن در دوره کارشناسی ارشد، آینده کاری مناسبی در انتظارتان می‌باشد که با تلاش و جستجو و استفاده مناسب از فرصتها می‌توانید به یاری خداوند به خواسته‌های خود برسید. ضمناً می‌توانید به‌گونه‌ای معاشرتهای خانوادگی با خانواده دختر مورد علاقه‌تان را گسترش داده و آنها را در جریان کار و تحصیلات و سایر امور زندگی خود قرار دهید. حالا شما در موقعیت بهتری نسبت به چند سال پیش هستید و می‌توانید تا دو سال آینده از موقعیت بهتر از آن هم برخوردار شوید. در آن صورت خواستگاری مجدد می‌تواند احتمال موفقیت را بالا ببرد.

در ضمن فراموش نکنید که تمام یافته‌های علمی و تجربی تاکنون نشان داده که اگر با شادی و امید و مثبت‌نگری و ایمان به یاری خداوند با موقعیت‌های دشوار روبرو شوید می‌توانید به نتایجی برسید که همیشه در دل به آن امید داشته‌اید. بشرطی که حرکت و تلاش لازم را برای انرژی سرشار جوانی که دارید همراه کنید. البته در ضمن به همه والدین عزیز یادآور می‌شویم که میسر نیست که همه افراد در بدو ازدواج از تمامی امکانات مانند منزل شخصی، اتومبیل و درآمد آنچنانی و... برخوردار باشند، گو اینکه آن والدین محترم نیز در گامهای اولیه زندگی مشترک از همه امکانات برخوردار نبوده‌اند و بتدریج توانسته‌اند به خواسته‌هایشان جامه عمل بپوشانند. هرچند که ما هم داشتن آمادگی نسبی را لازمه ازدواج می‌دانیم اما موافق توقعات افراطی و نابجا و دلسردکننده و مشکل‌آفرین در این زمینه نیستیم.

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

آن زن شیکپوش سر نخ جنایت بود

قسمت اول

با نزدیک شدن امتحانات خرداد ماه بچه‌ها گروهبان پورهمت ـ مثل هر سال ـ غصه‌اش شروع شده بود! دیروز می‌گفت:

ـ نمی‌دونم چیکار کنم کلانتر...؟ دوتا دخترم بهترین نمره‌هارو میارن و هر سال هم شاگرد اول میشن، اما نمی‌دونم با رامتین چیکار کنم... امسال اول دبیرستانه و اگه همینطوری پیش بره فکر نکنم بتونه دیپلم هم بگیره... به هر زبانی هم که فکر کنین باهاش حرف زدم؛ با زبان خوش، با تهدید، با دعوا، با تشویق، با تنبیه و...، اما فایده نداره... بدبختی اینه که هوشش هم عالیه... معلم‌هاش میگن کافیه یکبار درس‌رو بخونه تا ۲۰ بشه... اما خودش علناً میگه از درس خوشم نمیاد...

همین حرفها را داشت می‌زد که محسن پیشنهاد جالبی بهش داد: «فردا صبح پسرت‌رو بیار اینجا من باهاش حرف بزنم، شاید مؤثر بیفته...

همه می‌دانستیم که محسن به چه سختی و با چه شرایط مشکلی درس خوانده بود. به همین خاطر قصد داشت کمی از مشکلات خودش برای پسر گروهبان حرف بزند، بلکه رامتین قدر موقعیت‌اش را بداند!

همینطور هم شد؛ گروهبان پورهمت صبح با پسرش به کلانتری آمد. البته پورهمت او را غیرمستقیم در این راه قرار داد. می‌گفت: «رامتین خیلی کله شق است... اگه بفهمه آوردنش تا نصیحت بشنوه، میره خونه!»

اما خوشبختانه محسن به خوبی توانست با این نوجوان ۱۶ ساله رابطه برقرار کنه و حالا داشت از دوران تحصیلش حرف می‌زد: «من مجبور بودم شبها توی یک شرکت تولیدی ـ که روی پاکت محصولاتش برچسب می‌زد ـ کار کنم تا خرج زندگی مادرم و خرج تحصیل خودم‌رو دربیارم. یادمه شبها موقع برچسب زدن، کتاب درسم‌رو می‌گذاشتم جلویم تا درسم‌رو هم بخونم، و روزها سر کلاس هم، مخصوصاً در نیمکت آخر می‌نشستم تا دور از چشم آقامعلم و زیر نیمکت، پاکتهارو برچسب بچسبانم تا درآمد بیشتری داشته باشم... من با زجر و بدبختی درس خواندم رامتین جان...

در این لحظه استوار چشمکی به من زد و با صدای بلند ـ که خود محسن بشنود ـ گفت:

ـ همیشه تمام کارهاش برعکس بوده؛ توی کلاس کار می‌کرده، و توی کارگاه درس می‌خوانده.

همه زدیم زیر خنده و محسن آماده جواب دادن بود که سروان صادقی داخل اتاق شد و بی‌مقدمه گفت: «**یک گزارش قتل به دستمون رسیده کلانتر**... ظاهراً ننه قزوینی‌رو به قتل رسانده‌اند...

همگی جا خوردیم. «ننه قزوینی» نه برای ما، که برای تمام اهالی محل شناخته شده بود؛ پیرزن شصت ساله‌ای بود که همه مردم آن منطقه او را خوب می‌شناختند. البته آدم خوبی نبود؛ دو مرتبه به جرم دایر کردن خانه فساد به زندان افتاده بود. یکبار هنگام فروش مواد مخدر دستگیر شده بود و مرتبه آخر نیز به اتهام اینکه خانه‌اش را دراختیار معتادان قرار می‌داد، شش ماه به زندان افتاد. اما از هشت ماه قبل که آزاد شد تا امروز ـ آنطور که خبر داشتیم ـ هیچ خلافی نمی‌کرد.

از صادقی پرسیدیم: «چطوری کشته شده؟ لابد گداهای منطقه که می‌دانستند ننه قزوینی پولهاش‌رو توی کفشش پنهان می‌کنه ریختن سرش و...»

سروان حرفم را قطع کرد: «نه کلانتر... همین جای تعجب داره، اولاً که به پولهاش ـ حتی پول‌هایی که توی جیبش بوده ـ دست نزدن، ولی در عوض یکطوری کشتنش که معلومه حاصل کینه بوده؛ طناب بستن به گردنش و وسط بیابون‌هایی که پشت رودخونه است [و پرنده پر نمی‌زنه] روی زمین کشوندنش و بعد هم با قساوت تمام سرش‌رو بیخ تا بیخ بریدن و آخر سر هم جنازه‌اش‌رو کردن زیر پل تا پیدا نشه، ولی وقتی آب زیر پل گیر کرده، سپورهای شهرداری که رفته بودن راه آب‌رو باز کنند جنازه‌اش‌رو پیدا می‌کنند...»!

چاره‌ای نبود. کلاس آموزشی محسن را نیمه کاره رها کردیم و سه تایی ـ با محسن و استوار ـ به محل جنایت رفتیم.

○

حق با سروان صادقی بود؛ از ضربات «پنجه بوکس» که بر تن و بدن نحیف پیرزن فرود آمده بود، معلوم می‌شد قاتل کینه عمیقی از «ننه قزوینی» داشته! روی مچ دستها و گونه‌هایش نیز [با آنکه کبود و خونین بود] تکه‌هایی از چسب‌های نواری عریض و پهن دیده می‌شد. چیز دیگری از جنازه نمی‌شد تشخیص داد جز آن که؛ قاتل یا قاتلین اولاً دنبال پول نبودند، چرا که ننه قزوینی همیشه پول زیادی همراهش داشت و جاسازی‌اش نیز در کفشش بود، و این را همه اهل محل می‌دانستند، در لحظه به قتل رسیدنش نیز آن پول‌ها سر جایش بود! دومین چیزی را که می‌شد تشخیص داد، محسن بیان کرد:

ـ کلانتر از این چسب‌هایی که روی سر و صورت و دستهای «ننه قزوینی» چسبانده شده، اینطور به نظر میاد که دست و پا و دهانش‌رو بستن و از جایی دیگر به اینجا آوردنش، و بعد اینجا که رسیدن چسب‌هارو کندن تا ازش حرف بکشند، درسته؟

سری تکان دادم و گفتم: «باریکلا، کاملاً درسته... حال بگو ببینم معمولاً چرا روی دهان کسی چسب می‌چسبانند؟» محسن کمی فکر کرد و گفت:

ـ لابد برای اینکه سروصدا به‌راه نیندازه تا کسی خبردار نشه!

زدم روی شانه‌اش و ادامه دادم: «داری نزدیک میشی... با این حساب میشه نتیجه گرفت که مقتول را از چه محلی به اینجا آوردن؟

ـ احتمالاً از جایی که زندگی می‌کرده، مثلاً خونه‌اش؟

این را محسن گفت و من نیز یک «احسنت» مهمانش کردم و سپس رو به استوار کردم و گفتم:

ـ آقای کریمی شما اینجا باش و هرچی سرنخ وجود داره جمع کن، بعد هم با افرادی که در نزدیکترین محل به این بیابون زندگی می‌کنند صحبت کن ببین ماشین یا افرادی‌رو دیده‌اند که به این محل بیایند یا نه؟ و بعد که همه اطلاعات‌رو تکمیل کردی برو کلانتری و از اونجا با بیسیم با ما تماس بگیر، من و سروان الان میریم به محل زندگی مقتول تا ببینیم چیزی پیدا می‌کنیم یا نه... فقط تو حتماً تماس بگیر که اگر لازم شد بیای به جایی که ما هستیم... فعلاً خداحافظ.

استوار کمی اخم کرد و به علامت اطاعت، سلام نظامی داد و بعد رفت به سراغ بروبچه‌های آگاهی تا در کنار آنها به جمع‌آوری سرنخ مشغول شود.

دربین راه رسیدن به منزل «ننه قزوینی» محسن پرسید:

ـ کلانتر دیدی استوار چه اخمی کرد؟ نفهمیدم واسه چی شاکی بود؟

خندیدم و برای اینکه اذیتش کنم گفتم: «همه آتیشها از گور خودت درمیاد، اون وقت میگی نمی‌دونم؟ خب معلومه، از دست تو شاکی بود.»

محسن کاملاً جا خورد: «از دست من؟ چرا... مگه چیکار کردم.»

می‌دانستم که محسن «استوار» را مثل یک برادر بزرگ دوست دارد، به همین دلیل دلم نیامد بیشتر سرکار بگذارمش:

ـ نه بابا، شوخی کردم... من می‌دونم استوار واسه چی اخم کرد، اون از این بابت شاکی هست که چرا نمی‌تونه سر صحنه قتل بیاد؟!

ـ خب بیاد... این که ناراحتی نداره؟

این را محسن با سادگی تمام گفت و من هم جواب دادم:

ـ مگه خونه خاله است؟ خود تو هم که میای جای سؤاله... ضمناً اگه قرار باشه در هر مورد، همه پرسنل بیان به محل جنایت، بقیه کارهارو کی انجام بده؟!

این بار نوبت محسن بود که سگرمه‌هایش درهم برود؛ لابد از اینکه گفته بودم «خود تو هم که میای جای سؤاله!» به همین خاطر زدم به بازویش و گفتم:

ـ البته تو جواب این سؤال‌رو دادی!

اخم‌هایش باز شد و بقیه مسیر را تا خانه «ننه قزوینی» سرحال بود.

○

خانه‌ای که مقتول در آن زندگی می‌کرد، اتاقکی بود زیر شیروانی، در طبقه فوقانی کارگاه مخروبه‌ای که یک زمانی «چوب بری» بود، اتاقکی کوچک به متراژ ۱۲ مترمربع. داخلش آنقدر شلوغ بود که معلوم نمی‌شد کف‌اش فرش است یا زمین؟ همه چیز در آن اتاقک یافت می‌شد. اما اولین چیزی که توجهمان را جلب کرد، مقداری از همان چسب نواری عریض و پهن بود که با آن دست و دهان پیرزن را بسته بودند!

محسن به محض دیدنش گفت: «قاتل یا قاتلین چی از پیرزن فکسنی و بدبختی مثل «ننه قزوینی» می‌خواستند، که پول هم نبوده؟!

در فکر سؤال محسن بودم که گوشه اتاق، یعنی در «سه جاف» دو دیوار چشمم به انگشتری عقیق خوشرنگی افتاد که رکاب انگشتر نقره کم‌بهایی بود، اما روی نگین عقیق آن این عبارت حک شده بود: «فقط خدا».

جمله خاص و کم‌مانندی بود. به انگشتر که خوب نگاه کردم، دیدم که رکاب‌اش را نخ پیچ کرده‌اند، معلوم بود برای انگشت صاحبش گشاد بوده و آن نخ قرقره را پیچیده تا در انگشتش لق نخورد و کیپ شود. اما پیدا بود که این نخ تازه است. همانطور که با انگشتر بازی می‌کردم گفتم: «معلوم هم نیست که چیزی می‌خواستن؟ شاید زبانش براشون ارزش داشته؟

این را گفتم و همراه محسن از آن کارگاه بیرون آمدیم. زن و مرد و دختر و پسر زیادی جلو و اطراف خانه جمع شده بودند. اینطوری که به نظر می‌رسید کسی از مرگ پیرزن ناراحت نبود. نه اینکه شادی کنند، درحقیقت چشم انتظار این روز بودند و هر کدام به نوعی این حرف را می‌زدند:

- آخر و عاقبتش بهتر از این نمی‌شد...

- برای عجوزه‌ای مثل اون، مرگ توی رختخواب خیلی کم بود...

- اونقدر گناه و ظلم و معصیت کرده بود که این تقاص این دنیایی‌اش بود... وای به حال اون دنیا...

در این میان فقط یک زن جوان - که سرو وضعش به آن محله نمی‌خورد و خیلی شیکپوش بود - گوشه دیوار ایستاده بود و خیلی پنهانی اشک می‌ریخت. در دستش یک ساک پلاستیکی بود که موقع پاک کردن اشکهایش آن را زمین گذاشت.

در این لحظه همین که نگاهش به من افتاد که خیره‌اش شدم، دست و پایش را گم کرد و اگرچه تلاش می‌کرد خونسرد نشان بدهد، اما طوری هول شده بود که حتی یادش رفت آن ساک پلاستیکی را با خودش ببرد. اول نگاهی به ساک انداختم و بعد به طول کوچه؛ مجال این را داشتم که ابتدا داخل ساک را نگاه کنم و بعد - قبل از اینکه زن شیکپوش به خیابان اصلی برسد - به او برسم. این بود که با سه قدم به ساک رسیدم و بازش کردم: دو قابلمه غذا که یکی برنج بود و دیگری خورشت قیمه... یک پلاستیک پر از دارو و قرص و آمپول و پماد و... و خلاصه زیر همه اینها یک بسته پول که زیاد نبود، ولی خرج دو هفته پیرزنی مثل او را تأمین می‌کرد. به محسن گفتم: «پشت سر من بیا، ولی خودت‌رو نشان نده».

و بعد راه افتادم دنبال زن، به دو قدمی او که رسیدم چیزی یادم آمد؛ دست داخل جیبم کردم و انگشتر عقیق را بیرون آوردم و بعد پا تند کردم و به یکقدمی زن که رسیدم گفتم: «ببخشین خانم... یک لحظه...» زن ایستاد و رو برگرداند و با حالتی عادی گفت: «بفرمایین... فرمایشی بود؟»

انگشتر را گذاشتم کف دستم و بطرفش گرفتم: «ببخشین این انگشتر انگار مال شماست... افتاده بود اینجا... فکر کردم شاید از دست شما افتاده باشه...؟»

نگاهش که به انگشتر افتاد تنش لرزید. رنگش برگشت و سرخ شد. دست بالا آورد و تا یک وجبی دست من هم آمد اما... اما در لحظه آخر خیلی قشنگ نقش بازی کرد؛ نگاهی به انگشتر دست خودش - که حلقه بود - انداخت و بعد با خونسردی گفت: «نه... اشتباه کردم، فکر کردم حلقه خودمه!... اما انگشتر من دستمه... نه، مال من نیست...»

این را گفت و بعد - باز هم با خونسردی تمام - به طرف خیابان راه افتاد؛ حدود بیست تا سی گام، یا چیزی نزدیک به ۳۰ تا ۴۵ ثانیه تا سر خیابان اصلی راه داشت، به همین دلیل به سرعت راه آمده را برگشتم و در همین حال [از آن جایی که نگاه محسن به من بود] با تکان دادن دست حالی‌اش کردم که به سرعت بیاید و او نیز همین کار را کرد. کنارم که رسید زن شیکپوش را نشانش دادم که به ده، دوازده قدمی خیابان رسیده بود، و گفتم: «من نمی‌دونم چطور، یا بدو، یا ماشین گیر بیار یا... خلاصه اگه این زن‌رو گم کنی و نتونی خونه‌اش‌رو پیدا کنی، بعد از این هیچوقت تورو با خودم نمیارم و استوار جات رو می‌گیره...

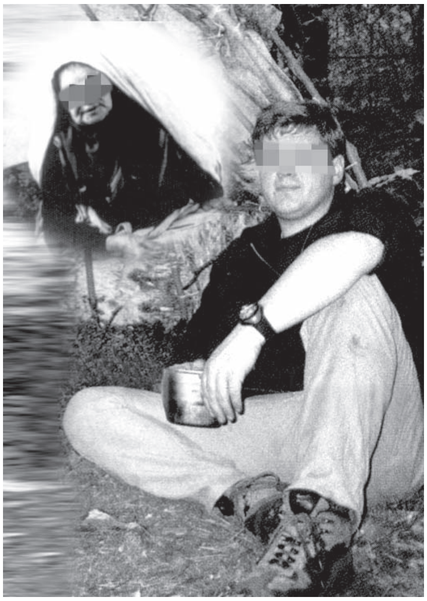

محسن که فهمید دارم اذیتش می‌کنم، همانطور که بسوی کوچه می‌رفت گفت:

- هرکسی فکر کنه شما خیلی ساده ساده هستین، خیلی ساده است...

داشتم به حرفش می‌خندیدم که دیدم نرسیده به سر خیابان، جلوی جوان موتورسواری را گرفت، کارت شناسایی‌اش را نشان او داد و مرا هم به جوان معرفی کرد و گفت: «به موتورت خیلی نیاز دارم... مطمئن باش سالم برمی‌گردانمش... در ضمن هزینه کرایه‌اش‌رو هم از اون آقا - مرا نشان داد - بگیر... پیاده شو که دیر شد...

بی‌اختیار زدم زیر خنده؛ محسن خیلی قشنگ انتقامش را گرفت! و بعد، همین که زن سوار تاکسی شد و راه افتاد، محسن نیز پشت سرش حرکت کرد.

با رفتن او، به سراغ مردم رفتم تا از «ننه قزوینی» اطلاعات بیشتری گیر بیاورم، با چند نفر صحبت کردم که درنهایت به این نتیجه رسیدم: «ننه قزوینی بعد از آخرین باری که به زندان افتاد، از خلاف‌های قبلی دست می‌کشد، اما با خلافکار سابقه‌داری به نام «فری خیکی» فعالیت جدیدی را شروع می‌کند! به این شکل که؛ فری خیکی از دیرباز در کار «حق و حساب گرفتن» بود، اما ظرف دو سال اخیر، فعالیتش را اینطوری ادامه می‌داد که ابتدا افرادی خوشنام و مشهور و معروف را - که البته پولدار هم باشند - پیدا می‌کرد، بعد توسط عواملش به هر شکلی بود سر توی زندگی آنها می‌کرد تا درنهایت یک موردی؛ یا اصطلاحاً، یک آتو از آن مرد به دست بیاورد، مردی که پنهان از همسرش «زن دوم» داشت... یا: «جوانی که دور از چشم والدین ثروتمندش دنبال کارهای خلاف و لهو لعب می‌رفت»... یا «زنی که به شوهرش خیانت می‌کرد و...» و خلاصه هر وقت موردی از این قبیل پیدا می‌کرد، به سراغ شخص خطاکار - چه مرد و چه زن - می‌رفت و از آنها اخاذی می‌کرد! و اما همزمان با پیوستن «ننه قزوینی» به «فری خیکی»، آن مرد سابقه‌دار یک فاز جدید برای خلاف‌کاری‌هایش پیدا کرد؛ ننه قزوینی را به عنوان پیرزنی دلسوز وارد خانه افراد می‌کرد و بعد از اینکه از مرد یا زن خانه «آتو» می‌گرفت، آنگاه آن شخص را تهدید می‌کرد که: «اگر حق مارو ندی، ننه قزوینی خیلی حرفها داره که برای همسرت تعریف کنه!»

و به این ترتیب شکل اخاذی‌اش را «مدرنیزه» کرده بود! اینطور که همسایه‌ها می‌گفتند، مقتول چند مورد مشابه را انجام داده بود، اما ناگهان و از هفته گذشته دست از اعمال‌اش می‌کشد و حتی نزد پیشنماز مسجد محل رفته و به کمک او به درگاه پروردگار توبه هم می‌کند و... اما هیچکس چیزی بیشتر از این نمی‌دانست، از جمله اینکه «ننه قزوینی» در آخرین مأموریتی که «فری خیکی» به او داده بود، وارد منزل کدام خانواده می‌شود؟ این را هیچکس نمی‌دانست!

○

دو ساعتی می‌شد که محسن رفته بود و من در کلانتری بود که او زنگ زد: «سلام کلانتر... الان جلوی اون خونه هستم...» آدرس را گرفتم و تقریباً نیمساعت بعد در کوچه «یاس، بن‌بست رز، پلاک ۷» بودم؛ درست جلوی خانه‌ای که محسن می‌گفت: «زن شیکپوش وارد این خونه شد...»

داشتم با محسن حرف می‌زدم که صدای داد و فریادی را از داخل خانه شنیدیم. ابتدا صدای مردی به گوش رسید که با صدایی نه‌چندان بلند، اما با عصبانیت می‌گفت:

- آروم باش کتایون... تو داری اشتباه می‌کنی...

اما زن - که از لحن صدایش تشخیص دادم باید خود زن شیکپوش باشد - با حالتی عصبی فریاد می‌زد: «چه اشتباهی می‌کنم... خودم انگشترت‌رو دیدم... تو... تو اون پیرزن بدبخت‌رو کشتی... توی لعنتی قاتل هستی و...»

دیگر معطلی جایز نبود؛ دست روی زنگ گذاشتم و فشار دادم. صدای ممتد زنگ خانه، گفتگوی زن و مرد را قطع کرد. لحظه‌ای بعد سر و گردن زن را از توی پنجره رو به کوچه دیدم که تا ما را دید، پنجره را محکم بست و سپس با صدایی وحشتزده و گریان گفت: برو کورش... پلیس اومده دم در... می‌دونم که مقصر من بودم... پس فرار کن... برو... فرار کن...»

ادامه دارد

نیکان به ادب سخن می‌گویند، اما نه هر که ادب دارد نیک است • کنفوسیوس

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تندیس یک

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

استیصال و درماندگی شاید بهترین واژه‌ها برای توصیف حال و روز او بود. سیمای زنی شکست خورده و اندوهگین که چرخ روزگار هیچ‌گاه به مراد دلش نگردیده و هرچه دیده بود نامرادی و نامردی بود و حالا دیگر اینجا برایش آخر خط بود و یا نه بهتر است بگویم آخر دنیا با همه بزرگی‌اش! اگرچه به خاطر آمد و رفتم به زندانها، افراد افسرده زیاد دیده بودم، اما همیشه در زنان جوان که به‌مراتب شکننده‌تر و حساس‌تر هستند، این افسردگی و ناراحتی دوچندان دیده می‌شود و این را می‌توان از صدای لرزان و نگاه نگران و ناامید آنها فهمید.

این هفته شما خواننده مصاحبه ما با خانمی هستید که دست سرنوشت او را از دامان خانواده میان زندان ورامین بند نسوان انداخت و حالا که مقابل من نشسته و در پاسخ به اولین سؤالم چنین می‌گوید:

- بیست و شش سال قبل به عنوان اولین فرزند، در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم. مادرم خانه‌دار بود و پدرم یک معتاد و قاچاقچی و عیاش به تمام معنا. اگر بگویم من هیچ وقت در زندگی پدر به خودم ندیدم، دروغ نگفته‌ام. پدر و مادرم از دو فرهنگ کاملاً جدا بودند. پدرم ترک زبان بود و مادرم یک زن غیرتمند کُرد. که شاید اگر او نبود وضع ما از همین که هست به‌مراتب بدتر می‌شد. تمام مشکلات زندگی به نوعی بر گردن او بود.

او برای اینکه پدرم را پایبند زندگی کند به هر راهی متوسل شد. شاید یکی از آنها زایمانهای مکرر بود. به‌طوری که در عرض مدت نه‌چندان طولانی من صاحب چهار خواهر و دو برادر شدم! اما هیچ‌کدام از این راه‌حل‌ها برای بازگرداندن پدرم به یک زندگی عادی و معمولی کافی نبود!

من به عنوان فرزند بزرگ و ارشد می‌دیدم که مادرم چقدر زجر می‌کشد و مثل شمع می‌سوزد و به خاطر هفت بچه قد و نیم‌قد خود، دم برنمی‌آورد. اما چه کاری از من ساخته بود؟ پدرم که باید به خودش می‌آمد یا نشئه بود یا خمار یا درپی خوشگذرانی‌هایش. از همان سالها تنفر و بدبینی نسبت به مردها در درونم ریشه دواند و هرچه بزرگتر می‌شدم این تنفر و بدبینی شدیدتر می‌شد. پدر هرازچندگاهی دستگیر و زندانی می‌شد این سوءسابقه‌های مکرر او اثر روانی مخرب‌تری بر من داشت طوری که وقتی بزرگتر شدم و پا به مدرسه گذاشتم، هیچ وقت نمی‌فهمیدم که چرا بچه‌ها اینقدر از پدرهایشان تعریف می‌کنند و چرا آنها را دوست دارند. به نظر من همه پدرها، یا نه بهتر است بگویم مردها، موجوداتی نفرت‌انگیز بودند!

دوره ابتدایی را که تمام کردم، تصورم این بود که نسبت به قبل خیلی بزرگتر شده‌ام. آغاز دوران نوجوانی‌ام توام بود با مشکلات عدیده پدرم. دیگر به این اعتقاد رسیده بودم که من هرگز نباید با هیچ مردی ازدواج کنم. از نظر من مردها جز بدبختی برای زنها هیچ چیز نداشتند و من نمی‌خواستم یک زن بدبخت باشم! می‌خواستم درس بخوانم و دیپلم که گرفتم بروم سر کار. دستم توی جیب خودم باشد تا هیچ وقت مجبور به ازدواج نشوم! اما... اما سرنوشت چیز دیگری برایم می‌خواست. اواخر سال ۷۱ بود و بوی عید را می‌شد از تمام گوشه و کنار شهر حس کرد. همیشه نزدیک عید آدم حال و هوای دیگری دارد، احساس نو شدن طبیعت همه را به شوق می‌آورد. خانواده ما هم از این قاعده مستثنی نبودند. چرا که اواخر اسفند مادرم تصمیم گرفت - با وجود همه بدبختی‌هایی که داشتیم - خانه را نقاشی کند و برای این کار به سراغ نقاش جوانی رفت.

او یکی - دو هفته‌ای در خانه ما کار کرد. در این مدت من خوب متوجه شدم که او جوان چشم پاک و سربه‌زیری است و با پدرم از زمین تا آسمان فرق دارد، ولیکن رفتار پدرم چنان اثر بدی روی من گذاشته بود که در باورم نمی‌گنجید مردی با خصوصیتی متفاوت با پدرم وجود داشته باشد. به هرحال او بعد از آنکه کارش در خانه ما تمام شد، بار دیگر به منزل ما آمد و این بار برای خواستگاری از من! هیچ وقت باورم نمی‌شد بتوانم روزی با مردی ازدواج کنم. آنقدر حس تنفر از مردها در من جای گرفته بود که ترجیح می‌دادم تمام عمر تنها زندگی کنم و هرگز ازدواج نکنم! ولی او در مدتی که منزل ما را نقاشی می‌کرد کاملاً نشان داده بود که مردی نجیب، باوقار، متین، سنگین و چشم پاک است و شاید همین خصوصیات اخلاقی متمایز با پدرم بود که مرا به ازدواج با او ترغیب کرد.

> **وقتی بزرگتر شدم و پا به مدرسه گذاشتم، هیچ وقت نمی‌فهمیدم که چرا بچه‌ها اینقدر پدرهایشان را دوست دارند. به نظر من همه پدرها یا نه بهتر است بگویم مردها، موجوداتی نفرت‌انگیز بودند!**

بعد از ازدواج بود که من معنی زندگی را فهمیدم. من که هیچ وقت معنی پدر و طعم محبت را نچشیده بودم، حالا می‌دیدم که زندگی فقط خوردن و خوابیدن نیست. شوهر من مرد فوق‌العاده مهربان و عاطفی بود. او به قدری محبت نثار من می‌کرد که برایم هم پدر بود و هم مادر، هم برادر و هم شوهر! تمام کمبودهای زندگی‌ام را او جبران کرد و تمام خلاءهای زندگی‌ام با او پر شد. وقتی اینهمه از او محبت می‌دیدم، شاید باور نکنید که فراموش می‌کردم او شوهرم است. احساس می‌کردم او پدر نداشته‌ام است و من برای جبران تمام سرخوردگی‌های دوران کودکی دوباره بچه شدم. گاهی اوقات حرکاتی از من سر می‌زد که باورم نمی‌شد. رفتارم مثل بچه‌های سه - چهار ساله شده بود. لوس و ننر و بهانه‌گیر و شوهرم با صبر و حوصله تمام مثل یک پدر نازکشم شده بود.

چهار - پنج ماه که از زندگی مشترکمان گذشت، شوهرم برایم اعتراف کرد که سالها قبل خلافکار بوده و چندین و چند مرتبه به زندان افتاده، اما بعد از ازدواج توبه کرده و دیگر خلاف نمی‌کند. برای من در آن شرایط اصلاً مهم نبود که او قبلاً چه می‌کرده، مهم این بود که درحال حاضر همسر من است و من جز محبت و عشق از او چیزی نمی‌خواستم که او هم این محبت و عشق را به من می‌داد! کمی که گذشت متوجه شدم او دوباره سرقت را شروع کرده، می‌دیدم که هیچ علاقه‌ای به کار کردن ندارد. برای نرفتن به سر کار هزار و یک بهانه می‌آورد. اما هر روز یک مقدار وسایل خانه که تقریباً کار کرده و دست دوم بود، به خانه می‌آورد. هر وقت هم از او می‌پرسیدم اینها چیست؟ می‌گفت که وسایل خودش است که در منزل مادرش مانده بود. اما من کاملاً متوجه بودم که او دروغ می‌گوید. اگرچه شوهرم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

عشق پوشالی

خیلی تلاش کرد تا من متوجه دروغگویی‌هایش نشوم، ولی هر مردی فقط مدت کوتاهی می‌تواند به همسرش دروغ بگوید و بالاخره دستش رو می‌شود! وقتی شوهرم فهمید که من متوجه شده‌ام او خلاف می‌کند، خودش نشست و رک و راست برایم گفت که مدتی است سرقت را دوباره شروع کرده! اگرچه اعترافش برایم خیلی گران تمام شد، اما از آنجا که بی‌نهایت به شوهرم وابسته شده بودم، اصلاً نمی‌خواستم به هیچ قیمتی او را از دست بدهم. حالا دیگر زندگی بدون او برایم معنا نداشت! اینکه او چه می‌کند برایم اصلاً مهم نبود. خیلی زود توانستم خودم را قانع کنم که من نباید هیچ دخالتی در کار شوهرم داشته باشم. همینقدر که او مرا دوست داشت و به من محبت می‌کرد برایم کافی بود.

یک سال که از ازدواجمان گذشت اولین فرزندم به دنیا آمد. شوهرم خیلی دخترم را دوست داشت و به عنوان یک پدر آنقدر به او محبت می‌کرد که من حسادت می‌کردم. دلم نمی‌خواست او آنقدر به بچه محبت کند، من آن همه مهر و محبت را سهم خودم می‌دانستم. از او توقع داشتم پدر من هم باشد. هر وقت او شروع به ناز و نوازش بچه می‌کرد من سعی می‌کردم با حرکات کودکانه و مثل بچه‌ها حرف زدن و لوس بازی، توجه او را به خودم جلب کنم. آنقدر او را دوست داشتم که اگر می‌گفت برایم بمیر، واقعاً می‌مردم، چون او تمام محبت و عاطفه‌ای را که یک عمر حسرتش را داشتم، یک جا نثارم کرده بود.

بچه دوم و سومم که یک دختر و یک پسر بودند با فاصله کم به دنیا آمدند تا جمع خانوادگی ما کامل شود. خودم را زن خوشبختی می‌دانستم که اگر شوهرم خلاف نمی‌کرد، قسم می‌خورم شاید از من خوشبخت‌تر روی کره خاکی وجود نداشت! چند بار از او خواستم تا به خاطر بچه‌ها، دیگر دنبال سرقت نرود، اما او هر بار به من پرخاش می‌کرد و حتی یکی ـ دو بار گفت اگر خیلی ناراحت هستم می‌توانم به منزل پدرم برگردم! چیزی که من از آن وحشت داشتم و حتی فکر کردن به آن آزارم می‌داد. وقتی با این برخورد او مواجه شدم ترجیح دادم هیچ وقت راجع به این مساءله با او صحبت نکنم. تصور از دست دادن او کابوسی بود که مثل بختک روی زندگی‌ام افتاده و من اصلاً نمی‌خواستم حتی به آن فکر کنم!

روزها و هفته‌ها و ماهها و سالها درپی هم گذشتند و گذشتند. بچه‌ها هر روز بزرگتر می‌شدند و من هر روز بیشتر از روز قبل عاشق همسرم. البته در این سالها دیگر از آن دختربچه دوازده ـ سیزده ساله به یک زن بیست و شش ـ هفت ساله تبدیل شده بودم و در این مسیر تکاملی هم پخته‌تر شده بودم هم باتجربه‌تر. به‌طوری که کاملاً می‌فهمیدم علاقه من به شوهرم خیلی بیشتر از علاقه شوهرم به من است! اگرچه این کشف! کمی ناراحتم می‌کرد، اما هنوز هم این مساءله برایم چندان حائز اهمیت نبود! مهم این بود که او مرا دوست داشت هرچند اندک درحالی که در خانواده من هرگز دوست داشتن و محبت کردن معنایی نداشت! شاید شوهرم هم به این مساءله پی برده بود که من تحت هیچ شرایطی حاضر نیستم او را از دست بدهم، و با اتکای به همین نقطه ضعف، از سرقت دست کشید، تا کار جدیدی را شروع کند!

او که طی همین مدت چندین و چند مرتبه به جرم سرقت دستگیر و روانه زندان شده بود، تصمیم گرفت که دیگر سرقت نکند و به جای آن با پدرم خلاف مواد بکند! و باز من بودم که با سکوتم زمینه را برای خلاف کردن او مهیا کردم. او هر روز بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ گرم گرد ـ هروئین ـ از پدرم می‌گرفت و بعد از بسته‌بندی به مشتری‌های ثابت خودش می‌فروخت. این مقدار جنس معمولاً بین یک تا دو روز دستش بود و دوباره روز بعد می‌رفت و مواد می‌آورد! سود مواد برایش خیلی خوب بود. اما ما آنقدر چاله، چوله داشتیم که این درآمد نمود چندانی در زندگی‌مان نداشت. از وقتی که شوهرم وارد خلاف مواد شد من ترس و اضطرابم از قبل خیلی بیشتر شده بود. دائم می‌ترسیدم که مبادا با مواد سنگین گیر کند و او را به اعدام محکوم کنند و برای اینکه چنین اتفاقی برایش نیفتد، خودم مراقبش بودم تا اگر اتفاقی افتاد من بتوانم به او کمک کنم.

ناگهان یکی از مشتری‌های شوهرم قدم به اتاق گذاشت. من یک لحظه شوکه شدم که شوهر غیرتی من چطور اجازه داده که مرد غریبه‌ای سرزده وارد اتاق شود!

اضطراب و دلهره و ترس و نگرانی‌ام آنقدر زیاد بود که دلم می‌خواست شوهرم فقط روزی دو هزار تومان درآمد داشت، اما بدون دغدغه و دلهره! ولی او گوشش به این حرفها بدهکار نبود. برای او مهم این بود که پول دربیاورد حالا از چه راهی؟ مهم نبود! اوضاع به همین ترتیب ادامه داشت تا بیست و نهم اردی‌بهشت ماه سال گذشته! دقیقاً ساعت دوازده ظهر بود و من درحال آماده کردن بچه‌ها بودم تا آنها را روانه مدرسه کنم. شوهرم هم در پذیرایی خانه مشغول معامله بود. یکی ـ دوتا مشتری جدید برایش آمده بود و او می‌خواست ۱۵۰ گرم هروئین را یک‌جا بفروشد.

در همان بین که من سرگرم بررسی تکالیف بچه‌ها بودم، ناگهان در اتاق باز شد و یکی از مشتری‌های شوهرم قدم به اتاق گذاشت. من یک لحظه شوکه شدم. با خودم گفتم که شوهر غیرتی من چطور اجازه داده که مرد غریبه‌ای سرزده وارد اتاق شود! مرد که دید من به او خیره مانده‌ام گفت: «ما مأمور هستیم شما هم باید همراه ما بیایید.» چشمم که به شوهرم افتاد دستبند را در دستهایش دیدم. یک لحظه او را درحالی مجسم کردم که حلقه دار بر گردنش انداخته‌اند! دنیا بر سرم خراب شد. نمی‌دانم چگونه، اما به سختی گفتم که مواد مال من است و شوهرم هیچ نقشی در آن ندارد! می‌دانستم اگر او را با ۱۵۰ گرم هروئین ببرند شاید اعدامش کنند و آن وقت من بدبخت و بیچاره می‌شوم! بی‌کس و تنها دیگر چه کسی دست نوازش بر سرم می‌کشید؟ دیگر چه کسی ناز و غمزه مرا می‌خرید؟ همین‌ها باعث شد که بدون لحظه‌ای تفکر و حتی بی‌اراده گفتم مواد مال من است تا او را آزاد کنند!

ماءمورها ما را به پاسگاه بردند و بچه‌ها را به بهزیستی تحویل دادند. در مدتی که بازداشتگاه بودم همه حتی کسانی که خودشان جرم مواد داشتند، به من توصیه می‌کردند که مواد را گردن نگیرم. اما برای خود من این مسأله جنبه دیگری داشت من باید این کار را می‌کردم تا اولاً به شوهرم ثابت شود که تا چه اندازه او را دوست دارم، ضمن آنکه ببینم بعد از این همه سال او برای من چه می‌کند؟ آیا او به من وفادار می‌ماند و سعی می‌کند تا مرا نجات دهد یا نه خیلی بی‌تفاوت از کنار این قضیه می‌گذرد؟!

روز دادگاه من مجبور شدم آنقدر دروغ بگویم و آنقدر قسم دروغ بخورم تا قاضی را به این باور برسانم که مواد متعلق به من است! اگرچه تمام آنهایی که از شوهرم مواد می‌خریدند، به قاضی گفتند که هیچ وقت با من معامله نکرده‌اند و همیشه جنس را از شوهرم می‌گرفتند اما من هزاران هزار دروغ گفتم تا همه باور کنند، مواد مال من بوده و شوهرم هیچ نقشی جز یک فروشنده خرده‌پا نداشته. و بالاخره توانستم با این ترفند شوهرم را از حکم اعدام نجات دهم. قاضی پرونده شوهرم را به سه سال حبس و پرداخت یک میلیون و صد هزار تومان جریمه و مرا به پانزده سال حبس محکوم کرد و از دی ماه گذشته تا به حال درحال تحمل کیفر هستیم.

در این مدت دخترهایم را اصلاً ندیدم، اما پسرم را هر شش ماه یک بار می‌آورند تا ببینم. شوهرم هم به قزل‌حصار منتقل شد. در این مدت گاهی با هم تلفنی صحبت کردیم. در این صحبت‌ها او بدون توجه به اینکه من به خاطر خلاف او در زندانم، مدام پدرم را مقصر می‌داند. البته من پدرم را بی‌تقصیر نمی‌دانم ولی او خودش خوب می‌دانست که دست به چه کاری زده و اگر یک روز گیر بیفتد چه سرنوشتی دارد. پدرم معتاد است، قبول دارم حتی خودم از او متنفر هستم، اما وقتی می‌بینم که از خماری مثل مرده یک گوشه‌ای افتاده، دلم برایش می‌سوزد. به خدا هروئین خیلی نامرد است، من خودم بارها و بارها از شوهرم خواستم اینکار را نکند، اما او هر بار، جوابی به من داد و من ناچار سکوت کردم. چون چاره‌ای نداشتم. من آنقدر در زندگی خودم کمبود داشتم که شوهرم برایم سمبل عشق و علاقه بود و من با این تندیس عشق سالها زندگی کردم و از تمام خلافکاری‌هایش چشم پوشیدم! چون می‌دیدم اگر او وارد زندگی‌ام نشده بود، من شاید سرنوشت خیلی بدی پیدا می‌کردم. اگرچه حالا دیگر اینطور فکر نمی‌کنم. از وقتی که به زندان آمدیم، شوهرم جز سرکوفت و گوشه و کنایه هیچ کلام دیگری به من نگفته! او حتی به روی خودش نمی‌آورد که من برای چه زندان افتاده‌ام. شاید تصور می‌کند من موظف به اینکار بودم، که حتی اگر این مسأله را قبول کنم، نمی‌فهمم پس وظیفه او در مقابل من چه بوده است؟!

بقیه در صفحه ۵۵

یا کاملاً برده باشید یا کاملاً آزاد

● درایدن

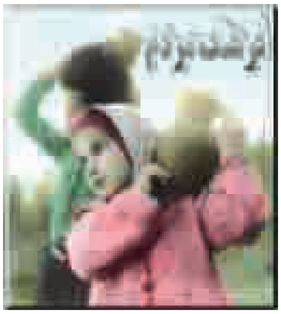

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: خودم جا، خرم جا

افراد خونسرد و بی‌اعتنا، خصوصاً آنهایی که همه چیز را از دریچه مصالح و منافع شخصی می‌بینند، در جهان زیاد هستند. این‌گونه افراد به سود و زیان دیگران کاری ندارند. همان‌قدر که بارشان به منزل برسد و به هدف خود نایل شوند، دیگر به هیچ کاری کار ندارند! اگر اعتراضی به این عملکرد آنها شود، با بی‌اعتنایی می‌گویند:

«خودم جا، خرم جا، زن صاحبخانه خواه بزا، خواه نزا!»

یا به‌طور خلاصه می‌گویند: «خودم جا، خرم جا»، مجازاً یعنی سود و زیان دیگران ربطی به من ندارد و هر کس باید در فکر تأمین و تدارک منافع خودش باشد. حال ببینیم ریشه تاریخی این ضرب‌المثل از کجا آمده است:

استاد خلیل‌ا... خلیلی ادیب و شاعر گرانقدر و سفیر پیشین افغانستان در عراق راجع به ضرب‌المثل بالا چنین اظهارنظر کرده‌اند که:

«این ضرب‌المثل در یک رساله به خواجه بهاءالدین بخاری بنیانگزار طریقه نقشبندیه نسبت داده شده. در آن رساله اینطور آمده: «روزی در صحرا، بارانی شدید خواجه بزرگ را فرا گرفت. به چادر نمد صحرانشینی پناه برد.

مرد او را نشناخت و گفت: «یک نمد پاره دارم که همسرم زیر آن است و گرفتار درد زایمان و تو مرد بیگانه‌ای هستی!» خواجه گفت: «اگر مرا و خرم را پناه بدهی، کاری می‌کنم که زنت به آسانی فارغ شود!»

مرد صحرانشین، وقتی دید کلاه خواجه شبیه درویشان بهاءالدین است، ادعای او را پذیرفت. خواجه این بیت را نوشت:

خودم را جا، خرم را نیز جا داد
زن دهقان بزاید یا نزاید

و نوشته را به مرد صحرانشین داد تا بر پای زن ببندد و او به‌راحتی زایمان کند.

باری، هنوز مدتی از تجویز خواجه و بستن کاغذ بر پای زن نگذشته بود که او به راحتی وضع حمل کرد و از خطر مرگ نجات یافت.

بامدادان، خواجه بر خر خود سوار شد و با زاد و توشه کافی راه خود را درپیش گرفت. بعد از چندی وقتی کاغذ را باز کردند، دیدند که خواجه چه نوشته بود.»

البته این بیت دیرزمانی در بعضی از روستاهای دورافتاده برای زایمانهای سخت و دشوار به کار می‌رفت و به تدریج صورت ضرب‌المثل پیدا کرد.

واژه‌نامه دزفولی

پاستا: چیزی که پایمال شده / پکیده: پاشیده / حل ولا: فشرده شده / آسار: پرنده / برگ: ابرو / به لنگر رفتن: آرام رفتن / بینک: متوسط.

فرستنده: نورعلی آل مردان

از: دزفول (خوزستان)

از باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم باصفای گناباد معتقدند:

☑ نباید بچه را جلوی آینه نشاند چرا که وقتی بزرگ شود رنگش زرد می‌شود.

☑ ضربه زدن به پشت سر بچه باعث می‌شود وقتی بزرگ شد دزد شود!

☑ خوردن ماست و انجیر با هم، در معده تشکیل سنگ می‌دهد.

☑ خوردن تخم کبوتر باعث باز شدن زبان کودک می‌شود.

فرستنده: فرزانه ذکایی

از: نوغاب گناباد (خراسان رضوی)

واژه‌نامه لری

همسا: همسایه / گلو: دیوانه / تومبون: زیرشلوار / جیله: جوجه تیغی / پرپروشت: پروانه / آربیز: الک / تهته: گهواره / شوپرک: خفاش / کر: غار / گار: عمق / حمار: یواش یواش / دولک: پارچ / بهر: کفگیر.

فرستنده: شهرام علی‌نژاد

از: خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

برخی غذاهای گیلکی

☑ پنیر بُرشته: این غذا از پنیر تازه سرخ شده در روغن و تخم مرغ و شوید تشکیل شده است.

☑ کال کباب: بادمجان را بعد از کباب کردن بر روی آتش، پوست کنده، له می‌کنند و با آب انار ترش و سیر خردشده و گردو ساییده و مقداری سبزی معطر و نمک مخلوط کرده، به عنوان دسر استفاده می‌کنند.

☑ انار آغوز: گردو ساییده را به همراه گوشت و رب گوجه و رب انار و فلفل و نمک پخته میل می‌کنند. (تقریباً شبیه فسنجان)

فرستنده: بمانی پورعلی‌نقی لنگرودی

از: تهران

ضرب‌المثل بلوچی

☑ شپ په تچگ روچ نبیت.

برگردان: شب با دویدن روز نمی‌شود!

[بعضی کارها حتی با تلاش زیاد هم روبه‌راه نمی‌شوند.]

☑ دل گون دل راه انت.

برگردان: دل به دل راه دارد.

[کنایه از ارتباط روحی دو نفر با هم]

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از: روستای هیتک نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

دوبیتی های تربتی

درخت توت بودم من به بیشه
تراشیدن مرا از بیخ و ریشه
تراشیدن مرا قلیون بسازن
که آتیش در سرم باشه همیشه

○○○

پدر خوبه و مادر نازنینه
برادر میوه روی زمینه
اگر گردی همه عالم سراسر
نبینی میوه‌ای به از برادر

فرستنده: سیدمهدی حسینی شاد

از: تربت حیدریه (خراسان)

پاسخ به نامه‌ها:

آقای مهدی جعفری خلفلو از تهران

برادر گرامی، از شما نامه‌ای به دستم رسید که در آن تعدادی از اسامی مردان در شهرستان کوثر را برایم نوشته بودید، اما متأسفانه هیچ اشاره‌ای به اینکه این شهرستان در کدام استان واقع شده است، نداشتید. به هرحال ناچار شدم نامه شما را به بایگان بسپارم. امیدوارم در نامه‌های بعدی توضیحات کاملی راجع به این شهرستان برایم بنویسید.

موفق باشید

آقایان سعید امام داد از دزفول (خوزستان) و شروین شلایی از ملک‌شهر (اصفهان)

با توجه به آنکه بخش معرفی شهر یا روستا را فعلاً تعطیل کرده‌ایم، ناچار نامه‌های شما عزیزان را که در این زمینه بود، به بایگانی سپردم. منتظر مطالب جذاب و متنوعی از شما عزیزان هستم.

پیروز باشید.

خانم‌ها: مرضیه قربانی از شهر گراش (فارس) ـ آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول (گلستان) ـ مریم جعفری خلفلو از تهران ـ راحله دلپذیر از نکاء (مازندران) و آقایان: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا (اصفهان) ـ اصغر علیخانی از شهرستان بدره (ایلام) ـ شمس‌الله قنبری از لنده (کهکیلویه و بویراحمد) ـ مهدی جعفری خلفلو از تهران (چهار نامه) ـ شروین شلایی از ملک‌شهر (اصفهان)

عزیزان گرامی! در شماره‌های قبل بارها از همه شما عزیزانی که با ما همکاری دارید، درخواست کردیم که **با توجه به تراکم نامه‌ها در بخش واژه‌نامه و نیز تغییراتی که در نظر داریم در این قسمت ایجاد کنیم، تا اطلاع ثانوی از فرستادن واژه‌نامه خودداری کنید.** بنابراین واژه‌نامه‌های ارسالی شما عزیزان را ناچار به بایگانی سپردم. منتظر ارسال مطالب جدید از شما عزیزان هستم. **سربلند باشید**

آقای ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد (خراسان رضوی)

برادر گرامی! تمام همکاران ما از دوستانی که با آنها مکاتبه دارند، بارها و بارها درخواست کرده‌اند که نامه هر بخش را به صورت جداگانه برای همان بخش ارسال دارند. حال اگر به دلیل هزینه امکان مکاتبه با تمام بخش‌ها را ندارید، بهتر است این مکاتبات را محدود کنید تا نامه‌های رسیده از بخش‌های دیگر شما به بایگانی سپرده نشود!

شاد باشید

در پیچ و خم دادگاه

آیا عشق به پدر گناه است؟

از : راشین مختاری

از خانه که زدم بیرون می‌دانستم که وقت ازدواجم رسیده. شب قبلش همه حرف‌هایم را با پدرم زده بودم. مثل دوتا مرد نشسته بودیم و در مورد آینده من حرف زدیم. به پدرم گفته بودم وقتی ازدواج می‌کنم که او راضی باشد. ۲۶ سالم بود بالاخره مشکل زمین شمال حل شده بود ومی توانستیم آن را بفروشیم و خرج عروسی من را بدهیم. آن شب پدرم به من اطمینان داد که همه چیز برای ازدواج من مهیاست. حالا وقتش رسیده بود که همسر ایده آلم را پیدا کنم . اولش فکر کردم زن گرفتن و دختر مناسب پیدا کردن برای من آسان خواهد بود . چون توقع زیادی از زندگی‌ام نداشتم فکر می‌کردم به راحتی به سعادت می‌رسم. من و پدرم سالها بود که تنها زندگی می‌کردیم. مادرم وقتی من یازده ساله بودم فوت کرد و عملاً از آن تاریخ ارتباط ما با مردم قطع شد. پدرم مرد بسیار خجالتی بود و تا زمانی که مادرم زنده بود به واسطه او بود که ما رفت وآمدهایی داشتیم. اما بعد از فوت او عملاً همه چیز بهم خورد. پدرم آنقدر خجالتی بود که حتی یک سلام و احوال‌پرسی ساده با همسایه‌ها برایش سخت بود. به همین علت مردم خیلی زود ما را فراموش کردند. دیگرعملاً با هیچ کس رفت وآمد نداشتیم. گاهی عمو وعمه‌هایم از شهرستان می‌آمدند پیشمان ولی این اتفاق شاید در سال یک یا دو بار بیشتر رخ نمی داد. زندگی ما برنامه تغییرناپذیری داشت. پدرم صبح می‌رفت سر کار و من می‌رفتم مدرسه تقریباً هم زمان برمی‌گشتیم. با هم غذا می‌خوردیم و تلویزیون نگاه می‌کردیم و بعد هم می‌خوابیدیم. تابستان‌ها من توی خانه می‌ماندم و غذا می‌پختم . عاشق شطرنج بودیم و روزهای دراز تابستان را با بازی شطرنج کوتاه می‌کردیم.

بعد از سربازی در یک اداره دولتی استخدام شدم. خیلی خوشحال بودم همیشه به این فکر می‌کردم که اگر شغل داشته باشم می‌توانم ازدواج کنم وبا آمدن یک زن به این خانه همه چیز عوض می‌شود. دلم برای پدرم خیلی می‌سوخت همیشه حس می‌کردم زندگی‌اش را فدای من کرده و تنها آرزویش این بود که در دوران باز نشستگی بچه من را بزرگ کند.

بالاخره با فروش زمین شمال می‌توانستم دست زنم را بگیرم وبه خانه بیاورم. اما اولین مشکل این بود که چطور دختری را پیدا کنم که مناسب من باشد؟ ما با هیچ کس ارتباط نداشتیم وآنقدر هم اجتماعی نبودم که خودم دختری را انتخاب کنم. مدتی گذشت و من و پدرم هر دو به این نتیجه رسیدیم که این کار شدنی نیست . پدرم خیلی ناراحت بود و از اینکه این همه سال من را از دنیای اطرافم دور نگه داشته احساس گناه می‌کرد. تا این که یک روز آمد محل کارم وبه هر سختی که بود موضوع را با رئیسم در میان گذاشت. توی محل کارم هر چند خیلی اهل حرف زدن وارتباط بر قرار کردن نبودم ولی همه حس خوبی نسبت به من داشتند و می‌دانستند که جوان سالمی هستم. به همین علت وقتی همه فهمیدند که من تصمیم به ازدواج دارم شروع کردند به معرفی دخترهای فامیلشان... .

چند جا به هر سختی که بود به خواستگاری رفتم. تا بالاخره هم من و هم مریم همدیگر را پسندیدیم وقول و قرارها گذاشته شد. من شرط وشروطی نداشتم مگر این که می‌خواستم تمام عمرم با پدرم زندگی کنم. او به غیر از من هیچ کس را نداشت. مریم هم پذیرفت.

مراسم عروسی بسیار مختصری برگزار شد ومریم با جهیزه‌اش به خانه ما آمد. خیلی از وسایل کهنه را دور ریختیم و به جای آن جهیزیه مریم را گذاشتیم. زندگی را با یک دنیا آرزو شروع کردم. بعد از سالها یک زن کارهای خانه ما را انجام می‌داد. به پدرم گفته بودم که دیگر نمی خواهد نگران غذا یا تمیز کردن خانه باشد، زن من همه این کارها را می‌کند...

اوایل حس می‌کردم حتی خود مریم هم خوشحال است که این کارها را انجام می‌دهد. اما کم کم مشکلاتی بروز کرد. مریم دوست داشت با دوستان وفامیلش رفت وآمد داشته باشد. من حرفی نداشتم وحتی به نوعی خوشحال هم بودم ولی برای پدرم خیلی سخت بود معذب می‌شد و به هر بهانه‌ای می‌رفت توی اتاقش و بیرون نمی‌آمد. مریم می‌گفت مردم این رفتارها را دال بر بی‌احترامی می‌گذارند و پدرم نباید این کار را تکرار کند. سعی کردم موضوع را به هر شکلی که میشد به پدرم برسانم پیر مرد بیچاره هم به خاطر ما وارد جمع می‌شد ولی من به خوبی توی چهره‌اش می‌دیدم چقدر عذاب می‌کشد. از خودم بدم می‌آمد که به خاطر مردم که مبادا ناراحت بشوند پدرم را اینقدر تحت فشار قراردادم. دیگر طاقت نیاوردم و به او گفتم که اصلاً مهم نیست که مردم چه فکری در مورد تو بکنند. این آغاز اختلاف من با مریم بود. از همان موقع ایراد گرفتن‌های مریم شروع شد. غرغر می‌کردکه چرا باید کارهای پدرم را انجام دهد. بهانه آوردکه دلش می خواهد زندگی مستقلی داشته باشد. من تقریباً تا همین الان که داریم از هم جدا می‌شویم شوکه هستم. اصلاً نمی دانستم چه باید بگویم . اما آنچه که برایم روشن و واضح بود عدم احساس رضایت همسرم در این زندگی بود. او عادت به یک زندگی ساده و بی‌هیجان نداشت . من خیلی امید داشتم که او خودش متولی این هیجان وشور شود ولی او جور دیگری برخورد کردوحتی به ارتباط نزدیکی که من با پدرم داشتم حسادت می‌کرد وتصورش این بود که پدرم نفوذ زیادی در من دارد.

این کشمکش‌ها آنقدر زیاد شد که برای تهدید من تقاضای طلاق کرد. من دیگر طاقت این جنگ و جدال را نداشتم. گفتم طلاقت می‌دهم وهمه حق و حقوقت را هم پرداخت می‌کنم... امروز پدرش از من می‌خواهد که یک بار دیگر به هر دومان فرصت دهم.... نمی‌دانم چه باید بکنم. من از زندگی مشترک تصویر دیگری داشتم... کاش همسرم به آرزوهای کوچک من توجه داشت....

■

قصه واقعی

گنجشکهای تنها

ماجرای اصلان

مصطفی گلیاری

آی تهران! من هم آمدم

نزدیک نیمه شب بود که اصلان در ترمینال آرژانتین از اتوبوس پیاده شد. وسایلش را که یک موتور سیکلت ۱۲۵ هم جزو آنها بود، تحویل گرفت و پرسان پرسان راهی قیطریه شد. قلبش مثل کبوتری که دارد پرواز یاد می‌گیرد، پرپر می‌زد و شتابان می‌تپید. او شیفته تهران بود. فروشگاه‌ها، خیابان‌های شلوغ و راه بندان‌های گره خورده، ماشین‌های شیک و گران و آپارتمان‌های سر به فلک کشیده، جوانان خوش منظره و خوش لباس، و همه چیز تهران را دوست داشت و در این آرزو بود که با دختری تهرانی ازدواج کند و تهران نشین شود.

حالا که به تهران آمده بود، حس می‌کرد لحظه به لحظه به آرزویش نزدیک‌تر می‌شود. در دل خودش فریاد کشید: آی تهران! من هم آمدم.

با این فکرها جلو ساختمان ده طبقه قشنگی که در بهترین جای قیطریه بود، ایستاد و زنگ سرایدار را زد. او به خانه خواهرش آمده بود که با شوهر و پسرهای هفت و دوازده ساله‌اش در دو اتاق کوچک که کنار موتورخانه بود، زندگی می‌کردند. همه اهل خانه به پیشوازش آمدند. چشمشان می‌درخشید و با صدایی آهسته شادی می‌کردند. اصلان که از همه هیجان زده‌تر بود، بلند بلند می‌خندید و می‌گفت: اومدم تهران‌رو فتح کنم و روی بلندترین برجش زندگی کنم.

آقا ناصر، شوهر خواهرش با خنده گفت: کسی که می‌خواد جایی‌رو فتح کنه، بلند بلند حرف نمی‌زنه. اصلان جان چه خبرته؟ چرا داد می‌زنی؟ مگه نمی‌دونی اینجا تهرونه و قانونش اینه که شب‌ها آهسته سر و صدا کنیم!

خواهرش گفت: آقا ناصر اشکال نداره.... خب اصلان تازه اومده تهرون و هنوز یاد نگرفته.

آقا ناصر گفت: اصلان جان تو هم بهتره بخوابی چون فردا می‌خوام ببرمت پیتزا فروشی کار کنی.

چشم‌های اصلان درخشید و گفت: راست میگی؟ به این زودی برام کار پیدا کردی؟ دستت درد نکنه. ایشالا جبران می‌کنم.

آقا ناصر گفت: ماشالا اصلان پسر نجیب و با ایمانیه. من که خیالم راحته. ببین اصلان جان! از فردا با موتورت توی پیتزا فروشی پیک میشی یعنی یه جعبه می‌بندی پشت موتورت و واسه مشتری‌ها پیتزا می‌بری. کار آسون و خوبیه. اگه با تربیت باشی و ازت خوششون بیاد، انعام هم می‌گیری و حسابی پولدار میشی.

بهشت خیالی

اصلان ۲۱ ساله بود با قدی متوسط و اندامی که نه با ورزش که با بیل زدن و کشاورزی ورزیده شده بود. مویش به قرمزی می‌زد و چشم‌هایش عسلی بود. فارسی را با لهجه شبستری حرف می‌زد و قاف و جیم را گاف و چ تلفظ می‌کرد. به پاکیزگی و سر و وضع خودش اهمیت می‌داد. کفش کتانی مشکی، شلوار پاکوی مشکی می‌پوشید. کلاه لبه‌دار پیتزافروشی را هم که کمی کهنه شده بود، سرش می‌گذاشت. همیشه لبخند می‌زند و بسیار مهربان بود. دوست نداشت کسی را برنجاند. و وظیفه‌اش را به خوبی انجام می‌داد.

هر روز عصر سر کار می‌رفت و تا دوازده شب سفارش مشتری‌ها را می‌برد. شب که به خانه برمی‌گشت، دو قوطی پیتزا به خانه می‌برد و از آرزوهایش حرف می‌زد:

اینی که شما بهش میگین زندگی، من بهش میگم رنج و فلاکت. من چشمم دنبال گرون‌ترین ماشین و خوشگل‌ترین خونه و یه زندگی اعیونیه.

آقا ناصر به او پوزخند می‌زد، خواهرش با دلسوزی نگاهش می‌کرد، و چشم بچه‌ها برق می‌زد و به هم می‌گفتند: وقتی که دایی جون پولدار شد، واسه هر کس دو تا پیتزا و دو تا نوشابه میاره. بعدشم هر شب مارو می‌بره شهر بازی.

عشق آمد و...

عصر بود. پس از چند روز گرمای آخرین روزهای بهار، نسیمی خرم می‌وزید که بوی باران می‌داد. اصلان داشت موتورش را تمیز می‌کرد. مش صفر اصلان را صدا کرد و گفت: بیا این پیتزاهارو ببر شماره ۳۲ طبقه دوم. مال دکتر درخشانه.

قلب اصلان تپید و گونه‌اش گل انداخت. دیروز برای آنها پیتزا برده بود و دختر جوانی که قوطی‌ها را تحویل گرفته بود، می‌خواست دویست تومان انعام بدهد ولی اصلان نپذیرفته بود. حتی اصرار کرده بود که پول پیتزا را نگیرد و مهمان او باشند. او آن‌قدر از عطری که آن دختر به خودش زده بود، خوشش آمده بود که به چند عطر فروشی رفته بود و همه عطرها را بو کرده بود تا از آن برای خودش هم بخرد ولی پیدا نکرد.

اصلان با این فکرها پیتزاها را در جعبه پشت موتورش گذاشت و به طرف ساختمان ۳۲ رفت. وقتی که از حیاط می‌گذشت، یک شاخه گل سرخ از باغچه چید و بالا رفت. کلاهش را میزان کرد، قسمتی از مویش را از زیر کلاه، روی پیشانی ریخت، سینه‌ای صاف کرد و در زد. همان دختر در را باز کرد و با لبخندی که جان و دل اصلان را آتش می‌زد، به سلام اصلان جواب گفت. اصلان کیسه پیتزاها را به او داد. گل را هم به طرفش دراز کرد و گفت: اینم مال شماس.

دختر گل را گرفت و پشت چشمی نازک کرد و آن را از راه پله پایین انداخت و گفت: بی سلیقه رفته از حیاط خودمون گل کنده.... آقای محترم! به جای این کارا خوبه یاد بگیرین که نوشابه‌رو کنار پیتزای داغ نمیذارن.

این را گفت و در را محکم به هم کوبید. اصلان سرخ شد. خواست با لگد در بزند و پول پیتزا را پاره کند و توی صورت او بزند ولی خودش را مهار کرد و آهسته از پله‌ها پایین رفت.

دلش گرفت که چرا به من توجه نکرد؟ مگر جوان و کوشا و خوش تیپ نیستم؟

چنان در فکر بود که وقتی که از حیاط می‌گذشت، پایش پیچ خورد. کلاهش به سویی افتاد و آرنجش زخمی شد. خواست به بخت خودش نفرین کند که دختری جوان از راه رسید. مانتو مشکی و مقنعه شل و صندل داشت. عطرش خنک بود و بوی جالیزهای طالبی می‌داد. چشم‌هایش درشت و درخشان بود. نزدیک آمد و کیفش را که پر از کتاب و جزوه بود، زمین گذاشت و گفت:

زخمی شدین؟ اصلان خواست بلند شود. او دستش را روی شانه‌اش گذاشت و گفت: نه.... صبر کنین اول معاینه تون کنم شاید جایی تون شکسته باشه. من دیدم که چه محکم زمین خوردین.

اصلان دلش می‌خواست بلند شود یا کمی جا به جا شود چون تنها جایی که درد می‌کرد، پایش بود که از زخم خار می‌سوخت چون درست روی تیغ‌های تیز گلی نشسته بود که در جیبش پنهان کرده بود. خواست کمی تکان بخورد که دختر گفت:

به من اعتماد کنین. من دانشجوی پزشکی هستم. توی همین ساختمون، طبقه هشتم زندگی می‌کنم.

و آرنج اصلان را نگاه کرد. هوا تاریک بود. دستش را به طرف نور گرفت. بر اثر جابه‌جایی، خاری دیگر به پایش خلید و نالید. خانم دکتر گفت:

آخ بمیرم الهی... می‌دونم خیلی درد داره. حالا یه پماد بهش می‌زنم تا چرک نکنه و زودتر خوب شه.

و از کیفش پمادی در آورد و کمی از آن را روی زخم گذاشت و گفت: حالا خودتون پمادرو با انگشت، روی زخم پهن کنین.

با لبخند به دختر نگاه کرد و گفت: خیلی ممنون.... ایشالا جبران می‌کنم. دختر گفت: خواهش می‌کنم... من وظیفه انسانی و پزشکی خودم‌رو انجام دادم. کارتم‌رو هم بهتون میدم تا اگه کاری داشتین، کمک‌تون کنم.

از لای تقویمش کارت کوچکی بیرون آورد و به اصلان داد. رویش نوشته بود: آتوسا پورحیدری، دانشجوی علوم پزشکی. نشانی ایملش را هم نوشته بود. (بعداً خودش به من گفت آن کارت را خودش با کامپیوتر ساخته بود و روی مقوا چاپ کرده بود تا

کلاس بگذارد.)

اصلان کارت را گرفت و تشکر کرد. آتوسا گفت: مثل این که من شمارو می‌شناسم. شما توی پیتزا فروشی سر خیابون کار نمی‌کنین؟ اصلان سرخ شد و گفت: درسته. و بلند شد. آتوسا کلاه او را با نوک انگشت‌هایش از زمین برداشت و به اصلان داد و رفت. اصلان هم رفت ولی قلبش را جا گذاشت. او بجز خواهرانش هرگز با هیچ دختری این قدر زیاد حرف نزده بود. عطر هیچ دختری را از نزدیک تنفس نکرده بود. سوار موتور شد و هندل زد و در میان صدای پت پت موتور به آسمان گفت:

پدرم سوخت! خاکستر به سرم! تا حالا دست هیچ دختری به من نخورده بود. حالا با چه رویی نماز بخونم؟ ای خدا به دادم برس! ای خدا کمک کن! من عاشق آتوسا شدم. خدایا کمکم کن بهش برسم. قول میدم بهترین بنده تو بشم.

عشق ممنوع

دو ساعت بود که اصلان عاشق شده بود. روی سکوهایی که جلو پیتزا فروشی بود، نشسته بود و در خیال غوطه می‌خورد. خردک بارانی می‌بارید و هوا خرم بود. پایش هنوز از نیش خار رنجور بود. ساقه آن گل را می‌دید که از سطل زباله بیرون زده بود. پوزخندی زد و با خودش گفت:

من چه ساده بودم که فکر می‌کردم عاشق دختر دکتر درخشان شدم. اون که عشق نبود! فقط یه عاطفه ساده بود. من دو روزه که اونو می‌شناسم ولی هیچ وقت دلم براش این قدر نمی‌گرفت. خدا خودش خوب می‌دونه که من عاشق آتوسا خانم شدم. وگرنه چرا باید این همه خوشحال و غمگین باشم؟

بارانی را که روی صورتش چکیده بود، پاک کرد و گفت: خدایا شکرت. خواست آه بکشد که صدای مش صفر در گوشش پیچید:

آهای اصلان! چشمم روشن! این چه کاری بود که کردی؟ چرا آبروی منو بردی؟

رنگ از رخسار اصلان پرید و بلند شد. مش صفر با سرزنش نگاهش کرد و گفت: منو بگو که به تو اعتماد کرده بودم و تورو می‌فرستادم خونه مردم. اصلان جان من، اینجا آبرو و اعتبار دارم. کسی که قبل از تو اینجا کار می‌کرد، با این که خیلی زبر و زرنگ بود، چون نظرش پاک نبود، بیرونش کردم. چرا رفتی و به دختر دکتر درخشان گل دادی؟

اصلان آب دهانش را قورت داد و گفت: باور کن سوءتفاهم شده. من فقط برای تشکر بهش گل دادم. من با رسم مردم تهرون آشنا نیستم. فکر نمی‌کردم این کار بد باشه. گل‌رو هم انداختم توی سطل آشغال. اگه حرف عشق بود، جای اون گل توی قلبم بود نه توی آشغالا.

مش صفر آرام شد و دست او را گرفت و با هم زیر سایه بان رفتند و گفت: ببین اصلان جان! یادت باشه که اینجا باید با رسم مردم تهرون زندگی کنی. یادتم نره که تو یه کارگر ساده شهرستانی هستی و اینا خیلی کلاس بالا و پولدارن. یه وقت نکنه عاشق بشی و لقمه گنده‌تر از دهنت برداری... وقتی که خانم دکتر درخشان زنگ زد و از تو شکایت کرد که به دخترش گل دادی، از خجالت آب شدم. باید قول بدی که دیگه بی‌احتیاطی نکنی.

اصلان پشت گوشش را خاراند و گفت: من خیلی زود فهمیدم که علاقه مهمی بهش ندارم ولی می‌خوام بپرسم مگه هر کی عاشق بشه، باید بندازنش زندون؟ عشق که گناه نیست مخصوصاً وقتی که آدم بخواد با کسی که دوستش داره، ازدواج کنه و منظورش هوس بازی نباشه.

مش صفر سری جنباند و گفت: اصلان جان اینجا تهرونه. حرف اول و آخر هر چیزی با پوله. تازه باید کلی کلاس داشته باشی تا دخترای این حوالی بهت محل بذارن. تو کارگری و اونا بچه دکتر مهندس و کله گنده‌های این شهرن.

اصلان با هیجان گفت: ولی من خودم توی یه فیلمی دیدم که پسره هم شهرستانی بود هم گدا. دختره خیلی پولدار بود وآخرش هر دو به هم رسیدن.

مش صفر خندید و گفت: تو خیلی رؤیایی فکر می‌کنی. پسرم اینا مال قصه‌هاس. تو اگه زن می‌خوای باید بری یکی از همشهری‌هاتو بگیری که اقلاً هم زبون باشین... حالا برو به کارت برس. مثل این که سفارش داریم.

حرف‌های مش صفر به گوش اصلان باد بود. باور نمی‌کرد و با خودش می‌گفت او قدیمی فکر می‌کند و دل و جرأت ندارد. مرد باید جسور باشد و لقمه بزرگ‌تر از دهانش بردارد. او مدام از این حرف‌ها با خواهرش می‌زد ولی از راز دلش پرده برنمی‌داشت و از آتشی که در دلش زبانه می‌کشید، به کسی چیزی نمی‌گفت. یک هفته از ماجرای دیدارش با آتوسا گذشته بود که گلدان‌های سفالی را لای کاغذ کادو پیچید و در کیسه‌ای گذاشت و با خودش برد. آقا ناصر قدر آنها را نمی‌دانست و می‌خواست مثل گلدان‌های معمولی کنار باغچه بگذارد. او گلدان‌ها را به پیتزا فروشی برد و منتظر فرصتی مناسب بود.

دو روز بعد فرصت پیش آمد: از خانه آتوسا تلفن کردند و چهار پیتزای مخصوص سفارش دادند. اصلان گلدان‌ها را هم با خود برداشت و بین راه مدام دعا کرد که آتوسا در را باز کند. همین طور هم شد و او با چهره‌ای خندان و مهربان در را باز کرد و کیسه پیتزا و نوشابه را تحویل گرفت و حال اصلان را پرسید. اصلان که قلبش مثل دهل می‌زد، تشکر کرد و گلدان‌های کادو پیچ را به طرفش دراز کرد و گفت: اینم برای شماست.

آتوسا لبخندی متعجبانه زد و گفت: مرسی.... من که از شما پول ویزیت نخواسته بودم. اصلان سرش را پایین انداخت و گفت: این پول ویزیت نیست... این تقاضای خواستگاری من از شماس.

آتوسا چهره در هم کشید و آهسته ولی با خشم گفت: تحفه!

این را گفت و رفت. اصلان بهت زده و حیران بود. نمی‌دانست چرا این طور شد. نمی‌دانست کجای کار را درک نکرده بوده که در برابر احساسات پاک و ساده‌اش چنین جوابی شنیده است؟ دلش می‌خواست در بزند و آتوسا را صدا کند و بگوید مگر تو نبودی که به منی که غریبه بودم، آن همه مهربانی کردی؟ پس چرا؟ اگر می‌خواستی دل مرا بشکنی، چرا محبت کردی و دست دوستی دراز کردی؟

چند لحظه همان طور ایستاد و به گلدان‌های کادو پیچ شده نگاه کرد. سرانجام مثل کسی که چند روز نخوابیده و کوه تراشیده، از هشت طبقه پایین آمد و از حیاط گذشت و سوار موتورش شد و با سرعتی جنون آمیز از جا کنده شد. با فریادی که از عمق رگ و ریشه جانش می‌جوشید، ترانه‌ای ترکی می‌خواند:

"ساختمان ایشان... خانه خانه است. آی فریاد!
من خاکستر شدم... سوزان، سوزان. آی فریاد! آی فریاد!
حرفی دروغ است عشق. آی فریاد! آی فریاد!"

آن قدر رفت و ترانه خواند و فریاد کشید تا کمی آرام شد و با سری افکنده به پیتزا فروشی برگشت. همین که مش صفر او را دید، با خشم مقداری پول به طرفش پرت کرد و گفت:

اینم مزد مدتی که پیش من کار کردی. جعبه مارو از پشت موتورت باز کن و برو و دیگه برنگرد که آبروی منو بردی. حیف که فامیل آقا ناصری وگرنه نصف سیبیلت رو می‌تراشیدم و واسه بابات پست می‌کردم.

اصلان گفت: مش صفر تورو خدا اول به حرفم گوش کن بعد از این حرفا بهم بزن...

مش صفر با غیض گفت: دیگه چه حرفی داری که بزنی؟

بقیه در صفحه ۳۸

> ملتی که حقوق یکدیگر را غصب می کنند، هرگز خود از نعمت آزادی بهره مند نیستند
> ●چرنیشفسکی

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت ششم

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:
یک گروه انگلیسی به سرپرستی «هوارد کارتر» باستان‌شناس معروف، قدم به مقبره یکی از فراعنه مصر به نام «توتان خامن» گذاشتند اما همه اعضای گروه [به جز کارتر] در طول چهار ماه به طرز اسرارآمیزی جان خود را از دست دادند... و اکنون با ورود یک زن مصرشناس آمریکایی (اریکا) به این کشور ماجرا وارد مرحله تازه‌ای شده و این زن با حقایق غیرقابل باوری در مصر روبرو می‌شود ...
و اینک ادامه ماجرا...

اریکا، دختر مصرشناس امریکایی با دیدن مجسمه «ستی اول» با شگفتی پرسید:

ـ این از کجا پیدا شده؟ من هرگز چیزی شبیه به آن ندیده‌ام!

«عبدل» مثل یک پدر مغرور با خونسردی پاسخ داد:

ـ این از زیر شنهای صحرای لیبی که همه گنجینه‌های ما در اعماق آن مدفون است پیدا شده. این محموله استثنایی، فقط تا چند ساعت دیگر در اینجا می‌ماند. خواستم قبل از آنکه به سفر خود ادامه دهد آن را به شما نشان بدهم.

«اریکا» درحالی که هنوز محو تماشای این پیکره بود گفت:

ـ اوه، «عبدل» به‌راستی زبانم در برابر این همه زیبایی بند آمده. نمی‌دانم چه بگویم!

سپس به سوی مجسمه آمد. برای نخستین بار، خطوط هیروگلیف که در پایه این پیکره حک شده بود توجه او را جلب کرد. بی‌درنگ نام فرعون «ستی» اول را تشخیص داد. سپس چشمش به نام دیگری برخورد کرد. ابتدا پنداشت که این نام دیگری از «ستی» اول فرعون مصر است. شروع به ترجمه کرد. در کمال تعجب متوجه شد که این نام مربوط به «توتان خامن» است!

خیلی عجیب به نظر می‌رسید. «ستی» اول، یکی از فراعنه بسیار مهم و پرقدرت بود که پس از «توتان خامن» فرعون بی‌اختیار مصر، مدت ۵۰ سال با اقتدار سلطنت کرد. این دو فرعون از دو دودمان مختلف و از دو خانواده کاملاً مجزا بودند. دلیلی نداشت که اسمشان در کنار هم ذکر شود!

پنداشت اشتباه کرده است. دوباره بررسی کرد. اما اشتباهی در کار نبود. نام این هر دو فرعون، با خط تصویری، بر روی این مجسمه نقش شده بود.

در همین هنگام، صدای ترق و تروق مهره‌های پرده در ورودی به گوش رسید. «عبدل» فوراً از جا برخاست و درحالی که پارچه تیره رنگ را دوباره روی این مجسمه افسانه‌ای می‌انداخت گفت:

ـ «اریکا» لطفاً مرا ببخش. منطق حکم می‌کند که جانب احتیاط را از دست ندهم!

«اریکا» انگار که از رؤیای دلپذیری خارج شده باشد به خود آمد. اکنون در برابرش، فقط یک توده حجیم سیاه رنگ قرار داشت. «عبدل» گفت:

ـ بگذار سری به مشتری بزنم. زود برمی‌گردم. اگر باز هم چای می‌خواهی برایت سفارش بدهم.

«اریکا» که مایل بود هرچه زودتر دوباره این مجسمه را ببیند پاسخ داد:

ـ نه، متشکرم.

همین که «عبدل» پرده را کنار زد و با دقت به بیرون نگریست، «اریکا» به عکسی که با دوربین «پولاروید» خود از این مرد مصری گرفته بود، نگاهی انداخت. قسمتی از سر «عبدل» در عکس نیفتاده بود، اما عکس قشنگی بود. فکر کرد اگر «عبدل» اجازه دهد عکسی هم از این مجسمه بیندازد.

هر کس وارد مغازه شده بود، ظاهراً کار لازمی نداشت، زیرا «عبدل» پرده را انداخت. برگشت و به طرف صندوقچه چوبی‌اش رفت، و در همان حال از «اریکا» پرسید:

ـ آیا کتاب راهنمایی مصر را داری؟

«اریکا» پاسخ داد:

ـ بله، من کتاب «ناجل» را گرفته‌ام.

«عبدل» کتاب کهنه‌ای را از میان نامه‌های درون صندوقچه‌اش بیرون کشید و گفت:

ـ من یک کتاب بهتر دارم. کتاب «بدکر» چاپ سال ۱۹۲۹ میلادی. برای جهانگردانی که از آثار باستانی مصر دیدن می‌کنند این کتاب از همه بهتر است.

من این کتاب را به شما امانت می‌دهم تا در زمانی که در کشور ما اقامت داری بتوانی از این کتاب استفاده کنی. خیلی بهتر از کتابی است که تو داری!

«اریکا» درحالی که کتاب را از دست «عبدل» می‌گرفت گفت:

ـ خیلی از لطف شما متشکرم. قول می‌دهم تمیز نگاهش دارم.

«عبدل» دوباره به سوی پرده رفت، اما قبل از خارج شدن از اتاق گفت:

ـ اگر هنگام ترک مصر، مرا پیدا نکردی، می‌توانی این کتاب را به مردی که نام و نشانی‌اش لای این کتاب، روی یک برگه کاغذ سفید نوشته شده بدهی. من زیاد سفر می‌کنم و ممکن است در آن موقع در قاهره نباشم.

سپس لبخندی زد و از اتاق خارج شد. و پرده ضخیم را دوباره در پشت خود انداخت.

«اریکا» شروع به ورق زدن کتاب راهنما کرد. کثرت عکسها و نقشه‌های تاشده در وسط آن، توجهش را جلب کرد. واقعاً عالی بود. بویژه مطالب مفصلی هم درباره معابد باستانی مصر داشت که «اریکا» علاقه زیادی به خواندن آن داشت. عکسی را که از «عبدل» گرفته بود لای کتاب گذاشت و بعد هر دو را درون کیفش قرار داد.

دوباره توجهش به مجسمه باورنکردنی «ستی» اول جلب شد. با تمام وجود، دلش می‌خواست خود را به این مجسمه برساند، پارچه روی آن را کنار بزند و دوباره به خطوط هیروگلیف عجیب آن نگاهی بیندازد. اما نمی‌خواست از اعتماد «عبدل» نسبت به خود سوءاستفاده کند. پس از مدتی کلنجار رفتن با وجدان خود، سرانجام به این نتیجه رسید که این کار از لحاظ اخلاقی درست نیست. باید صبر می‌کرد تا او برگردد. دقایق به کندی می‌گذشت.

«عبدل» با شخصی درحال گفتگو بود، اما حرفهای آنها به وضوح شنیده نمی‌شد. تازه می‌خواست کتاب راهنما را دوباره از کیفش خارج سازد که ناگهان تغییر محسوسی در مکالمه مبهمی که از درون مغازه به گوش می‌رسید، احساس کرد. صدای صحبت، بلندتر نشده بود، اما به نظر خشمگینانه می‌رسید. ابتدا پنداشت که آنها سرگرم چانه زدن هستند، اما بعد، صدایی مثل شکستن شیشه جام، سکوت آن اتاق نیمه روشن را درهم ریخت. درپی آن، صدای فریادی طنین افکند که به سرعت در گلو خفه شد.

«اریکا» احساس وحشت کرد. ترس سراسر وجودش را فراگرفت. صداهای مبهمی که در آن سوی پرده می‌شنید، آرام‌تر، اما تهدیدآمیزتر شد!

تماشای وحشت

«اریکا» از جا برخاست و بی‌سروصدا خود را به پرده رساند. با احتیاط، لای پرده را باز کرد و از آنجا به درون مغازه نگریست. اولین چیزی که دید یک مرد عرب بود که لباده کثیف و ژنده‌ای به تن داشت و پشتش به او بود. «اریکا» نمی‌توانست صورت این مرد را ببیند. او مقابل در ورودی ایستاده و مهره‌های پرده را کنار زده بود. ظاهراً مراقب بود که مبادا کسی به مغازه نزدیک شود. «اریکا» اندکی لای پرده را بیشتر باز کرد و به سمت چپ نگریست. فریادش را در گلو خفه ساخت.

عرب دیگری که او نیز لباده کثیف و پاره‌ای به تن داشت، «عبدل» را روی شیشه شکسته پیشخوان خوابانده بود. در مقابل «عبدل»، عرب سومی ایستاده بود که قبای تروتمیزی به رنگ سفید و قهوه‌ای راه راه به تن داشت و دستار سفیدی به سر بسته بود. «اریکا» از همان جا توانست برق قداره او را که در زیر تنها چراغ مغازه می‌درخشید ببیند. او دشنه خود را مقابل صورت وحشت‌زده «عبدل» گرفته بود!

پیش از آنکه «اریکا» پرده را بیندازد تا این صحنه فجیع را نبیند، مشاهده کرد که سر «عبدل» به عقب کشیده شد و تیغه فولادین دشنه، بی‌رحمانه گردنش

را گوش تا گوش برید! فریاد، مجال خارج شدن از گلوی بریده او پیدا نکرد و خون مثل فواره بیرون جهید و اطراف را رنگین ساخت!

پاهای «اریکا» شروع به لرزیدن کرد. بی‌اختیار، با زانو بر زمین افتاد. پرده ضخیم، صدای افتادن او را در خود خفه کرد. وحشت‌زده به اطراف اتاق نگریست تا جایی برای پنهان شدن بیابد. اما کجا می‌توانست پنهان شود؟ در آن اتاق، فقط تعدادی کابینت وجود داشت که داخلشان پر از اجناس عتیقه بود. فرصتی برای خالی کردن آنها وجود نداشت. ناگهان فکری به خاطرش رسید. از جا برخاست و به سوی آخرین کابینت رفت. در انتهای اتاق، بین آخرین کابینت و دیوار، فضای تنگ و باریکی وجود داشت. به زحمت خود را در آن مکان تنگ جای داد. مخفیگاه راحتی نبود، اما تنها مکانی بود که می‌توانست خود را از نظر جنایتکاران پنهان سازد. هرچه بود از هیچ بهتر بود. دست‌کم می‌توانست مثل کبکی که سرش را زیر برف کرده باشد، نگاهش را از آنها بپوشاند. اما قیافه آن مرد عرب، با بینی عقابی و چشمان سیاه ظالم که دشنه‌ای به گلوی «عبدل» گذاشته بود، همچنان مثل یک تصویر ثابت جلوی چشمش بود، دهان گوریده‌اش که در زیر سبیل، دندان طلای او را نمایان می‌ساخت!

صداهای بیشتری از داخل مغازه به گوش رسید. صداهایی مثل حرکت دادن وسایل سنگین، سپس سکوت عمیقی دامن گسترد. زمان به کندی و با دلهره سپری می‌شد. لحظاتی بعد «اریکا» صدای کنار رفتن پرده را شنید و خطر را در دو قدمی خود احساس کرد. این مردان، وارد اتاقی شدند که او خود را در آنجا پنهان ساخته بود!

نفس را در سینه‌اش حبس کرد و تا آنجا که امکان داشت جثه خود را کوچک کرد. تمام بدنش از ترس به لرزه درآمده بود. صدای آنها را که به زبان عربی صحبت می‌کردند درست در چند قدمی خود می‌شنید. می‌توانست حضور این جنایتکاران را در پشت سر خود احساس کند و صدای پایشان را بشنود. یک نفر از آنها، به زبان عربی دشنام داد، بعد صدای پاها دور شدند و لحظاتی بعد، «اریکا» صدای آشنای ترق و تروق مهره‌های پرده در ورودی را شنید.

نفس خود را بیرون داد، اما هنوز احساس خطر می‌کرد. همان گوشه بین کابینت و دیوار چسبیده بود و جرأت نداشت از آنجا خارج شود. انگار که لبه یک پرتگاه بلند ایستاده بود و هر لحظه امکان داشت از آن بالا به پایین سقوط کند! توی دلش، پنجاه شماره شمرد، سپس با احتیاط، سرش را بیرون آورد. اتاق خالی بود. کیفش دست نخورده روی فرش افتاده بود. استکان چای نیمه خالی‌اش هنوز سر جایش دیده می‌شد. اما از مجسمه باشکوه و افسانه‌ای «ستی» اول خبری نبود. جنایتکاران آن را با خود برده بودند!

گیج و مبهوت، وسط اتاق ایستاد. هنوز حال طبیعی خود را به دست نیاورده بود که ناگهان صدای به هم خوردن مهره‌های پرده ورودی، بار دیگر ترس جانکاهی را به جانش انداخت. وحشت‌زده به سوی مخفیگاه خود دوید تا دوباره خود را از نظر پنهان کند. براثر این شتاب، پایش به استکان چای نیم خورده‌اش برخورد کرد. استکان از گیره فلزی‌اش جدا شد و روی فرش افتاد.

«اریکا» دوباره خود را در مخفیگاه تنگ و باریکش جای داد و نفس را در سینه حبس کرد. شنید که پرده ضخیم اتاق کنار رفت. با آنکه چشمانش را بسته بود، یک لحظه تابش روشنایی را به درون اتاق احساس کرد. سپس این روشنایی دوباره محو شد و او با شخصی که وارد اتاق شده بود تنها ماند. صداهای مبهمی به‌گوشش رسید و صدای قدمها نزدیک‌تر شد. دوباره نفس را در سینه حبس کرد.

ناگهان دستی، مثل یک گیره آهنی محکم بازوی او را گرفت و بیرون کشید. او براثر این یورش ناگهانی، سکندری خورد و به وسط اتاق افتاد!

بوستون آمریکا ـ ساعت ۸ بامداد

صدای زنگ ساعت، «ریچارد هاروی» را از خواب بیدار کرد. دانست روز دیگری آغاز شده است. او تمام شب را از این دنده به آن دنده غلتیده بود و نتوانسته بود خواب راحتی بکند. یادش آمد آخرین باری که به ساعت نگریسته بود، تقریباً پنج بامداد بود. آن روز طبق قرار قبلی، ۲۷ مریض داشت، اما چنان احساس کوفتگی می‌کرد که انگار یک کامیون ده چرخ از رویش عبور کرده است. حال برخاستن نداشت. مشت خود را روی ساعت شماطه‌دار کوفت و با خشم گفت: «خدایا!»

ضربه مشت او، نه‌تنها صدای زنگ ساعت را خاموش کرد، بلکه پوشش پلاستیکی روی صفحه ساعت را هم به کلی از جایش خارج ساخت. قبلاً هم چنین اتفاقی افتاده بود و او پوشش پلاستیکی را به آسانی سر جایش نصب کرده بود. احساس می‌کرد همه چیز از کنترل او خارج شده است و او به چنین وضعی عادت نکرده بود!

از جا برخاست و لبه تختخواب نشست. در کنار ساعت عکس «اریکا» درحال اسکی کردن دیده می‌شد. به جای آنکه لبخند بزند، طوری به دوربین نگاه می‌کرد که یک لحظه «ریچارد» خیال کرد که دارد به او می‌نگرد! قلبش فشرده شد. از جا برخاست و روی قاب عکس را برگرداند. چگونه زن زیبایی مثل «اریکا» شیفته تمدنی شده بود که بیش از سه هزار سال از نابودی آن می‌گذشت؟ با این حال، دلش خیلی برای او تنگ شده بود. تازه دو شب بود که از کنارش رفته بود، اما احساس می‌کرد ماههاست از او دور شده است. چگونه می‌توانست چهار هفته دوری او را تحمل کند؟

از جا برخاست و درحالی که فقط شلوارکی به‌پا داشت به طرف حمام رفت. در سن ۳۴ سالگی اندامی متناسب داشت. او در دوران تحصیل خود در رشته پزشکی، همیشه ورزش کرده بود و هنوز هم مرتباً تنیس و «راکت‌بال» بازی می‌کرد. او اندامی کشیده اما ورزیده داشت. موهایش به رنگ عسل بود و در مجموع، مرد خوش قیافه‌ای به نظر می‌رسید که وقتی می‌خندید، لپش چال می‌افتاد و چشمان آبی رنگش انگار همیشه چشمکی به همراه داشت!

«ریچارد» از حمام به آشپزخانه رفت. کتری آب را روی گاز گذاشت و لیوانی آب میوه برای خود ریخت. آفتاب اواسط ماه اکتبر، از میان درختان درحال گذر بود و از سرمای هوا می‌کاست. انگار که با آن صبح زیبا حرف می‌زد. با ناامیدی گفت:

خدای من، مصر. درست مثل رفتن به کره ماه است. چرا این دختره بی‌عقل باید تک و تنها به مصر برود؟

صورت خود را اصلاح کرد، لباس پوشید. صبحانه خود را خورد. در سبد لباسهای نشسته، دنبال یک جوراب نسبتاً تمیز گشت. روز سخت و پرکاری پیش‌رو داشت. به تنها چیزی که فکر می‌کرد نامزدش «اریکا» بود. سرانجام با ناامیدی به سوی تلفن رفت و به خانه مادر «اریکا» در «تولیدو» تلفن کرد. ساعت ۸/۳۰ دقیقه بامداد بود و می‌دانست باید قبل از آنکه این زن به سر کار برود، به او زنگ بزند. میانه‌اش با او خوب بود. پس از مدتی خوش و بش، سرانجام «ریچارد» به مسأله اصلی پرداخت و پرسید:

ـ آیا از «اریکا» خبری دارید؟

ـ خدای من، «ریچارد» او تازه یک روز بیشتر نیست که رفته است!

ـ می‌دانم، اما فکر کردم شاید با شما تماس گرفته است. نمی‌دانم چرا دلم شور می‌زند. خودم هم گیج شده‌ام. همه چیز بین ما خوب پیش می‌رفت تا آنکه صحبت ازدواج به میان آمد!

ـ خب، باید این کار را یک سال پیش انجام می‌دادی!

ـ یک سال پیش نمی‌توانستم از او تقاضای ازدواج کنم. طبابت من تازه شروع شده بود.

ـ البته که می‌توانستی. فقط در آن موقع، تمایلی به این کار نداشتی. موضوع به همین سادگی است. و اگر حالا اینقدر نگران حال او هستی، باید مانع از رفتنش به مصر می‌شدی.

ـ باور کن من سعی خود را کردم.

ـ اگر سعی کرده بودی، «اریکا» حالا باید در «بوستون» باشد نه مصر!

ـ «جانیس» باور کن خیلی سعی کردم. حتی تهدیدش کردم که اگر به مصر برود، امکان دارد روابط ما به هم بخورد!

ـ و او در مقابل چه گفت؟

ـ گفت که از این بابت متأسف است، اما این سفر برایش خیلی اهمیت دارد.

ـ ریچارد، این هم مرحله‌ای از زندگی است. او از این برهه عبور خواهد کرد و همه چیز دوباره روبه‌راه خواهد شد. خیالت راحت باشد.

ـ «جانیس» یقین دارم تو راست می‌گویی. امیدوارم این‌طور باشد. به هرحال، اگر از او خبری رسید، لطفاً به من هم اطلاع بده.

«ریچارد» گوشی را گذاشت. حالش بهتر نشده بود. درحقیقت در اعماق قلبش احساس ترس و وحشت می‌کرد. ترس او از این بود که «اریکا» از چنگش بگریزد. بی‌اختیار دوباره گوشی را برداشت و شماره شرکت هواپیمایی TWA را گرفت و درباره ساعات پرواز به قاهره از آنها سؤالاتی کرد. انگار که این کار، او را به «اریکا» نزدیک‌تر می‌کرد! اما فایده‌ای نداشت و او دیرتر از وقت مقرر به مطب خود رسید. از اینکه او در چنان وضع بحرانی به سر می‌برد و «اریکا» سرگرم لذت بردن از برنامه خود در قاهره بود خشمگین شد، اما کاری از دستش ساخته نبود.

قاهره ـ ساعت ۳/۳۰ دقیقه بعدازظهر

«اریکا» چنان ترسیده بود که تا مدتی قادر به حرف زدن نبود. همانطور که وسط اتاق ولو شده بود سرش را بلند کرد. انتظار داشت که چهره آن عرب جنایتکار را با دماغ عقابی و چشمان بی‌رحم بالای سر خود ببیند، اما در عوض چشمش به یک مرد اروپایی شیک‌پوش افتاد که لباس سه تکه گرانبهایی به رنگ نخودی به تن داشت. هر دو از دیدن یکدیگر گیج شده بودند، اما ترس «اریکا» هنوز برطرف نشده بود. در حدود یک ربع ساعت طول کشید تا «ایون ژولین دومارگو» او را متقاعد سازد که قصد ندارد آزاری به او رساند. حتی پس از آن هم «اریکا» هنوز قادر به تکلم نبود، زیرا بدنش به شدت می‌لرزید.

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

زهرا طاهرآبادی

پارسا ذیقیمت

فاطمه محمدی

ملیکا سروستانی

ملینا سروستانی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

زنجیری عشق

آقای محمد متولی از گچساران با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:

«دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم
گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم.»

آقای متولی، شما باهوش، خوش فکر، مبتکر، دارای قوه تخیل عالی، پرانرژی، فعال، پرکار و خستگی‌ناپذیر، علاقه‌مند به مطالعه، متفکر، کمی عصبی و دارای استعداد تحصیلی خوب هستید.

شما با کوچکترین اشاره‌ای از کور درمی‌روید و برخورد غیرمنطقی از خود بروز می‌دهید و این مهمترین نقطه ضعف شماست که شخصیت‌تان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ناراحتی قلب و عروق هستید و در مورد تغذیه دقت کنید و با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یشم و عقیق است. موفق باشید.

دیداری خوش و موفق خواهید داشت

(M.B) از گیلان با رنگهای ۱ـ فسفری ۲ـ سبز روشن ۳ـ آبی و شعر:

«گل عزیز است، غنیمت شمریدش صحبت
که به باغ آمده از این ره و زان خواهد شد.»

دوست عزیز، شما خوش قلب و مهربان، مؤمن، صادق، روراست، خانواده دوست، خوش فکر، مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه، به‌ویژه مطالعه رمان و داستان هستید. احتمالاً پول را بهتر از علم می‌دانید، ولی علاقه‌ای به جمع‌آوری ثروت ندارید!

از نظر جسمی، خصوصیات عجیبی دارید، احتمالاً حالت تهوع و سردرد دوره‌ای مثل میگرن در شما وجود دارد و همین‌طور مستعد ناراحتی گوارشی خاص و نادری هستید که نمی‌دانم چه نام دارد. بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زمرد و یشم است. یک دیدار خوش و موفق درپیش دارید، نگران نباشید، خیر است. انشاءالله.

عموی چاقوکش و پسرعمه شلغم!

(Z.S) از گیلان با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ زرد و شعر:

«میازار موری که دانه‌کش است
بترس از عمویش که چاقوکش است
توکز محنت دیگران بی‌غمی
گمانم پسرعمه شلغمی.»

دوست عزیز، شما خوش فکر، مهربان، خوش قلب، روراست، کمی ترسو، باهوش، دارای استعداد تحصیلی عالی، مؤمن، خانواده دوست، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، و کمی تنبل و کند هستید.

از اینکه در هر کاری کمک و یاوری داشته باشید، خوشحال می‌شوید و اصلاً به‌تنهایی دست و دلتان به کار نمی‌رود، با اینکه از شما توقع کار سخت ندارند و چنین کاری را هم نمی‌سپارند، ولی قبل از هر حرفی از انجام کارها طفره می‌روید!

از نظر جسمی، مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی درحال حاضر سالم به نظر می‌رسید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما یشم و کهرباست. موفق باشید.

دم غنیمت است...

خانم (پ ـ س) از کرمانشاه با رنگهای
۱ـ گل‌بهی ۲ـ آبی فیروزه‌ای ۳ـ صورتی و شعر:

«ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یکدم عمر را غنیمت شمریم.»

خانم عزیز، شما فردی احساساتی و دل‌نازک، خوش قلب و مهربان، خیرخواه مردم، یک انساندوست واقعی، خانواده‌دوست، مؤمن، روراست، بااراده، استقلال‌طلب و زودرنج هستید.

از نظر جسمی، مستعد ضعف عمومی بدن، مخصوصاً ضعف بینایی و شنوایی هستید. از ورزش، کوهنوردی، شنا و راهپیمایی غافل نشوید و در مورد تغذیه سعی کنید بیشتر به خودتان برسید و غذاهای مقوی با کالری و پروتئین مناسب استفاده کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، بنفش، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

خود را برای یک سفر کوتاه، ولی مهم آماده کنید. موفق و سلامت باشید.

از دروغ بپرهیزید

آقای (ع ـ غریب) از تهران با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ لیمویی ۳ـ مشکی و شعر:
«خسته از کرده خویشم که چنین خوارم کرد...»

دینا میرزاییان

آقای غریب، شما باهوش و نکته‌سنج، دارای استعداد تحصیلی عالی و به احتمال زیاد مشغول تحصیل در مقطع دانشگاه، علاقه‌مند به تدریس و تحقیق، شوخ و سرزنده، دارای ذهنی تحلیلگر ـ که در هر کاری شما را به عمل منطقی متمایل می‌کند ـ و کمی عصبی و عجول هستید. درحال حاضر کمی مضطرب، دلشکسته و غمگین به نظر می‌رسید، شاید عاشق شده‌اید و یا اینکه خدای نکرده به تازگی عزیزی را از دست داده‌اید. امیدوارم فقط عاشق شده باشید.

از نظر جسمی مستعد کم‌خونی، نامنظم بودن کار غدد داخلی مثل تیروئید و ناراحتی عصبی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زبرجد و کهرباست. از دروغ بپرهیزید!

نامه‌های شما رسید

الف ـ دوستانی که رنگ مورد علاقه خود را همراه نامه نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

تقی نیکنام از اردبیل ـ منیره طاهرپور از خراسان ـ زهرا احمدی از اصفهان ـ بهارک دهقان‌پور از خرم‌آباد ـ مسعود و فاطمه محجوب از کهریزک خدیجه و زینب و (م) و (آ) استاد از بجنورد ـ علی آزرد از رشت ـ ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس ـ فاطمه رسته از صفاشهر.

ب ـ دوستانی که نامه آنها کامل و همراه با نمونه رنگ است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان، در نوبت پاسخگویی قرار خواهند گرفت:

نفیسه رهبری از تهران ـ خانم مرضیه و مریم و فاطمه (ک) از تهران ـ جبرئیل معتمد از گنبدکاووس ـ زهرا و زینب و مینا لطفی از تبریز ـ امید پاک‌دین از تبریز ـ اعظم و الهام رحیمی از شیروان ـ آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول ـ سکینه وطن‌دوست از رودسر ـ مریم چوپانی از سبزوار ـ رضا امامی اول از مرند ـ مریم شکرانی از شیراز ـ (م ـ چورلی) از گلستان ـ سمانه آقایی از اراک ـ محمدثه مهربان از همدان ـ نادر بخشی از آمل ـ شیما و الهه رضایی از اصفهان ـ مرجان حاجیان از اصفهان ـ سمانه سعادتی از تویسرکان ـ مریم زارعی از مشهد ـ مهدی (الف ـ ک) از چالوس ـ الهام فیاض جهانی از تنکابن ـ سهیلا قوی دل از سرخس ـ توحید شیری از ارومیه ـ زهرا مرادی از تهران ـ (آ ـ س ـ الف) از تهران ـ محمد محمدی مخلصان از تهران ـ پریسا نعمت‌اللهی از آباده ـ نرگس سبحان‌لو از مشهد مقدس ـ مینو نصیری از قزوین ـ (مژگان ـ ح) از قزوین ـ سمیرا کلانتری از تهران.

■

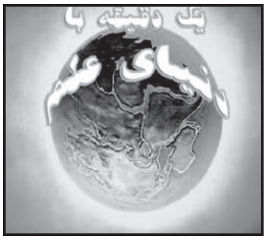

از: بهاره مهرنژاد

راه‌های جلوگیری از ریزش مو در تابستان

اگر مدتی است که موی سرتان بیش از گذشته درحال ریزش می‌باشد، هیچ غصه نخورید، زیرا ریزش موی سرتان کاملاً طبیعی بوده و دلیلی جز گرمای هوا ندارد.

گرما، میزان تعریق در بدن شما را افزایش می‌دهد و از آنجا که عرق بدن حاوی نمک، اوره و مواد آنتی باکتریال می‌باشد، قارچهای سمی و عوامل باکتریال فرصت بسیار مناسبی برای رشد و نمو پیدا می‌کند و درنهایت ریزش موی سر شما دوچندان می‌شود.

بهترین راه مبارزه با ریزش مو در فصل تابستان، حمام روزانه و استفاده از شامپوهای مناسب و پرهیز از مالیدن انواع روغنها و ماسکهای چرب‌کننده مو می‌باشد.

در ضمن شستن بلافاصله موی سر با شامپو، پس از استخر و سونا و استفاده از کلاه درحین شنا نیز از عواملی است که موی شما را در برابر مضرات کار و مواد ضدعفونی‌کننده مورد استفاده در استخرها ایمن نگه می‌دارد.

قابل توجه طرفداران لنزهای آرایشی

با وجود توصیه‌های پزشکی مبنی بر خطرناک بودن استفاده از لنزهای آرایشی همچنان شاهد کاربرد روزافزون آن نزد خانم‌ها هستیم. انگار هیچ کس گوشش (البته در اینجا چشمش) بدهکار نیست.

با توجه به رشد روزافزون عرضه لنزهای آرایشی از سوی مراکز معتبر و غیرمعتبر و همچنین عدم توجه متقاضیان به توصیه‌های ایمنی در ارتباط با آن، بد ندیدیم نکته‌ای دیگر در جهت استفاده بهتر از این نوع لنزها را دراختیار خوانندگان قرار دهیم.

مهمترین نکته‌ای که در هنگام استفاده از لنزهای تماسی باید درنظر گرفت، نوع ریملی است که برای آرایش چشم به‌کار برده می‌شود. در بین محصولات مختلف ریمل که در مراکز بهداشتی عرضه می‌شوند، یک نوع ریمل به نام ریمل‌های حجم‌دهنده و بلندکننده مژه وجود دارد. این ریمل‌ها دارای مقادیر کمی الیاف مصنوعی بسیار ظریف و ریز هستند که پس از تبخیر شدن مایع ریمل به مژه‌های مرطوب می‌چسبند و باعث بلندتر و حجیم‌تر به نظر رسیدن مژه‌ها می‌شوند.

به افرادی که از لنزهای آرایشی استفاده می‌کنند، توصیه می‌شود از استعمال این‌گونه ریمل‌ها خودداری کنند چراکه وارد شدن این الیاف ریز به درون چشم، باعث تحریک بافت زیر لنز شده و موجب خارش، قرمزی و نهایتاً التهاب و تورم چشم می‌گردد.

نکته دیگری که در زمان استفاده از لنزهای آرایشی بایستی رعایت شود، این است که لنزها را باید حتماً قبل از استفاده از مواد آرایشی درون چشم قرار داده و در ضمن قبل از پاک کردن آرایش از داخل چشم برداشت.

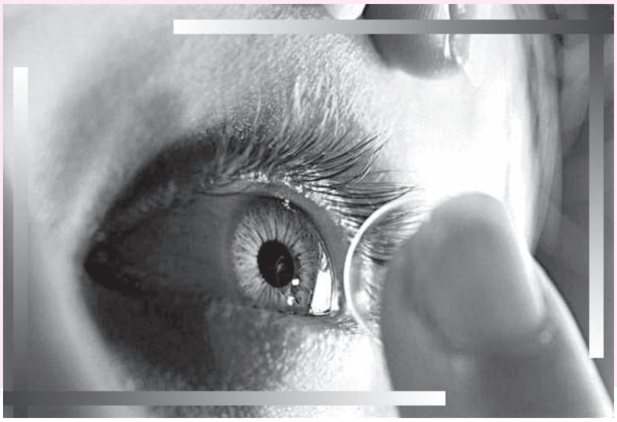

علت بدرفتاری کودکان کشف شد

اگر فرزند شما پرخاشگر است، رفتارهای نامناسب دارد و در برخورد با همسالان خود بسیار بدرفتار می‌باشد و حتی گاهاً خرابکار است، به جای سرزنش و تنبیه بهتر است او را به معاینه یک پزشک داخلی ببرید و به وضع تغذیه‌اش بیشتر رسیدگی کنید.

اخیراً آمریکایی‌ها متوجه شدند که کاهش مصرف ویتامین‌های ضروری و مواد معدنی رابطه مستقیمی با بروز ناهنجاری‌های رفتاری در کودکان به ویژه در سنین رشد دارد.

نتیجه این بررسی‌ها که توسط محققان دانشگاه کالیفرنیا و بر روی یک گروه از کودکان ۶ تا ۱۲ ساله انجام گرفت نشان می‌دهد، کمبود میزان ویتامین و مواد مغذی در بدن باعث نقصان در عملکرد مغز شده و اثرات نامطلوب رفتاری از خود برجای می‌گذارد.

حال که متوجه شدید مصرف متعادل ویتامین‌ها در بهبود رفتار کودکان چه تأثیری می‌گذارد، به هر نحوی که شده سطح ویتامین و مواد معدنی مورد نیاز بدن کودک خود را بالا ببرید. فراموش نکنید که حذف مصرف هله هوله‌های خوراکی و در عوض گنجاندن میوه و سبزی و شیر در وعده‌های غذایی آنها تأثیر بسزایی در پیشبرد هدف فوق ایفا می‌کند.

راههای درمان اسهال در منزل

یکی از شایع‌ترین دلایل مراجعات مادران به کلینیک‌های پزشکی در فصل تابستان بروز بیماریهای عفونی در کودکان می‌باشد و از آنجا که اسهال یکی از علل عمده بیماری و مرگ در کودکان است، لازم دانستیم تا مطلبی درباب درمان آن در منزل دراختیار مادران قرار دهیم.

به‌طور کلی اسهال به دو نوع ویروسی و باکتریایی تقسیم می‌شود. اسهال ویروسی شایع‌ترین نوع این بیماری است که در بین نوزادان با علایمی نظیر تب، استفراغ، درد شکم بروز می‌کند. البته اسهال ویروسی در بزرگسالان نیز دیده می‌شود که اغلب به دلیل شرکت در اردوهای تابستانی و استخر بروز می‌نماید.

اسهالهای باکتریایی نیز از طریق تهاجم به مخاط روده با علایمی نظیر تب ناگهانی و شدید، ضعف و خستگی، بی‌اشتهایی، تهوع و استفراغ تظاهر می‌کند و غالباً با اسهال خونی و خلط و بلغم همراه است.

آنچه باید در زمان بروز این مشکل رعایت شود، جبران آب از دست رفته بدن است که خطرناک‌ترین عارضه به‌شمار می‌رود و باید هرچه سریعتر درمان شود. بهترین راه برای دفع کم آبی استفاده از محلول ORS، خوراندن سوپ، دوغ و آب می‌باشد. البته توجه داشته باشید از خوراندن یکباره محلول و یا دوغ به کودک پرهیز کنید. در ضمن همیشه به خاطر بسپارید که تغذیه با حجم کم و دفعات بیشتر به مراتب بهتر از حجم زیاد و دفعات کم می‌باشد.

لازم به ذکر است که میزان مصرف ORS در شیرخواران کمتر از دو سال، ۱۰۰-۵۰ سی‌سی (میلی‌لیتر) و در کودکان ۱۰-۲ سال ۲۰۰-۱۰۰ میلی‌لیتر می‌باشد.

نکته دیگری که بایستی در درمان اسهال رعایت شود، جلوگیری از بروز سوءتغذیه می‌باشد. از همین‌رو برای جلوگیری از کندی رشد و کاهش وزن خوراندن غذاهای زیر به کودک ضروری است: پوره سیب زمینی، فرنی، هویج پخته، کته با ماست، آب سیب، گوشت کم‌چرب، سبزیجات و سیب زمینی در جبران انرژی از دست رفته بیمار مؤثر است. همچنین در دوران بیماری هرگز از آنتی‌بیوتیک جز در مواردی که پزشک تجویز می‌کند، استفاده نکنید.

دست آخر اینکه به یاد داشته باشید، اگر فرزند شما دچار کاهش وزن شدید (بالاتر از ۹ درصد) شد، سریعاً او را به بیمارستان منتقل نموده و تحت نظر قرار دهید.

برخی تصور می کنند آینده چیست، همین امروز و دیروز گذشته جزو آینده بود ● ح . رحمت نژاد

زیبایی، کار و دوام در یکجا

اگر اتومبیلی سه خصیصه فوق را داشته باشد، دیگر نمی‌توان توقع بیشتری از آن داشته باشیم. در تصویر مدل تازه‌ای از مرسدس بنز ۵۰۰ سی.ال.اس به نمایش گذاشته شده و اصولاً درمیان مدلهای مرسدس، این مدل یعنی بنزهای ۵۰۰ نمایانگر بالاترین کیفیت در تولیدات مرسدس بنز است چرا که پس از آن، ما به بنزهای ۶۰۰ می‌رسیم که فقط مختص خدمات سیاسی در سطح بالا بوده و یا برای شخص اول، ممالک مختلف، سفارش آن پذیرفته شده است. این اتومبیل بسیار پرقدرت و هشت سیلندر طراحی شده و موتوری با ۵ لیتر ظرفیت و قدرتی معادل ۳۰۲ قوه اسب بخار، شاهد این مدعا است. ضمن آنکه یکی از معدود مدلهای غیراسپورتی در بازار است که دارای هفت دنده (درست خوانده‌اید هفت دنده!) می‌باشد.

یکی از نکات جالب پیرامون مرسدس بنز «۵۰۰ سی.ال.اس» این است که دارای سیستمی موسوم به A-B-C می‌باشد. این سیستم که به‌تازگی طراحی شده به معنای کنترل کامل بدنه اتومبیل است و در هنگام ورود به پیچ‌ها یا وقت دور زدنها، آن هم با سرعت زیاد، اتومبیل به هیچ‌وجه تکیه به طرفی نداده و ثابت و پابرجا می‌ماند. همچنین اسباب و ابزار داخلی در این مدل به صورت الکترونیک و یا رایانه‌ای کنترل می‌شود، ضمن آنکه سیستم صوتی آن دارای ده بلندگو در نقاط مختلف خودرو می‌باشد.

دیگر ویژگی که بنزهای مدل بالا به‌ویژه بنزهای ۵۰۰ دارا می‌باشند، کیفیت کنترل جوّی است که درواقع اتومبیل و موتور آن را با چهار نوع شرایط جوی، (خشک و گرم، مرطوب، سطح دریا و در ارتفاع) وفق می‌دهد. مصرف سوخت در این مدل از بنز به دلیل هشت سیلندر بودن و موتوری با ظرفیت سه لیتر نسبتاً بالا است که این امر بدیهی می‌باشد. مصرف در بنز ۵۰۰، در ازای هر لیتر بنزین هفت کیلومتر در داخل شهر و ده کیلومتر در بزرگراه است. مرسدس بنز ۵۰۰ سی.ال.اس به قیمت **۶۶ هزار دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

مشعلی برای عصر فضا

و این هم مشعلی است که توسط ایزیون طراحی شده و اولین مشعل قابل شارژ در جهان است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، چراغ توسط پایه آن که انرژی الکتریسیته را در خود دارد، شارژ می‌شود و پس از شارژ شدن به مدت ده ساعت با نوری بسیار پرقدرت اطراف و اکناف را روشن می‌کند، اما ویژگی دیگر آن در رابطه با موادی است که در ساختن بدنه چراغ از آنها استفاده شده. این مواد همان آلیاژی است که برای ساختن بدنه هواپیما مورد استفاده قرار می‌گیرد و درنتیجه چراغ را کاملاً ضدنفوذ آب می‌کند که می‌توان حتی در اعماق آب هم از این چراغ استفاده کرد. ایزیون این مشعل را در رنگهای سفید، فلز و سیاه تولید کرده و آن را به قیمت ۶۰ دلار به بازار عرضه کرده است.

از کاربردهای اینگونه مشعل می‌توان به هنگام مشکلات در جاده اشاره کرد که برای مدت طولانی می‌توان آن را به عنوان چراغ هشداردهنده یا آگاه کننده در نزدیکی اتومبیل از کار افتاده قرار داد، تا از هرگونه خطر جلوگیری شود.

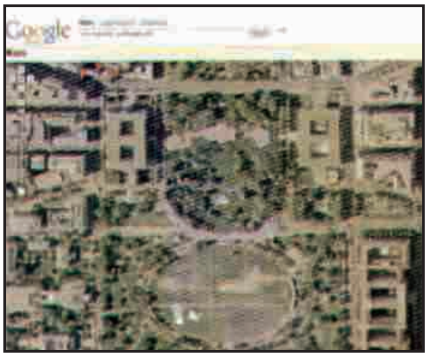

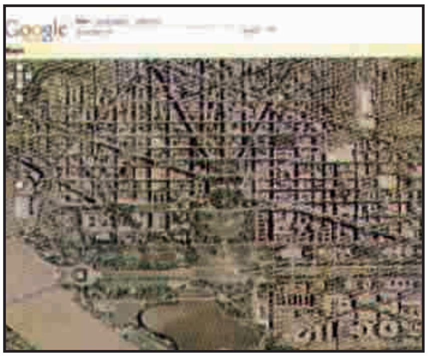

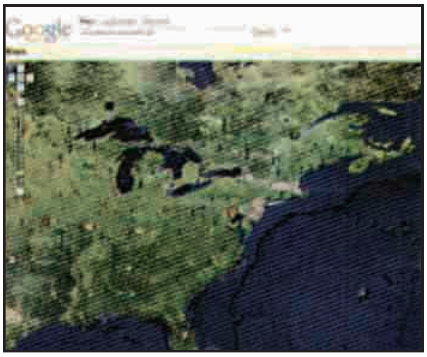

معاملات املاک در عصر فضا!

کاملاً به درستی حدس زده‌اید، که تصاویر بالا نمودهای رایانه‌ای هستند که مکانی را نشان می‌دهند، اما آنچه که حدس نزده‌اید، کاربرد این تصاویر است. شاید تعجب کنید، اما نشان دادن این تصاویر، درواقع نوع جدیدی از عملیات معاملات املاکی است. شرکت رایانه‌ای گوگل با خریداری حقوق مربوط به نقشه‌های ماهواره‌ای به‌شکل انحصاری، سرویسی را در این مورد دراختیار شرکتهای معاملات املاک گذاشته است و آنان با پرداخت حق عضویت ماهانه قادر به استفاده از این خدمات می‌شوند. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، کار نشان دادن ملک در چند مرحله صورت می‌گیرد. در مرحله اول با اشاره به موس کامپیوتر، نقشه نیمه شرقی کشور آمریکا روی پرده ظاهر می‌شود. با اشاره بعدی شهر واشنگتن بر پرده مانیتور ظاهر می‌گردد و سپس با یک اشاره دیگر منطقه‌ای که ملک در آن قرار دارد در برابر دیدگان خریدار قرار می‌گیرد.

این مراحل همچنان می‌تواند ادامه پیدا کند تا در مرحله آخر تصویر جزئیات ملک یا خانه یا محل کسب و کار، نشان داده می‌شود. درواقع این‌گونه بازدید از ملک به مراتب مؤثرتر بوده و برای خریدار اطلاعات دقیق‌تری آن هم به صورت بصری، درپی دارد. گوگل درحال حاضر این خدمات را فقط منحصر به کشور آمریکا کرده، اما از آنجا که گوگل در قاره‌های دیگر هم دارای پایگاه اینترنتی می‌باشد، درپی آن است تا به دامنه خدمات ماهواره‌ای خود وسعت ببخشد.

انرژی خورشیدی به شکل پرتابل

اگر انرژی همراه نیاز دارید، آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، پاسخی به خواسته شما است. این وسیله درواقع منبع خورشیدی برای هرگونه ابزار و وسایل دیجیتالی است که با باتریهای قابل شارژ، انرژی آنها مهیا می‌گردد. این وسیله دارای تبدیل‌های گوناگونی است. شما می‌توانید آن را به تلفن همراه خود وصل کنید و یا پخش‌های سی.دی، ام.پی.۳ و امثال آن را با همین منبع انرژی راه‌اندازی کنید. این وسیله که اصطلاحاً به آن بسته خورشیدی هم گفته می‌شود، از موادی ساخته شده که دارای دوام و قوام بسیار بوده و تخریب نمی‌شود، ضمن آنکه انرژی فراوانی را نیز در خود ذخیره می‌کند. اگر این کیف حاوی انرژی را مستقیماً در برابر نور خورشید قرار دهید، بیشترین میزان انرژی که برابر با پنج وات الکتریسیته در ساعت می‌باشد، در خود ذخیره می‌کند. این وسیله توسط کارخانجات هاوایی طراحی و تولید شده و در بازار به مبلغ سیصد دلار به فروش می‌رسد.

راننده به‌جای اتومبیل

تلفات جانی و جراحات شدیدی که در مسابقات اتومبیل‌رانی فرمول یک، گریبان راننده‌ها را گرفته، آنهم در شرایطی که سریع‌ترین اتومبیل‌های جهان با میانگین سرعتی که از ۲۵۰ کیلومتر در ساعت تجاوز می‌کند، مشغول رقابت می‌باشند، گردانندگان این مسابقات و کارشناسان را بر آن داشته که قدری از توجه به ساختار اتومبیل‌ها و سرعت بیشتر در آنها، کاسته و این توجه را به راننده معطوف کنند.

برطبق تحقیقات به عمل آمده، راننده‌های اینگونه اتومبیل‌ها و این مسابقات باید در بهترین شرایط بدنی و ذهنی بسر برند چرا که تصمیمات یکصدم ثانیه‌ای آنها در مورد مانورها و تعویض دنده و یا عبور از پیچ‌ها، چنین شرایط بالایی را در آنها ایجاد می‌کند. رانندگی با سرعتی معادل ۲۵۰ کیلومتر در ساعت چنان فشاری بر بدن انسان وارد می‌کند که فقط یک فضانورد، در هنگام خروج از جو زمین با آن روبرو می‌شود. طبیعتاً این فشار می‌تواند روی تصمیم‌گیریها مؤثر واقع شود، آنهم تصمیم‌گیریهایی که در صورت اشتباه، ممکن است نتایج مرگباری داشته باشد. کافی است که یک راننده فقط یکصدم ثانیه دیرتر در هنگام عبور از یک پیچ، دنده عوض کند، آنگاه اتومبیل ناگهان چرخی خورده و به هوا بلند شده و دهها متر آنطرفتر بر زمین فرود می‌آید که این حادثه اگر باعث مرگ راننده نشود، آسیب جدی به ناحیه گردن و نخاع را باعث می‌شود و همانگونه که تصویر نشان می‌دهد، تازه این حادثه اگر باعث یکسری حوادث زنجیری برای اتومبیل‌های دیگر نشود، خوش‌شانسی خارق‌العاده‌ای رخ داده است. از این‌رو است که تصمیم بر آن شده که از سال آینده شرایط فیزیکی و عصبی راننده‌ها نیز در هنگام رانندگی توسط مانیتور و چند پزشک و روانپزشک کنترل شود و در صورت کوچکترین ابهامی در مورد آمادگی بدنی و روحی راننده، آنگاه از شرکت یا ادامه شرکت او در مسابقه جلوگیری می‌شود.

نکته جالب اینکه راننده‌ها خود بیشتر از هر کس دیگری به این قانون روی خوش نشان داده‌اند چرا که سلامتی و زندگی آنها در این میان مطرح می‌باشد.

جوجه پرتاب گر

جوجه تیغی، جالب‌ترین موجود به‌شمار می‌رود، اما تاکنون صفتی که درباره آنها به‌کار برده نمی‌شد، زیبایی بود. ولی همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید گونه‌ای از جوجه تیغی در زیمبابوه کشف شده که نه‌تنها چهره و بدنی زیبا دارد، بلکه از جوجه تیغی‌های دیگر بسیار کوچکتر می‌باشد. اما بهتر است به اشتباه با اعصاب این جوجه تیغی از آفریقا بازی نکنید، چرا که تیغ این موجود در صورت پرتاب اثری همچون سوزنی که بر بدن فرود می‌رود ،دارد و از این حیث حتی از اثرات تیغ جوجه‌های بزرگتر، دردناک‌تر می‌باشد.

این جوجه تیغی فقط یک تخم می‌گذارد و روی آن هم ماهها می‌نشیند و با تیغ‌های خطرناک خود از آن محافظت می‌کند، به نحوی که خزندگان آفریقایی جرأت نزدیک شدن به لانه او را ندارند.

ساعت مچی، سرگرم کننده و مفید

اگر وقت کافی برای بازی دارید، ساعت مچی را که در تصویر مشاهده می‌کنید بهترین وسیله است. در این نوع ساعت که گونه «صفحه گرد» آن نیز به بازار آمده، دو دسته اعداد را مشاهده می‌کنید، دسته بالایی نمایانگر ساعت و دسته پایینی نمایانگر دقیقه است. اگر تکمه مربوط به دسته بالایی را فشار دهید، آنگاه چراغ قرمز مربوط به چند رقم روشن می‌شود و مجموع آنها یعنی مجموع چراغ قرمزها ساعت را نشان می‌دهد و در دسته پایین هم همین‌گونه عمل می‌شود و با فشار دادن تکمه چراغهای برخی از ارقام روشن می‌شود که مجموع این اعداد، دقیقه را نشان می‌دهد.

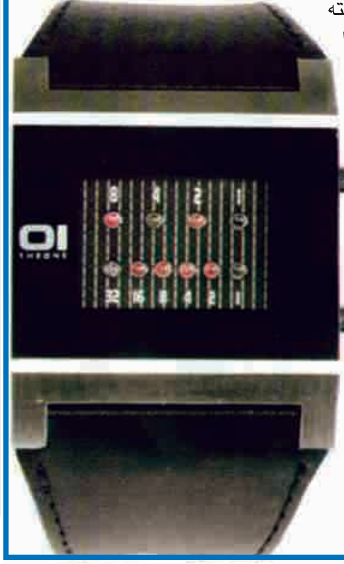

برای مثال در تصویر بالا اگر دقت کنید، ساعت ده و سی دقیقه را نشان می‌دهد. این ساعت دارای انواع بازی با اعداد می‌باشد، اما فقط متوجه باشید که اگر عجله داشته باشید، ممکن است نتوانید به سرعت وقت را دریابید و برای محاسبه نیاز به زمان دارید و شاید این امر تنها مشکل در اینگونه ساعت‌ها باشد.

این ساعت‌ها که توسط شرکت هاوایی تولید شده در بازار به قیمت یکصد و هشتاد دلار به فروش می‌رسد.

فقط وقتی می توان از آینده غافل شد که آینده‌ای وجود نداشته باشد

•برنارد شاو

خاطرات روانپزشک

برخی اوقات در پس یک سقوط است که آدمی به پرواز در می‌آید

معجزه امید

دکتر بهمن بهروزی

کارین در هجده سالگی و در آغاز پرواز به سوی آرزوهایش به زمین سقوط کرد و از کمر به پایین دچار فلج کامل شد. و حال باید از خود می‌پرسید که آیا معنا و مفهومی برای بودنش وجود دارد یا نه؟

هجده ساله و ناامید

کارین پیرسون را برای اولین بار در پاییز سال ۱۹۹۴، هنگامی که به اتفاق پدر و مادرش به آسایشگاه آمد، ملاقات کردم. او دختری هجده ساله اما بسیار گرفته و مغموم بود و درعین حال همین حالات در پدر و مادرش هم مشاهده می‌شد، چرا که آنها نیز به غایت گرفته و پریشان به نظر می‌رسیدند. کارین روی صندلی چرخداری نشسته و پتوی نه‌چندان ضخیمی را نیز روی پای خود انداخته بود. صندلی چرخدار اتوماتیکی که کارین روی آن قرار داشت، اگرچه گران‌قیمت به نظر می‌رسید اما او حتی حوصله به‌خرج نمی‌داد تا از تجهیزات آن استفاده کند و پدرش باید از پشت سر حرکت یا توقف صندلی را مانند صندلی‌های چرخدار معمولی و دستی کنترل می‌کرد.

خانواده کوچک

آقا و خانم پیرسون (پدر و مادر کارین) هر دو در دانشگاه تدریس می‌کردند و اتفاقاً آشنایی و ازدواج آن دو با یکدیگر هم که قدری دیر اتفاق افتاد از همان محیط دانشگاه آغاز شد. آنها در سن ۳۵ سالگی به ازدواج یکدیگر درآمدند و دو سال بعد هم خانم پیرسون تنها فرزند خود یعنی کارین را به دنیا آورد. درواقع دوران کودکی کارین با پدر و مادری میانسال طی شد که براثر گرفتاری در محیط دانشگاه و درگیری با پروژه‌های پژوهشی و تحقیقاتی، کمتر می‌توانستند زمانی را صرف دخترشان کنند و در نتیجه کارین در کنار پرستارهای مختلف که هر دو یا سه سال تغییر می‌کردند، بزرگ می‌شد.

سرحال و پرجنب و جوش

اما با وجود توجه ناکافی از جانب پدر و مادر، کارین دختری بسیار سرحال و پرجنب و جوش به حساب می‌آمد و بخصوص علاقه فراوان به حیوانات اهلی داشت و از همان کودکی این علاقه را به وضوح از خود نشان می‌داد. درحقیقت به نظر می‌رسید که کارین فقدان محبت کافی از جانب پدر و مادر را که هر دخترک خردسالی به آن نیاز مبرم دارد، با محبت و وفاداری که از جانب حیوانات اهلی در خانه می‌دید جبران می‌کرد. همچنان که کارین بزرگتر می‌شد و برمبنای تغییرات سنی و افزایش توان هوشی و جسمی، رابطه او هم با حیوانات اهلی دستخوش تغییرات مشابه می‌گشت و بخصوص او پس از بلوغ خود را شیفته اسب، این حیوان وفادار و قدرتمند یافت. پدر و مادرش هم که از این علاقه و شیفتگی او نسبت به اسب و در نتیجه وابستگی کمتر به خودشان خشنود شده و با خیال راحت به کار و تحقیق خود می‌پرداختند علاوه بر خریداری یکی دو کره اصیل و مناسب برای کارین، او را دراختیار یک مربی بادانش و تجربه‌دار در امر سوارکاری قرار دادند و بدین ترتیب کارین با ورزش سوارکاری در سطح بالا و رقابتی آشنا شد.

در ورزش سوارکاری یکی از مهمترین عوامل رابطه سوارکار با اسب است، چرا که هرچه این رابطه با تفاهم و درک متقابل بیشتری همراه باشد، آنگاه اسب هم شرایط را برای سوارکار خود آسانتر می‌کند و به بهترین شکل ممکن با او همکاری می‌کند. و چنین بود رابطه کارین با اسبهایش، چه در هنگام تمرین و چه در هنگام مسابقه. درحقیقت کارین هنوز پانزده سالگی را به پایان نرسانده، توانسته بود تا در مسابقات پرش با اسب خودی نشان دهد و کاپ‌ها و هدایایی دریافت کند. پس از آنکه کارین چنین استعداد درخشانی را از خود به نمایش گذاشت، مربی او به پدرش گوشزد کرد که وقت اتخاذ یک تصمیم جدی نسبت به وضعیت کارین و رابطه او با سوارکاری فرا رسیده است. درواقع کارین در مرحله‌ای قرار داشت که یا باید ورزش سوارکاری را در همان رده نیمه‌جدی و نیمه تفریحی باقی می‌گذاشت و یا باید با ذهنیتی کاملاً جدی و حرفه‌ای با سوارکاری مواجه می‌شد.

مسابقات مهم

بدین ترتیب در سایه دو مربی کارکشته و حاذق، کارین تجربیات آمادگی را برای شرکت در مسابقات مهم سوارکاری آغاز کرد. او در چند مسابقه بین‌المللی در رشته پرش با اسب شرکت نمود که به جهت کمبود تجربه و سن کم موفقیتی به دست نیاورد، اما در مسابقات مهم «ساراتوگا» برای اولین بار در ردیف پنجم قرار گرفت و نام خود را مطرح نمود و سپس در سه مسابقه بعدی یک مقام سومی و دو مقام دومی را به ارمغان آورد.

کارین سخت‌کوشی بسیاری از خود نشان می‌داد، و مربیان او به زحمت می‌توانستند تا جلوی زیاده‌روی‌های او را در تمرینات بگیرند. او حتی از مقام نایب قهرمانی هم دل خوشی نداشت و خود را شدیداً تحت فشار قرار می‌داد که باید مقام اول را به دست آورد.

سرانجام چنین هم شد و او برای اولین بار در یک دور مسابقات بین‌المللی در آریزونا به مقام اول رسید و تاج زیتون را بر سر گذاشت. با این حال حتی به دست آوردن این مقام نیز چیزی از سخت‌کوشی‌هایش کم نکرد و او بر تمرینات شدید خود ادامه داد. تمریناتی که اغلب با هشدار مربیان روبرو شده و آنها به کارین می‌گفتند که نباید اسب‌هایش را خسته کند، چرا که اسب خسته می‌تواند خود و سوارکارش را در خطر آسیب دیدگی جدی قرار دهد، اما این دختر گوش شنوایی نداشت تا اینکه آنچه که نباید اتفاق افتاد و فاجعه‌ای رخ داد که همه چیز را برای کارین عوض کرد.

سقوط

کارین خود را برای مسابقاتی که قرار بود در ایرلند انجام شود، آماده می‌کرد و این مسابقات هم برای کارین نقطه عطفی محسوب می‌شد چرا که او برای اولین بار در خارج از کشور مسابقه می‌داد و علاوه بر فشارهای سابق اکنون به عنوان نماینده کشورش، فشار روحی تازه‌ای روی خود احساس می‌کرد و مرتباً در ذهن این واهمه را به خود راه می‌داد که در صورت عدم موفقیت چگونه در کشور با او برخورد خواهد شد و... چنین تفکراتی انگیزه او را برای تمرینات آمادگی برای خود و اسبش بالا می‌برد، غافل از اینکه اسب از نظر جسمانی آنهم در تمرینات پرش دارای محدودیتهایی است که باید به آن توجه شود. اما کارین این توجه را مبذول نداشت و اسب خسته با مانع برخورد کرد و با سقوطی وحشتناک به زمین درغلطید و باعث شد تا کارین هم از ارتفاع زیاد به زمین سقوط کند.

آسیب دیدگی به‌قدری شدید بود که اسب به جهت شکستگی گردن در دم جان داد و کارین با کمر و لگن خاصره‌ای متلاشی شده مواجه شد که در نتیجه به غیر از حسی بسیار کوچک و ناقص در پای چپ، از کمر به پایین دچار فلج دائم گردید.

افسرده و رنجور

چنین فاجعه‌ای حتی برای یک انسان ۹۰ساله هم غیرقابل پذیرش است چه برسد برای یک دختر ۱۷ ساله فعال و موفق که توان جسمی اهمیت فراوانی برایش دارد. پدر و مادر کارین او را به بیشتر از ده متخصص و جراح نشان دادند که همگی در ابراز نظر پزشکی خود یکسان عمل کردند و فلج کارین را دائمی و غیرقابل ترمیم دانستند، اما آنچه که بیش از هر چیز باعث نگرانی آنها می‌شد، وضعیت روحی کارین بود. او بشدت در باتلاق افسردگی دست و پا می‌زد که البته این یک واکنش در برابر فاجعه‌ای با ابعاد

ذکر شده به‌شمار می‌رود، اما آنگاه که کارین یک شب رگهای ساعد هر دو دست خود را برید و تا سرحد مرگ خود را رساند، آنها متوجه شدند که دیگر حتی محبت‌های پدری و مادری هم کافی نیست و کارین به درمان جدی نیاز دارد و به همین دلیل او را به نزد ما آوردند.

نیاز به بررسی

موقعیت کارین نیاز به بررسی فراوان داشت، چرا که او از نظر سن و سال به مرز بزرگسالی رسیده بود. ما باید ابتدا انگیزه‌های زندگی و زنده ماندن را در کارین تقویت نموده و بعد به شرایط روحی و روانی او توجه می‌کردیم. چرا که اگر این انگیزه‌ها در او تقویت نمی‌شد و در ذهن او جایگزین نمی‌گردید، آنگاه حتی شرایط روحی مناسب نیز موقتی عمل می‌کرد و ارزش چندانی نمی‌داشت. کارین تا زمانی که فاجعه واقع شد، دختری موفق به حساب آمده و در اجتماع اطرافش کاملاً شناخته شده بود، و همین موضوع که او دیگر انگیزه‌ای برای موفقیت در اختیار نداشته و به‌زودی اجتماع هم او را فراموش می‌کند، به شدت آزارش می‌داد. به همین دلیل هم ما باید راهی پیدا می‌کردیم که کارین به نوعی به جایگاه خود بازمی‌گشت. اما چگونه می‌توان یک دختر فلج را به جایگاهی موفق بازگرداند؟ او آنقدر خود را در سوارکاری ذوب کرده بود که به هیچ رشته دیگری توجه نشان نمی‌داد و تقریباً در هیچ مورد دیگری تجربه‌ای دراختیار نداشت، اما ناگهان این فکر در ما ایجاد شد که کارایی او را در سوارکاری، حتی با پاهای بدون حس، مورد ارزیابی و سنجش قرار دهیم.

بازگشت

برای کسب اطلاع در این خصوص با یک کارشناس ورزش سواری‌کاری که درعین حال یک روانشناس کاربلد هم به حساب می‌آمد، صحبت کردیم و نظرش را خواستیم. پاسخ او برای ما دو جنبه تلخ و شیرین داشت. تلخ از این نظر که بازگشت کارین در آن شرایط روی اسب با یک ریسک حتمی همراه می‌شد، به این شکل که به دلیل فقدان کنترل روی پا، هرگونه سقوطی از روی اسب، این بار می‌توانست به معنای مرگ حتمی و آنی برای او باشد و شیرین از این جنبه که ورزش سوارکاری از معدود ورزشهایی بود که افراد فلج هم به صورت عادی می‌توانستند در آن شرکت کنند، چرا که دوندگی و پرش را اسب انجام می‌دهد و فقط کنترل اسب در دستان سوارکار قرار دارد. ما هنگامی که این موضوع را با کارین مطرح نمودیم، چنان برقی در چشمهایش مشاهده کردیم که در طی چند ماه حضور او در آسایشگاه هرگز سابقه نداشت. برای اولین بار این برق زندگی بود که در چهره کارین دیده شد و ما حتی جرأت نمی‌کردیم که به خاطر خطرات موجود او را از این کار منع نماییم. کارین باید به روی زین اسب بازمی‌گشت و این تنها راه برای امیدوار نمودن او به ادامه زندگی محسوب می‌شد.

مرحله به مرحله

به محض آنکه کارین تمرینات سوارکاری خود را از سر گرفت، تغییرات و تحولات عجیبی هم در رفتار او مشاهده گشت. او دیگر اجازه نمی‌داد تا صندلی چرخدارش را کسی به حرکت درآورد، بلکه خودش به تنهایی آن را به این‌سوی و آن‌سوی می‌کشاند و حتی با مقدار کمی حس که در پای چپش داشت شروع به استفاده از عصای دستی چهارپایه کرد. درواقع او با استفاده از این وسیله با یک تیر دو نشانه را هدف گرفت؛ یکی اینکه با حرکت دادن به خودش، اعتماد به نفس خود را افزایش داد و دیگر اینکه با استفاده مکرر این وسیله به عضلات دست و شانه خود استحکام بخشید و آنها را تقویت کرد که این خود کنترل دهنه اسب را برای او آسان‌تر می‌کرد. ما ابتدا به دنبال این نبودیم که کارین صاحب مقام شود و تنها شرکت او را در مسابقات آن هم در حد متوسط و یا پایین، یک پیروزی قلمداد می‌کردیم. اما کارین در ذهن خود اهداف دیگری داشت که ما حتی روحمان خبر نداشت؛ اهدافی در حد المپیک!

آتلانتا-۱۹۹۶

یکی از نقاط قوت در مورد موفقیت کارین در شروع دوباره، اسبی بود که دراختیارش قرار گرفت. این اسب که «رؤیا» نام داشت، نظریه‌ای که اسب‌ها را موجودات بسیار باهوشی قلمداد می‌نمود، به ثبوت رساند، زیرا او به‌گونه‌ای رفتار می‌کرد که گویی شرایط کارین را کاملاً درک می‌کند. او در موقعی که کارین باید سوار می‌شد، چنان بدن خود را خم می‌کرد تا کار را برای او آسان کند که گویی از هنگام تولد در کنار کارین قرار داشت. این درک بالای اسب از کارین، حداقل تا حدود زیادی نگرانی ما را در مورد خطراتی که کارین را تهدید می‌کرد، کاهش داد، چرا که او چند بار هنگام پرش وقتی کارین را متزلزل یافت، بلادرنگ ابتدا لختی تأمل کرد تا کارین دوباره روی زین مستقر شود و آنگاه حرکت را از سر می‌گرفت. از این‌رو ما مطمئن شدیم که این اسب در مواقع احتمال خطر، اقدام به پیشگیری خواهد کرد.

سرانجام کارین در سه مرحله انتخابی برای تیم ملی سوارکاری شرکت نمود که در دو مرحله اول یعنی در قسمت درساژ و انتخابی تیمی همانگونه که انتظار می‌رفت مقامی به دست نیاورد، اما در آخرین مرحله که انتخابی برای برگزیدن اعضا در قسمت انفرادی بود، کارین در میان تعجب همگان و با کوشش و تلاش ورای معمول با دستیابی به مقام چهارمی به عنوان آخرین نفر برای المپیک انتخاب شد.

تنها همین انتخاب شدن او برای شرکت در المپیک، جشنی را درمیان کارکنان آسایشگاه راه‌اندازی کرد، چرا که کارکنان تقریباً او را از خود می‌دانستند. علاوه بر آن خیلی زود داستان حضور یک افلیج در میان ورزشکاران المپیکی همه جا گفته شد. همانطوری که قبلاً ذکر گردید، سوارکاری از معدود رشته‌های ورزشی است که در المپیاد جداگانه برای معلولین جایگاهی ندارد و حتی معلولین هم مجازند تا در شرایط مساوی با دیگران در المپیادهای معمول شرکت کنند. علاوه بر آن سوارکاری از معدود رشته‌هایی است که زنان و مردان از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند و باید با یکدیگر رقابت کنند چرا که اسب درواقع نیروی واقعی در این ورزش تلقی می‌شود و جنسیت سوارکار مفهومی ندارد.

اما حتی خوش‌بین‌ترین کارشناسان این رشته نیز بختی برای کارین قائل نبودند، بخصوص با توجه به رقابت سوارکاران اروپایی، کانادایی و برزیلی، حتی اگر او درمیان ده نفر اول هم جایی برای خود دست و پا می‌کرد، یک پیروزی خارق‌العاده برایش محسوب می‌شد. به همین دلیل هم او با کمترین میزان فشار روانی که در آستانه مسابقات مهم خود موهبتی محسوب می‌شود در رقابت‌های پرش با اسب شرکت کرد. برطبق قوانین کلیه شرکت‌کنندگان طی دو روز و در هر روز دو دور کامل از موانع عبور می‌کنند و در پایان اسب‌ها و سوارکارانی که کمترین تعداد خطا یا انداختن موانع به انضمام سریع‌ترین زمان طی شده را به دست آورند، در رده‌های بالا جای گرفته و مدالهای المپیک را به دست می‌آوردند.

در روز اول و در طی دو دور ابتدایی کارین سوار بر اسب خود، رؤیا، همراه با هشت سوارکار دیگر بدون خطا از موانع عبور کردند، اما به دلیل محافظه‌کاری بیش از حدی که رؤیا از خود نشان داد و به‌خاطر کارین و شرایط او خیلی با احتیاط حرکت کرد، زمان به دست آمده برای کارین چندان جالب نبود و او با مقام نهمی روز اول را پشت سر گذاشت. مربی کارین که از اصل مشکل آگاه شده بود، همانشب دستور تمرین اضافی برای کارین و اسب او صادر کرد تا در تمرینات آنشب کارین سعی کند تا بیم و احتیاط را از اسب خود بزداید و به او اطمینان خاطر دهد که حتی با سرعت بیشتر هم کارین با مشکل مواجه نخواهد شد و از اسب به زیر نخواهد افتاد. در روز دوم و در دور سوم اگرچه رؤیا به‌مراتب بهتر عمل کرد اما در مجموع کارین فقط تا مقام ششمی صعود کرد و با توجه به اینکه تنها یک دور دیگر باقی مانده بود، او تقریباً نیاز به معجزه داشت تا در ردیف‌های بالاتر جای گیرد.

سرانجام نوبت به کارین رسید تا در آخرین دور از مسابقه خود را به پایان برساند. قبل از به صدا درآمدن زنگ شروع، کارین به یک کار تازه دست زد. او سرش را در گوش رؤیا گذاشت و خیلی آرام و به حالت نجوا به او گفت: «**رؤیای من نترس و پرواز کن و مرا هم به پرواز درآور، این آخرین شانس ما است و**

بقیه در صفحه ۶۵

زنده باد ملتی که برای زنده داشتن آزادی، زندگی را دوست دارد ● محمد خیابانی

ماجرای اصلان

بقیه از صفحه ۲۹

اصلان چیزی نگفت و جعبه را تحویل داد و پس از یکی دو ساعت موتور سواری، به خانه رفت. خواهرش خیلی زود متوجه شد که حال اصلان دگرگون است. حتی خواهر زاده‌هایش هم متوجه شدند که امشب مثل هر شب نیست. قوطی و مزه پیتزای امشب با هر شب فرق داشت. اصلان توضیح داد که چون همه پیتزاها فروش رفته بود، ناچار شده از فروشگاه دیگری خرید کند و به خانه بیاورد.

خواهرش قانع نشد ولی چیزی نگفت تا همه خوابیدند و اصلان را با خودش به حیاط برد و ماجرا را پرسید. اصلان به ستاره‌های کمرنگ تهران نگاه کرد و جوابی نداد. خواهر اصرار کرد و اصلان مهر از لب برداشت و بیشتر چیزهایی را که شما خواندید، برای خواهرش تعریف کرد و آه کشید. خواهرش گفت:

برادر جان هیچ ناراحت نباش. فردا خودم میام پیش مش صفر و ازش خواهش می‌کنم بذاره پیشش کار کنی. غصه اون دختره‌رو هم نخور. خب حق داشته ناراحت بشه... خودت قاضی باش و ببین اگه یکی یه هو بره و به خواهر کوچیکت صنایع دستی بده و بگه دوستت دارم، خواهرت چکار می‌کنه؟ خب اونم ناراحت میشه. تو کارت غلط بوده. اول باید به من می‌گفتی تا یه دست گل و یه جعبه شیرینی و یه قواره پارچه بخرم و برم خواستگاری.

اصلان تلخندی زد و گفت: نه خواهر جان این طوری نیست. امشب که با دل شکسته داشتم اطراف خونه‌شون موتور می‌روندم، دیدمش که با یه پسره راه می‌رفت و دست هم‌رو گرفته بودن. پسره تلفن دستش بود و به گردنش خر مهره بسته بود. منم اولش فکر کردم آتوسا خانم به خاطر حلال و حروم ماجرا با من بی مهری کرد و کادوی منو قبول نکرد ولی وقتی که توی با اون پسره دیدمش، فهمیدم اگه منم تلفن و خر مهره داشتم و موهامو سیخ سیخ کرده بودم و لهجه نداشتم، آتوسا خانم با من مهربون می‌شد.

خواهرش با نگرانی نگاهش کرد و پرسید: حالا می‌خوای چکار کنی؟

اصلان پشت گردنش را خاراند و گفت: دنبال کار می‌گردم.

آن روز و روزهای دیگر هیچ کاری پیدا نشد و اصلان برای این که پول‌های مختصرش را خرج نکند، گاهی مسافرکشی می‌کرد. سرانجام روزی خواهرش او را به مسجد محل برد و برایش استخاره گرفت که در تهران بماند یا به شهرش برگردد. پاسخ، بازگشت و کمک کار بودنِ پدر و مادر و کشاورزی بود. پس بار سفر بست و به شهرش برگشت.

خواستگاری

مادر و پدر و سعیده، خواهر کوچکش از دیدار او چنان شادمان بودند که مپرس. اصلان برای همه سوغاتی خریده بود. روسری و عطر برای سعیده، پارچه چادری برای مادرش، و یک رادیو ضبط کوچک برای پدرش که هرگز از آن استفاده نکرد و به خود اصلان رسید.

شبی که اصلان به شهرش رسید، تا یک هفته ماجراهای سفرش را تعریف می‌کرد و هر بار از او می‌خواستند دوباره تعریف کند. او با روی باز و لبخند و مهربانی، ماجراها را نقل می‌کرد ولی هرگز از تجربه‌های تلخ عشقی خود چیزی نمی‌گفت.

دو ماه گذشت و اصلان هر روز با پدرش به باغ یا به کشتزار می‌رفت و مانند گذشته با شور و هیجان کار می‌کرد. هفته‌ای یکی دو بار هم سعیده را که کلاس دوم دبیرستان بود، با موتور به مدرسه می‌برد یا او را از مدرسه به خانه می‌آورد. در این آمد و شدها بود که سهیلا، همکلاس سعیده را دید.

سهیلا دختر یکی از ملاکان بزرگ بود که در زیبایی و اصالت شهره شهر بود. روزی که اصلان او را دید، سعیده گفت: سهیلا جون این برادرم اصلانه که حرف‌شو برات زده بودم. یه مدت تهران زندگی کرده و همه بزرگراه‌های تهرون‌رو با موتورش گشته و با کلی دکتر و مهندس دوسته.

سهیلا با تحسین به پیراهن رنگی و ضبط صوت اصلان نگاه کرد و گفت: خوش به حال‌تون! منم تو فیلم‌ها دیدم که بعضی از پسرا با موتور میرن و با این که پول ندارن، با شهردار و استاد دانشگاه و رئیس پلیس و صاحب روزنامه‌ها دوست هستن.... من این جور زندگی‌رو خیلی دوست دارم.

پس از این که اصلان دو بار دیگر سهیلا را دید، روی کارت پستالی که عکس میدان آزادی را داشت، حرف دلش را نوشت و آن را تقدیم کرد. عصر همان روز سهیلا تلفن کرد و با صدایی که خیلی آهسته بود، گفت: اصلان آقا از خوندن نامه شما قلبم لرزید. منم اعتراف می‌کنم که وقتی که خواهر شما درباره شما با من حرف زد، شیفته شما شدم. برای من باعث افتخاره که جوان شایسته و سفر کرده‌ای مثل شما منو دوست داره. این‌ها روی کاغذ نوشتم و برای شما می‌خونم وگرنه خودم نمی‌تونستم حرفی بزنم.

اصلان چنان شاد شد که زبانش بند آمد و فقط توانست بگوید: سهیلا خانم شما خیلی مهربون هستین.

سهیلا گفت: شما هم خیلی مهربون و خیلی پر جذبه هستین من فکر می‌کنم می‌تونم به شما تکیه کنم.

آن روز اصلان حرف‌های دلش را زد و توضیح داد که چون آدمی است که آرزوهای بزرگی در سر دارد، سهیلا خانم را در رفاهی کامل، خوشبخت خواهد کرد. و قول داد به تهران خواهد رفت و با جان و دل کار خواهد کرد تا بتواند با افتخار و جیبی پر برگردد و او را به خانه بخت ببرد.

وای من دیگه نمی‌تونم حرف بزنم.... مامانم اومد.

اصلان گوشی را گذاشت. لبخندی که پر از خرسندی بود، روی لبش نشست. آهی از خشنودی کشید و از پنجره بیرون را نگاه کرد: گورستان را دید که روبه‌روی خانه آنها بود. سرش را برگرداند و فکر کرد که کاش خانه آنها کنار گورستان نبود.

شانه‌ای بالا انداخت و روبه‌روی آینه نشست. دکمه پیراهنش را باز کرد و مهره‌هایی را که به گردن انداخته بود، نگاه کرد. بین مهره‌ها چیزهای فلزی کوچکی آویزان بود. مثل تبر و دشنه و جمجمه. کمی ژل به موهایش مالید و به موهایش حالت داد. بعد ضبطش را به گردن انداخت و گوشی‌ها را به گوش زد و از خانه بیرون آمد. موتورش را شسته بود و برق می‌زد. سوار شد و چند بار از همه محله‌ها گذشت و شادی کرد.

وقتی که به خانه برگشت، قصه دلش را برای سعیده تعریف کرد و گفت که حس می‌کند هیچ کس از او خوشحال‌تر و خوشبخت‌تر نیست. سعیده هم از شادی برادر شاد شد و گفت:

بهتره به مامان هم بگی تا بابارو در جریان بذاره و زودی برن خواستگاری.

خیلی زودتر از آن‌چه که اصلان فکرش را می‌کرد، روز خواستگاری رسید. مادرش همان روز تلفن کرد و گفت می‌خواهد برای کاری خیر خدمت برسد. مادر سهیلا گفته بود:

فردا قبل از ظهر تشریف بیارین چون بچه‌ها مدرسه هستن و خونه خلوته.

و این طور بود که مادر و پدر اصلان با یک قواره پارچه و یک جعبه شیرینی و گل و لبخند به خانه سهیلا رفتند و او را برای اصلان خواستگاری کردند. قرار شد خانواده سهیلا فکرهایشان را بکنند و سه روز دیگر جواب بدهند. این سه روز دشوارترین لحظه‌های عمر اصلان بود چون در بی‌خبری گذشت.

بی‌خبری

تا حالا عاشق شده‌اید؟ پس می‌دانید که بی‌خبری چه درد بدی است. کسی که محبوبی دارد و می‌داند

که محبوبش دوستش ندارد، تکلیفش روشن است ولی کسی که از حال و روز محبوبش بی‌خبر است و نمی‌داند چه می‌کند؟ آیا هنوز دوستم دارد؟ آیا از من بدش آمده؟ آیا دارند اذیتش می‌کنند؟ پس چرا گوشی را برنمی‌دارد؟ نکند دیگر مرا نمی‌خواهد؟

این بدترین حالتی است که هر عاشقی ممکن است دچارش شود. و اصلان دچارش شده بود چون هر وقت به خانه سهیلا زنگ می‌زد، یا گوشی را برنمی‌داشتند، یا مادرش برمی‌داشت و اصلان گوشی را می‌گذاشت، و یا اگر گاهی سهیلا به تلفن جواب می‌داد، همین که می‌فهمید اصلان است، می‌گفت: می‌بخشین خانم... اشتباه گرفتین.

اصلان داشت می‌سوخت اما دم نمی‌زد و آهش را می‌خورد. در آخرین روز، نگاه نمناکش را به سعیده دوخت و از دلش گفت. از حرف‌های شیرین سهیلا گفت که او را به خواستگاری تشویق کرده و به او امیدها داده بود که به تهران برود و کار کند و پولدار شود. و از سختی آن سه روز بی‌خبری و انتظار گفت. و گفت که چقدر سهیلا خانم را دوست دارد.

سعیده او را دلداری داد وگفت: شاید خونه شون شلوغه و نمی‌تونه با تو حرف بزنه. اونم هم سن منه. تو نباید ازش انتظار داشته باشی که جسور باشه. صبر کن تا امروز جواب شونو بدن و ایشالا با هم نامزد بشین.

اصلان صبر کرد. مگر چاره دیگری هم داشت؟ پس با خودش گفت:

"بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم"

اصلان نشست و پدرش بیرون رفت تا ببیند چه خبر است. هنوز زیاد از خانه دور نشده بود که پدر سهیلا را دید. با هم سلام علیک کردند و پدر اصلان پرسید: دیگه چه خبر؟ پدر سهیلا گفت: راستش سهیلا دوست داره درس بخونه. ما هم فکرهامونو کردیم و دیدیم سهیلا هنوز بچه‌س و وقت ازدواجش نرسیده.

پدر اصلان برای سهیلا آرزوی خوشبختی کرد و به خانه برگشت. لازم نبود چیزی بگوید چون حالت نگاه و راه رفتنش نشان می‌داد که خبرهای خوبی نشنیده است با این همه، جواب خانواده سهیلا را برای خانواده خودش تعریف کرد. مادر اصلان پوزخندی زد و گفت:

خیلی دل شون بخواد! کجا می‌تونن دومادی بهتر از اصلان پیدا کنن؟

سعیده گفت: مامان این چه حرفیه؟ اونا که نگفتن خدا نکرده داداش اصلان خوب نیست... فقط گفتن سهیلا خانم هنوز وقت ازدواجش نرسیده. خب راست گفتن... مگه نه؟

مادرش نگاهش کرد و گفت: آره... راست گفتن. بهتره دیگه حرفش‌رو نزنیم.

اصلان هیچ حرفی نزد و از پنجره به گورستان نگاه کرد. آسمان آبی و خوشرنگ بود. نسیمی که می‌وزید، شاخ و برگ درخت‌های گورستان را میجنباند. دارکوبی روی سپیداری ضرب گرفته بود. دو کبوتر روی گوری نشسته بودند و دانه در دهان هم می‌گذاشتند. سنجاقکی گرد خود می‌چرخید و بازی می‌کرد. اصلان در دل گفت: چه گورستان زیبایی دارد این شهر!

بغضش را بلعید و پیش سعیده و پدر و مادرش رفت. لبخند می‌زد. مادرش با اندوه نگاهش کرد. پدر به سر پسرش دستی کشید و گفت: غصه نخوری‌ها! به قول شاعر:

سرِ زلفِ تو نباشد، سرِ زلفِ دگری!
بهرِ آشفتَه دلان، زلفِ پریشَان کم نیست

ایشالا از فردا با هم میریم باغ کار می‌کنیم... کار جوهر مردرو می‌سازه.

کلاهش را برداشت و رفت. مادر او را درآغوش کشید و خواست چیزی بگوید. اصلان رویش را بوسید و گفت: غصه نخور مادر جون! دل من به این چیزا عادت کرده. از فردا میرم باغ و به بابا کمک می‌کنم.

کمی بعد، سعیده خواست برادرش را دلداری بدهد. اصلا ن با لبخند گفت: غصه منو نخور... فقط یه خواهشی ازت دارم. من هر کاری می‌کنم که بتونم با سهیلا خانم حرف بزنم، موفق نمیشم. یه نامه نوشتم که کاش اونو ببری و بدی بهش.

سعیده گفت: باور کن روم نمیشه. اینجا شهر کوچیکیه و نمیشه از این کارا کرد.

نه برادر جان نرو!

نزدیک عصر بود. اصلان گوشی را برداشت شماره سهیلا را گرفت. خودش گوشی را برداشت. اصلان سلام کرد. سهیلا با مکث جواب داد. اصلان از دلتنگی‌هایش گفت. سهیلا حرفی نزد. اصلان گفت: چقدر منتظر تلفن شما بودم. چقدر زنگ زدم و شما گوشی‌رو برنداشتین. چقدر غصه خوردم. حالا هم که گوشی‌رو برداشتین، حرفی نمی‌زنین. سهیلا گفت: حرفی ندارم که بزنم. من فکر می‌کنم من و شما از نظر خانوادگی با هم تناسب نداریم. من می‌خوام درس بخونم و اگه خدا خواست، با کسی ازدواج کنم که به هم بخوریم... حالا دیگه نمی‌تونم حرف بزنم چون مامانم اومد.

اصلان گوشی را گذاشت و روبه‌روی پنجره ایستادو به گورستان نگاه کرد. دلش گرفته بود. احساس خستگی و پوچی می‌کرد. حالش طوری بود که دیگر نمی‌توانست شهر خودش را تحمل کند.

عصر بود. مادر تلویزیون نگاه می‌کرد. سعیده درس می‌خواند. اصلان موهای او را نوازش کرد و گفت: سعیده جان فردا می‌خوام برم تهرون. سعیده خندید و گفت: نمیری! تو دلت در گرو سهیلا خانمه... چطور می‌تونی بری تهرون؟ اصلان گفت: باور کن که می‌خوام برم. کاش جورابای منو بشوری چون جوراب تمیز ندارم.

بعد به مادرش گفت: مامان؟ فردا می‌خوام برم تهرون. مادرش غرق تماشای فیلم بود و جوابی نداد. اصلان صورت خواهرش را بوسید و گفت: بذار تا نرفتم، تورو حسابی نگاه کنم. سعیده خندید و گفت: تو هیچ وقت نمیری... فقط به بهانه رفتن، هی میای و منو ناز می‌کنی. برو که دیگه از دستت خسته شدم.

این را گفت و موی برادرش را بوسید. اصلان لبخندی زد و با ضبطش به باغ رفت. ساعتی گوشه‌ای نشست و ترانه ترکی گوش کرد:

"دنیای دروغین... دنیای دروغین... کوه‌هایش بلند است و همه چیزش دروغ است."

پدرش در باغ بود. او را دید و آمد و پرسید: چرا اینجا نشستی؟ گفت: همین جوری... شما برین خونه، منم میام.

پدر رفت. اصلان کمی زیر درخت گردو نشست بعد به انبار رفت و در را روی خود قفل کرد. ۴۵ دقیقه بعد، مادرش به پدرش گفت: پس اصلان کجاس؟ پدر گفت: توی باغ دیدمش. مادر گفت: پس چرا موتورش‌رو نبرده؟ اون هیچ وقت بی‌موتور جایی نمی‌رفت. زود باش بریم باغ که دلم شور افتاده.

هر دو شتابان به باغ رفتند و دیدند اصلان نیست. به انبار رفتند و دیدند در قفل است. مادر از سوراخ کلید نگاه کرد. فقط پاهای اصلان را از زانو به پایین دید که نیم متر بالاتر از زمین است و به شدت تکان می‌خورد. مادر فریاد کشید:

ای وای اصلانم از دستم رفت....

و با شوهرش مشغول شکستن در شدند ولی نتوانستند. پدر اصلان شتابان به طرف کلانتری رفت تا کمک بیاورد. مادرش هم کنار جاده رفت و فریاد کشید: کسی نیست به دادم برسه؟

کسی به فریادش رسید: ماشینی که از آنجا می‌گذشت، ایستاد و ماجرا را پرسید و چون باخبر شد، شتابان به باغ رفت و در را شکست. بعداً مادر تعریف کرد که او مردی بسیار تنومند و غریبه بود. وقتی که به انبار راه یافتند، اصلان را دیدند که به دار آویخته شده و مانند آونگ تکان می‌خورد. راننده با مهارت و سریع، او را پایین آورد. مادر اصلان را در آغوش گرفت. تنش هنوز گرم بود. با مشت به سینه او کوفت. شانه‌اش را گرفت و با همه نیرویش تکانش داد. گردنش لق می‌خورد. چند بار پشت سرش به زمین خورد. شانه‌اش را رها کرد و بازویش را محکم گاز گرفت. درحالی که گریه می‌کرد و خرناس می‌کشید، تکرار می‌کرد: مگه من میذارم بری؟

گازش گرفت. گوشش را پیچاند. به او سیلی زد و فریاد کشید: نه پسرم نرو!

اما او رفته بود. راننده هم که می‌ترسید مبادا گرفتار شود، رفت. مادر ماند و جنازه پسر عزیزش که تا همین یک ساعت پیش با او و خواهرش شوخی می‌کرد و می‌گفت فردا به تهران می‌رود. مادر بر سر کوفت و مویه کرد و روی خراشید و پیراهن پاره کرد و سر به دیوار کوفت. شاید اگر شوهرش و پلیس‌ها نیامده بودند، او نیز جان باخته بود.

پدر بر سر می‌کوفت. مادر گریبان می‌درید و خاک بر سر می‌ریخت. پلیس‌ها مشغول بررسی ماجرا شدند و خواستند در انبار دنبال سرنخی بگردند تا شاید انگیزه این خودکشی را پیدا کنند. آنها ضبط اصلان را که گوشه‌ای افتاده بود، برداشتند و روشن کردند: سکه و پول و اسکناس... چاره کار آدماس... خونه‌ت کجاس، ماشینت چیه؟ فهم و شعور باد هواس.

مادر هجوم برد و ضبط را گرفت و خاموش کرد و فریاد کشید: آخه چرا؟ چرا این کارو کردی ای اصلان بی‌وفا!

نشست و ضبط را کناری گذاشت و در تاریک روشن انبار، چشمش به دفتر خاطرات پسرش افتاد. آن را برداشت و پنهان کرد. دوست نداشت چشم کسی به خط او بیفتد. دوست نداشت کسی از او حرفی بزند. دوست داشت مویه کند و قصه اصلان عزیزش رابرای دیوارها بگوید اما نه.... شنیده بود که دیوارها گوش دارند. کجا برود این مادرِ پسر از دست داده؟ با که بگوید از رنجی که دیگر هرگز گریبان پاره‌اش را رها نخواهد کرد؟ ■

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

ستاره‌های آرزو

ناهید رودباری، ۲۰ ساله، مجرد، بابل

خواب دیدم دارم آسمان پر ستاره را نگاه می‌کنم. انگار اگر دو ستاره کنار هم باشند و من آرزو کنم، برآورده می‌شود. خواستم آرزو کنم ولی صحنه عوض شد و دیدم در مسجد نشسته‌ام و چادر سفید سرم کرده‌ام. داشتم دعا می‌خواندم. عزاداری امام حسین(ع) بود. آن مسجد پنجره بزرگی داشت. نگاه کردم و آسمانی پر از ستاره‌های قشنگ دیدم. ناگهان مرکز ستاره‌ها باز شد و چیزی بزرگ و نورانی بیرون آمد. دیدم که ستاره‌های قشنگ پایین می‌آمدند. به حیاط رفتم و دیدم در حیاط خانه خودمان هستم. ستاره‌ها تا نزدیک زمین می‌آمدند و دوباره بالا می‌رفتند. بقیه را صدا کردم به تماشا بیایند. صدای با احساسی شنیدم. انگار یکی از ستاره‌ها بود. بعد بیدار شدم.

○ تعبیر

این هم خواب خوبی است و نشان می‌دهد حال شما خوب است و دلهره‌ای که غیر عادی باشد، ندارید. شما دو آرزو دارید: درس و عشق. درس را اول نوشتم چون فعلاً برایتان مهم‌تر است. شما مدیریت می‌خوانید پس می‌توانید کارهایتان را مدیرت کنید و بهتر درس بخوانید تا در رشته و دانشگاه بهتری قبول شوید. و می‌توانید احساسات خود را رهبری کنید تا هر چه که خوش است، برایتان پیش بیاید.

چرا ساز مخالف می‌زنی همیشه

فریده نامی، ۳۰ ساله، متأهل

دیدم با دوستانم و پسرهای جوان‌شان رفتیم بیرون. شوهر و دختر پنج ساله‌ام با ما بودند. خوش می‌گذشت. دم غروب دیدم ساختمان‌های بلند و دور تکان می‌خورند و پایین می‌ریزند. هر کس به طرفی فرار کرد. از دور جالب بود ولی خطر را حس کردیم و ما هم پا به فرار گذاشتیم. دیدم پسرِ دوستِ صمیمی من که دو ساله است، بغل من است.

در آن شرایط به شوهرم می‌گفتم بیا علی رو به مامانش برسونیم، نگران میشه. ما می دویدیم. دوستم که مادر بچه بود، به فاصله یک متر پشت سر ما می‌آمد. مدام با تلفن همراه شماره خانه‌اش را میگرفتم ولی فقط چهار شماره می‌افتاد. خودش پشت سر ما بود.

دیدم دو تا از پسرهای دوستانم به طرف خطر می‌رفتند. به شوهرم گفتم برو جلو اونا رو بگیر. شوهرم دو بار تلاش کرد ولی نتوانست.

ناگهان دیدم آسمان ستاره جالبی دارد. همه به آن طرف نگاه کردند. یاد سوره شمس افتادم. آسمان در هم می‌تابید. نور و رعد و برق بود. به شوهرم گفتم نرو اون طرف! گفت چرا ساز مخالف می‌زنی همیشه؟ و بیدار شدم.

○ تعبیر

خواب شما به ما می‌گوید آدم نگرانی هستید. کاش فقط نگران خودتان بودید. شما غصه همه را می‌خورید. شما حتی اگر در خوشی و شادی هم باشید، نگرانید که مبادا آن خوشحالی شما به شکل ناگواری تمام شود.

آیا از زلزله می‌ترسید؟ آیا فکر می کنید دوست صمیمی شما گاهی از پسر دو ساله‌اش غافل می‌شود؟ فکرهای زیادی در سر شما هست. چرا در خیال شما، شوهرتان خودش تصمیم نمی‌گیرد؟ چرا شما باید به او بگویید برو جلو اونا رو بگیر؟ چرا موفق نمی‌شود؟ آیا واقعاً این طور است یا این برداشت شماست؟ بعضی ها می‌گویند: تا نباشد چیزها مردم نبینند خواب‌ها. از خودتان بپرسید مگر من مادر همه، هستم که مدام می‌گویم: آنجا نرو! خطرناک است. این کار را نکن! خوب نیست. مواظب باش! آیا همیشه ساز مخالف می‌زنید؟ یا آیا فقط نگران دیگران هستید و آنها این موضوع را درک نمی‌کنند؟

اگر می‌خواهید از این خواب ها نبینید، آستانه نگرانی خود را پایین بیاورید.

خواب هایم پر از موش است

رضا محمدی، ۲۹ ساله، متأهل، قزوین

قبل از ازدواج خواب‌هایی می‌دیدم که پر از موش بود. پس از ازدواج کمتر شد، ماهی یکی دو بار. ولی حالا مدتی است که دوباره سراغم آمده است. خواب می‌بینم موش‌ها می‌آیند و دست و پا و سرم را می‌گیرند و ناگهان همه بدنم را می‌پوشانند. دیگر نمی‌توانم تکان بخورم. درست انگار بختک رویم افتاده باشد. باید کسی بیاید و بیدارم کند. وقتی که بیدار می‌شوم، احساس آرامش می‌کنم.

تنها خاطره‌ای که در بیداری از موش دارم، این است که وقتی که سرباز بودم، دوستی داشتم که با موش‌ها رابطه نزدیکی داشت. همان طور که ما به جوجه محبت می‌کنیم، او به موش‌ها محبت می‌کرد و آنها را دوست داشت. اما چون آدم عجیبی بود، یک بار وقتی که خوابیده بودم، صورتم غلغلک خورد و بیدار شدم. چشمم را باز کردم و دیدم موش بزرگی را دار زده بود و جلو چشم من آویزان کرده بود.

○ تعبیر

خاطره‌ای که تعریف کردید، بی‌گمان در شما اثر بدی گذاشته و در ناخود آگاه شما رسوب کرده است. حالا هر وقت مشوش باشید و فکر و خیالتان پریشان و گرفتار باشد، موش‌ها سراغتان می‌آیند. در فرهنگ ما موش نماد مال اندوزی، ذکاوت، دزدی، و.... است. در ناخود آگاه شما این صفات و آن خاطره به هم گره خورده‌اند و هر وقت گرفتاری کاری و اقتصادی داشته باشید و از آینده بترسید، موش‌ها می‌آیند.

اگر می‌خواهید این خواب‌ها را نبینید، آن خاطره را به شکل موضوعی خنده دار، بارها برای دیگران تعریف کنید و سنگینی آنرا از ناخودآگاهتان پاک کنید. باید برای شما خنده دار شود. نگران آینده هم نباشید چون چه بخواهید چه نخواهید، خودش می‌آید. پس بهتر است با اعصابی آرام و قلبی مطمئن با آینده روبه‌رو شوید. کمی کمتر پول جمع کنید و کمی بیشتر خرج کنید. کاش می‌دانستید چه لذتی می‌برید اگر گاهی ولخرجی کنید و نگران پولی نباشید که از جیب تان می‌رود. منظورم این نیست که شما خسیس هستید. منظورم این است که گاهی هم بگویید: آب که از سر ما گذشته، حالا بذار بارون هم بیاد.

دکتر فرشید اختری

جراح ـ دندانپزشک

عضو آکادمی دندانپزشکان زیبایی آمریکا

زیباسازی دندان‌ها به وسیله اصلاح فرم دندان‌ها و لامینت چینی و بلیچینگ

روکشهای زیبایی هر واحد از ۵۰ تا ۸۰ هزار تومان

بعد از
یک جلسه
۲ ساعته

جهت دیدن آرشیو عکسها به وب سایت

WWW.Dr-Akhtari.com

تهران ـ میدان فاطمی

میدان گلها ساختمان پزشکان ویدا ـ طبقه دوم

۸۶۳۸۳۴۸۹

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

اسامی عزیزانی که مشکل پوستی داشتند:

خانم م. ر از نهبندان - خانم نرگس رضاییان از شیراز - خانم شهناز سعیدی از مشهد - خانم پ. ذ از تهران (۳ نامه) - خانم پری زارع از ؟ - خانم نیلوفر بهاری از اصفهان - خانم افسانه علی‌پور از بابل - خانم منصوره منصوری از شیراز - خانم ش. ن. ی از ایلام - خانم سهیلا. ح از تهران - آقای ابوذر. س از پاکدشت - خانم مهشید بویری از خوزستان - خانم ش. ت از تهران - خانم هانیه از تهران - خانم ف. م از رفسنجان - خانم م. ناصری از جهرم.

اسامی دوستانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و پس از رسیدن به نتیجه رضایت‌بخش (از نسخه‌ها) نامه داده‌اند:

آقای ذکریا آقابابایی از گرگان (۲ نامه) - خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران (۶ نامه) - آقای محسن ذوالفقاری از ساوه (۲ نامه) - خانم ناهید. س از یاسوج - خانم مریم محبی از شیراز - خانم زهراالسادات نجفی از ارومیه - خانم‌ها سکینه رضایی، م. ن، شکوفه ایذه از مشهد مقدس - آقای مهران از سنندج - آقای محمود بهبهانی از ؟... - خانم کبری حسینی از اهواز - خانم شمسی تاجمندی از اصفهان.

خانم زهرا رزاقی از آران بیدگل

سلام به تو دوست عزیزم، خوبی؟ حال پدر بزرگوارتان انشاالله خوب است... در جواب سؤالتان باید بگویم: بله شما هم می‌تونین از لانولین استفاده کنین... برای برطرف کردن زگیل هم به شماره ۳۱۹۰ به جواب آقای مبرهنی رجوع کن. برای رفع آفتاب سوختگی هم می‌تونی سرکه سیب یا انگور به صورتت بمالی و بعد از یک ربع اون‌رو بشویی و همچنین می‌تونی ماسک شاهتره روی صورتت بگذاری تا پوستت روشن بشه... خواب رفتگی دست مادر محترمتان هم ربطی به قالی بافتن نداره چون وقتی مانعی برای حرکت خون ایجاد بشه ممکنه قسمتی از بدن دچار خواب رفتگی و ذوق ذوق کردن بشه و مادر محترمتون با فشار سر بر روی دستشون باعث ایجاد این حالت می‌شن.

برای جلوگیری از ضعف دست و پا هم خوردن سرکه سیب موثره به این ترتیب که دو قاشق غذاخوری سرکه سیب و یک ق.غ عسل و نصف لیوان آب مخلوط کرده و روزی یکبار میل شود. برای حساسیت چشم هم بهتره که حتماً به پزشک متخصص مراجعه کنید. امیدوارم جواب سوالهاتون‌رو گرفته باشین. **موفق باشی.**

خانم فائزه محمدیون از استان گلستان

خانم شاعر سلام. خوبی؟ راستش من از نامه‌ات چیزی سر درنیاوردم اونقدر پشت سر هم سؤال کرده بودی که اصلاً نفهمیدم چه جوابی باید بدم... اما سوالهایی‌رو هم که تا حدودی متوجه شدم جواب می‌دم. صابون گل ختمی‌رو می‌تونی استفاده کنی، صورتت‌رو دیگه دکلره نکن، چون برای پوست ضرر داره، برای تیرگی زیر بغلت می‌تونی از ماسک شاهتره استفاده کنی، برای کوچک شدن شکمت می‌تونی صبح‌ها ناشتا نصف استکان آبلیمو، یک ق.م عسل یک لیوان آب گرم میل کنی، در ضمن شبها هم شام نخور و سعی کن کاهو میل کنی، من فقط در مورد ضدآفتاب سی‌گل اطلاع دارم و در مورد محصولات دیگرش چیزی نمی‌دونم. تا بعد و یه نامه مرتب خداحافظ. **سبز باشی.**

خانم آزاده یوسفی از قزوین

خانمی گل، سلام... خوبی؟... حال ماندانا خواهرت چطوره؟ سلام منو بهش برسون، در مورد مشکل خاله محترمتون باید آزمایش بدن تا معلوم بشه چیه اما حالاتی که شما گفتین احتمالاً علائم آسمه که امیدوارم اینطور نباشه در هرحال بعد از جواب آزمایش معلوم می‌شه. شوهرخالتون می‌تونه از محلول ماینوکسیدیل ۵ درصد استفاده کنه (دستور مصرف داخل بروشور هست)... برای درمان تبخال هم می‌تونین یک ق.چ جوش شیرین‌رو با ۲ ق.غ آب مخلوط کرده و با پنبه روزی چند بار به موضع بمالید. دخترخاله محترمتون دچار اگزمای پوست شدن روغن کرچک‌رو باید روزی چند بار آهسته روی پوست بمالند یا ۲۵ گرم تخم خرفه را در یک لیتر آب جوشانده به تدریج میل کنن. جوش‌هات ممکنه بخاطر عفونت باشه. سه هفته هر روز، هر هشت ساعت یکبار کپسول آموکسی‌سیلین میل کن و بعد از سه هفته نتیجه را به من بگو سلام منو به دوستهات و خواهرهای خوبت برسون. **موفق باشی.**

خانم ناشناخته از؟...

سلام به تو دوست خوب و مهربانم. نامه سراسر اعتراض و تهمت شما به دستم رسید و خوشحال شدم، آنهم به چند دلیل: اول اینکه متوجه شدم چقدر مطالب این صفحه طرفدار داره و شمایی که به قول خودتان دشمنم! هستی، هر هفته مجله را می‌خری و این صفحه را می‌خوانی.

دوم درباره انتقادات شما سعی می‌کنم در راه بهبود مطالبم استفاده کنم و سوم...

در هرحال خوشحالم و اما در جواب شما که گفته بودید تحصیلات من زیر دیپلم است، باید بگویم من فارغ‌التحصیل رشته روانشناسی هستم، تمام مطالب گیاهی که می‌نویسم با استناد به هشت کتاب معتبر است که تمام این کتابها جهانی و به چند زبان ترجمه شده است. مثل کتاب اعجاز گیاهان دارویی که مولف آن دکتر محمدحسین منصوری است و یا کتاب گیاه سبز نوشته کریس اشتات لندربا ترجمه خانم علیپور و همچنین با دکترهای متخصص پوست و زیبایی چون دکتر شعبانی، دکتر عباس نصرتی، محمود جوادی، ایرج زنگنه و دکتر محمدی‌زاده که سه تا از این دکترها دارای بورد تخصصی از آمریکا و اروپا هستن، همکاری مستمر دارم و پاسخ سوالهای خوانندگان‌رو در رد یا تایید داروها از این اساتید محترم می‌گیرم. برادر خودم هم دکتر نصرالله زارع، دکتر داروساز هستند که مرا در امر داروهای زیبایی پوست و مو همراهی می‌کنند و تمامی این عوامل باعث می‌شوند تا من با اعتماد به نفس کامل و اراده‌ای قوی در خدمت شما عزیزان باشم و هیچ‌گاه ادعا نکردم که دکتر هستم و این را بیشتر کسانی که با من تماس می‌گیرند می‌شنوند که می‌گویم من دکتر نیستم. هدف از چاپ و نگارش این مطالب هم ایجاد انگیزه و جرات در کسانی است که علاقه‌مند به دستیابی به نسخه‌های معتبر هستند و می‌خواهند نگرانی خودرو بابت پوست و مویشان از بین ببرند و مطمئناً با بکارگیری مستمر از این دستورات در حداقل زمان به نتیجه دلخواه می‌رسند و صحت این حرفم را نیز با تراکم نامه‌ها و تماس‌هایی که گرفته می‌شه می‌توان ثابت کرد، چون می‌شنوم و می‌بینم که بیشتر عزیزان از استفاده نسخه‌ها رضایت داشتند و این برای من بالاترین ارزش مادی و معنوی را دارد و در ضمن من افتخار می‌کنم جنوب شهری هستم و سعادت دارم در جوار سیدالکریم باشم و باز هم از تو عزیز متشکرم و از صمیم قلب بدون ریا می‌گم که شما را به عنوان هموطنم، همنوعم، هم‌نژادم دوست دارم و آرزو می‌کنم درهای قلبت را به سوی محبت و دوستی باز کنی. امیدوارم تونسته باشم جواب نامه پر از جسارت و بی‌احترامی شما را دوستانه داده باشم که اگه اینطوری نیست عذرخواهیم‌رو پذیرا باش و حق نگهدارت باشه دوست من. **سبز سبز باشی.**

خانم مریم صوفی نیستانی از اراک (۳ نامه)

مریم خانم سلام... خوبی خانمی؟... می‌دونم خیلی طول کشید تا جواب نامه‌ات‌رو بگیری برای همین سریع جواب سه نامه‌ات‌رو می‌دم: برای میگرن مادر عزیزت کپسول «تانامیگرن» حاوی پودر گیاه داوودی‌رو تهیه و روزی یک یا دو کپسول بعد از غذا میل کنن (این کپسول در داروخانه‌ها موجود است) به عنوان دم کردنی هم پنج تا ده گرم ریحان‌رو که دارای ساقه و برگ و گل باشه‌رو در یک لیتر آب جوش می‌ریزی ۱۲ دقیقه دم می‌کنی، بعد صاف و شیرین کرده و بعد از هر غذا یک فنجان از اون‌رو مادرتون بنوشن... این برای میگرن.

برای بیماری دیابت (قند) ایشان هم صبح و ظهر و شب ۲ ق.چ پودر تخم گشنیز یا پودر تخم شنبلیله میل کنن. و در مورد مشکل خودت برای سوختگی، پوست روغن زیتون ۲ بار در هفته می‌مالی و ۲ ساعت بعد می‌شویی، برای رفع سفیدی موی سرت هم عرق سیر میل می‌کنی برای پرپشت شدن ابرو و مژه به مطالب شماره ۳۱۷۶ رجوع کن جواب خانم م.ز از یزد، برای این که دیگر عرق نکنی زاج‌رو پودر می‌کنی و پودر اون‌رو به قسمت‌هایی که عرق می‌کنی بمال دیگر عرق نخواهی کرد یا هفته‌ای ۳ بار می‌روی داخل حمام و تمام بدنت‌رو روغن زیتون می‌مالی و یک ساعت بعد می‌شویی دیگر عرق نخواهی کرد، استفاده سفیدآب (روشور) در حمام هم بد نیست، اما کیسه کشیدن را رد می‌کنم چون باعث افتادگی پوست صورت می‌شه، خوردن شیر برای پسرخواهر شما نه‌تنها ضرر نداره، بلکه بسیار خوب و مقوی است و خوردن هویج هم مانعی نداره، چشم به زودی در مورد نوع مو و پوست توضیح خواهم داد. (البته اگر فرصت کنم)... خواهرت باید دو تا سه هفته کپسول آموکسی‌سیلین یا آمپی‌سیلین (هر ۸ ساعت یک دانه) میل کنن و بعد از سه هفته اگر جوش‌ها برطرف شد، مشکل عفونی داشته این روش بارها امتحان شده و موثر هم بوده... تا رسیدن به نتیجه دلخواه باید از ماسکها استفاده کنی... اکرم عزیز باید بعد از بند انداختن کرم اکسید دوزنگ بزنه و در طی روز این کارِرو سه چهار بار تکرار کنه... امیدوارم جواب سوالهات‌رو گرفته باشی... من گفته‌ام فقط سه سوال‌رو جواب می‌دم، اما برای شما خیلی پیش رفتم و جواب همه سوالهات‌رو دادم. امیدوارم موفق باشی. به اکرم گلم سلام برسون. به زودی جواب نامه او را خواهم داد...

سبز باشی.

کسی که آرزو می کند آرزوهای همه‌ی مردم برآورده شود، بهترین مردم است. • کلود - مونه

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو شعر از سیدعلی میرباذل

رهایی

رهایم کردند
در خیابانی پر از چاه و گرگ
آی برادران عزیز
اگر از پرنده و جنگل ترانه‌ای
خواندم
دست خودم نبود
نمی‌دانم
رد رویاهایم را از که بپرسم
ببخشید خانم
زلیخا شمایید؟

اعتراف

بهارم کجا بود
تا پنجره‌هایت را سبز کند
آسمانی ندارم
تا بر تشنگی‌ات ببارد
آن ساز را که دیدی
آنقدر دلش گرفته
که غیر از ناله صدایی ندارد
مرا چه به عاشق شدن؟
با دلی که سالها پیش
گم شده است

شادی

نسیم صبح بوی گل پراکند
افق دریایی از نور است و لبخند
دل‌افروزان شادی را صلا زن
سیه‌کاران غم را دم فروبند
فریدون مشیری

دو غزل از شعبان کرمدخت ـ بابلسر

این همه دلتنگی‌ها

سرد، افتاده در آغوش خیابان بی‌تو
چشمم، این آینه بی‌سروسامان بی‌تو
ریخت در زمزمه‌ام این همه دلتنگی‌ها
ماند در حنجره‌ام، این همه طوفان بی‌تو
غزلی مانده به لبهای ترک خورده من
چه کنم با غزل و دفتر و دیوان بی‌تو
دلم این آینه پرداز نجابت، چندی‌ست
مانده بر خاک، چنان جسم شهیدان بی‌تو
می‌روی سمت تماشای غروبی غمگین
می‌رسد چشم من انگار به پایان بی‌تو
امشب ای صبح و صدا در نفس جاری تو
دامنی داشتم از اشک چراغان بی‌تو

بخوان تمام غمت را

تو رفته‌ای به تماشای آسمان در باد
چه دید چشم تو، این ماه مهربان، در باد
تو هیچ چیز نداری، تو خسته‌ای اما
چگونه می‌روی ای خالی از جهان در باد
کنار جاده تویی با درختهای غریب
به سوی فاجعه، ها! این تویی روان در باد
مبین که این همه تلخ و غریب می‌گذری
که می‌روند غریبانه عاشقان در باد
و جاده است و مه و تو که در غبار گمی
مباد هیچ کسی، خسته، بی‌نشان در باد
مگر صدای دل تو به آسمان برسد
بخوان تمام غمت را بخوان بخوان در باد

سادگی ها

سادگی‌های تو را من دوست می‌دارم بیا
بر عطشناکی چشمان تو می‌بارم بیا
با همان پیراهن آبی میعاد نخست
هفت دریا زیر پاهای تو می‌کارم بیا
خواب را در انحطاط جام‌ها گم کرده‌ام
ساقیا یک دم به بزم چشم بیدارم بیا
فصل شمشاد و اقاقی، یاس و نرگسها گذشت
من هم از عریانی پاییز بیزارم بیا
من هماوای شبان تار دنیای توام
ای نوایت آشنا بر زخمه تارم بیا
گیسوان صبر را بر دست و پایم بسته‌اند
تا دلم را زیر پاهای تو بگذارم بیا
موسم نوروز را در ابر و مه گم کرده‌ام
من هوای دیدن خورشید را دارم بیا
هرکه از ره می‌رسد زخم زبانم می‌زند
من ولی بر تهمت عشقت سزاوارم، بیا
تا که رفتی شعر با ذهنم غریبی می‌کند
واژه‌ها کوچیده‌اند از متن اشعارم بیا
قامتم خم شد ز بس در انتظارت مانده‌ام
نقل و شبنم بر سر و روی تو می‌بارم بیا
همنفس با روح سیال شکوفایی فجر
ای بهار رفته‌ام اینک به دیدارم بیا
اسدالله حیدری «فخر» ـ بندرانزلی

اهل بهشت

اهل بهشت، فکر جهنم نمی‌کنند
دل را محل زندگی غم نمی‌کنند
در سرزمین سبز تبسم، زمینه را
هرگز برای گریه فراهم نمی‌کنند
آنها که اهل خلوت ناک شبانه‌اند
تنها نگه به ظاهر آدم نمی‌کنند
خونین شده‌ست کاسه چشمانشان، ولی
قصد به خون کشاندن عالم نمی‌کنند
غیر از خدای مردم سرمست، در جهان
هرگز کمر به پیش کسی خم نمی‌کنند
رضا حدادیان

ستاره‌ها هم نمی دانند

شرافت شب را
شب پره‌ها نمی‌دانند
ای ترنم روزهای نیامده
ستاره‌ها هم نمی‌دانند
صدفها را
مرجانها به ساحل می‌برند
و فردا
امید بخشایشی ست
چه روز دل‌انگیزی!
خورشید که می‌رود
شب، آه می‌کشد
و ماه
حلقه‌ای می‌شود برای تو

مهدی شادخواست

با تو

با نگاه آبی‌ات دریایی‌ام
می‌رود از دل غم تنهایی‌ام
آسمان در آسمان تردید باز
می‌تراود در شب فردایی‌ام
پنجره در رقص آمد با نسیم
تا شنید این قصه شیدایی‌ام
کوچه می‌فهمد هرآنچه خوانده‌ام
بی‌تو با بغض شب یلدایی‌ام
از غبار آینه تنهاتر است
گم شدن در واژه پیدایی‌ام
در هوای شعر من افسانه باش
با تو چون شاعر شدم، نیمایی‌ام

رضا پنبه‌کار جویباری

جادوی سحر

اختیار دل آواره اگر بود مرا
از سر کوی تو، آهنگ سفر بود مرا
می‌سپردم ره مقصود، به سرمنزل دوست
فیضی از همرهی عشق اگر بود مرا
خبر این است که جان در سفر بی‌خبری‌ست
ورنه، زان رفته و دل برده خبر بود مرا
تا مگر دیده به دیدار تو گردد روشن
گوش چون حلقه همه عمر به در بود مرا
تا گل بخت شکوفا کنم از گوهر اشک
رشته لعل ز خوناب جگر بود مرا
مهر، سر می‌زدی از دامن اندیشه، اگر
راه در خلوت جادوی سحر بود مرا
هنر، افسونی چنگ هنر بی‌هنری‌ست
ای دریغا که درین بزم هنر بود مرا

استاد مشفق کاشانی

جوانه‌های ادبی

صدف صادقیان ـ تهران

سروده شما بین نثر و نظم سرگردان است. حتماً وزن و قافیه را فرا گیرید و به عنصر خیال بهای بیشتری بدهید:

از خورشید
می‌پرسم
عشق از کدام سمت
طلوع می‌کند
می‌گوید
از پشت چشمهای لیلا

محمدعلی شجاعی ـ الیگودرز

وزن غزل مورد نظرتان مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شیرین خسروی ـ کردکوی

آب با کلماتی چون ناب، تاب و خواب قافیه می‌شود، نه چرخ و کاسه...

رضا شعبان‌زاده ـ کرج

سیمین بهبهانی در قید حیات است و همچنین هوشنگ ابتهاج «هـ الف، سایه».

محمود دیندار ـ تهران

به هریک از کتابفروشی‌های خیابان انقلاب مراجعه کنید کتابهای پابلو نرودا شاعر شیلیایی را دراختیارتان خواهند گذاشت.

فردا

امروز
و دیروز
را قاب نمی‌گیرم
تا فردا
فقط تو در قاب خسته عمرم
پیدا باشی

سلیمه رحمتی ـ شیراز

آرزو

آرزوی من
سفر به چشمهای روشن توست
می‌دانم
در عمق نگاهت
صدها مروارید
می‌درخشد

سعید کرمی ـ تهران

حرف

به حرف می‌آیم
و از عشق
می‌گویم
که آبی‌تر از دریا
در همه جای دنیا
می‌درخشد
حتی در قلب سنگی من

محمود شرفی ـ کرمانشاه

کوچه

کوچه از
نفس و نگاه تو
پر است
و سرشار از عطر عبور توست
اگر برگردی
کوچه دوباره
جوان می‌شود

لیلا ساعدی ـ تهران

من امروز آغاز زندگی بهتر را با آغوش باز می‌پذیرم چنگ زدن به گذشته را رها می‌کنم و بذرهای آینده را می‌پذیرم ● کامرون

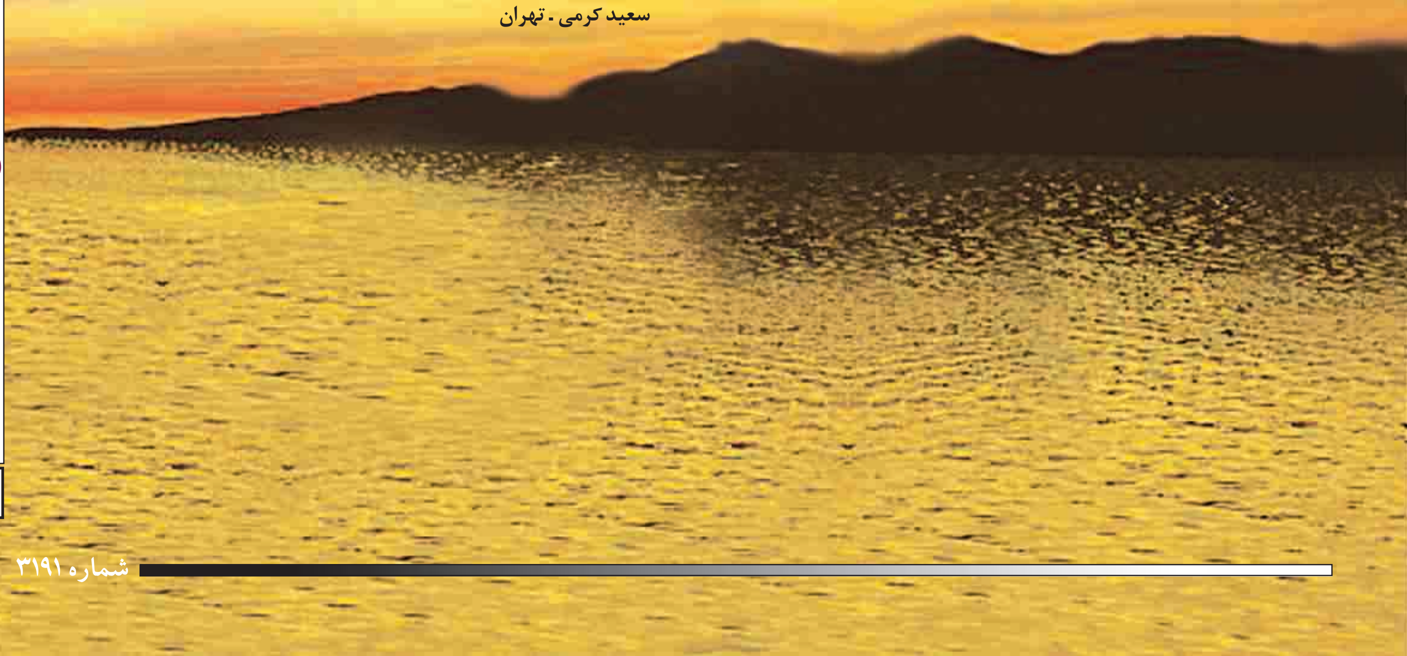

در قلمرو داستان

هنر داستان نویسی
داستان کوتاه

مشخصات داستان کوتاه

اینک با مقدمه‌ای که گذشت، می‌توان داستان کوتاه را تعریف کرد.

داستان کوتاه را می‌توان به یاری خصوصیات زیر از دیگر آثار بازشناخت:

۱ـ طرحی منظم و مشخص دارد.
۲ـ یک شخصیت اصلی دارد.
۳ـ این شخصیت در بطن یک واقعه اصلی ارائه می‌شود.
۴ـ به صورت «کلی» که همه اجزای آن با هم پیوند متقابل دارند، شکل می‌گیرد.
۵ـ تاءثیر واحدی را القاء می‌کند.
۶ـ کوتاه است.

حال، خصوصیات ممیزه فوق را به قالب تعریف درآورده و می‌نویسیم:

«داستان کوتاه، اثری است کوتاه که در آن نویسنده به یاری یک طرح منظم، شخصیت اصلی داستان را در یک واقعه اصلی نشان می‌دهد، و این اثر بر روی هم تاءثیر واحدی را القاء می‌کند.»

باید توجه داشت که داستانهای کوتاه، اصولاً یکی پرسناژ (شخصیت) اصلی بیشتر ندارند و به ندرت اتفاق می‌افتد که دو شخصیت یک داستان در اهمیت از هر حیث، با هم برابر باشند.

بیشتر داستانهای کوتاه با واقعه واحدی که در زندگی یک یا دو شخص از اشخاص داستان روی داده است سروکار دارند. نویسنده تازه‌کار، اغلب دو اشتباه می‌کند: طرح پیچیده‌ای را اساس کار خود قرار می‌دهد، که بسط آن با محدودیت‌های زمانی و مکانی داستان کوتاه سازگار نیست. دیگر آنکه، داستان خود را به بخشهای متعدد و با فواصل زمانی زیاد تقسیم می‌کند.

شاید این امر در مواردی جایز باشد، اما به هرحال بر دشواریهای کار نویسنده می‌افزاید و تجربه و مهارت کافی نیاز دارد.

تقسیم داستان به بخشهای جزء گاه ممکن است ضرورت افتد و درواقع گاه ضرورت ایجاب می‌کند که داستان به بخشهایی تقسیم شود، اما در این کار نباید افراط کرد.

داستان کوتاه خوب را به یاری اختصاصات زیر می‌توان بازشناخت:

۱ـ اختصار، ۲ـ ابتکار، ۳ـ روشنی، ۴ـ تازگی شیوه پرداخت.

مرغ آمین

نوشته: فریبا زمانی‌نژاد ـ استان فارس (اهل)

زن مانند اسپند رو آتیش آنقدر از دست پسرش عصبانی بود که مدام می‌گفت:

ـ الهی بچه خیر نبینی، الهی که بمیری، الهی که ماشینت بره ته دره، ...

دخترش که نظاره‌گر این صحنه بود با حالتی جدی گفت: مادر خسته نشدی از بس نفرین کردی، هیچ می‌دونی مرغ آمین درگذره.

زن عصبانی‌تر از قبل فریاد زد: گم شو تو هم با این خرافاتت.

حالا چند ماه میشه که زن، آشفته و در سکوت، به جسم بی‌جان پسرش که براثر تصادف جان باخته می‌اندیشد.

■

محمد آزادی ـ تهران

کجایی محمدآقا؟ خیلی کم پیدا شدی جناب آزادی! این هم از «منحصر به فرد بودن دوستی ۱۵ ساله من و شماست که تا به حال نه همدیگر را دیده‌ایم، نه صدای همدیگر را شنیده‌ایم و نه حتی شماره‌ای از شما دارم! خیلی وقت است که از شما داستان و نامه‌ای ندارم. انشاءا... مشکلی یا خدای ناکرده کسالتی که گریبانت را نگرفته است؟ امیدوارم که یکمرتبه ناپیدا شدنت بابت گرفتاری و بیماری نباشد! یا نکند یکمرتبه گنج پیدا کرده‌ای؟ یا مثلاً رئیس یک اداره و کارخانه شده‌ای که دیگر با قلمرو همکاری نمی‌کنی؟ آخر می‌دانی آزادی جان؛ خیلی از هنرمندان وقتی طعم حسابهای پر از پول می‌آید زیر زبانشان، هنر را می‌گذارند برای آخرتشان! نکند تو هم به این درد مرفهین مبتلا شده‌ای؟ ولی نه، یک قصه‌نویس دردآشنا و ستم کشیده مانند تو امکان ندارد قلم را زمین بگذارد! پس حتماً یک خبر از خودت به ما بده که دلتنگت هستیم. حق نگهدارت.

طیبه قاسمی «رایا» ـ از همدان

دو داستان کوتاه کوتاه‌تان را خواندم. بیشتر شبیه لطیفه‌هایی بود که تلاش نموده بودید بشود داستان، ولی موفق نشده‌اید. منتظر قصه‌هایی با مضامین جدید از شما هستم.

فروغ رحیمی از اردبیل

خانم رحیمی، شما چهارده داستان ضعیف ارسال کرده‌ای، که ای کاش به جای این همه داستان ضعیف یک داستان متوسط می‌فرستادی.

کامران زندگانی از اهواز

آقای زندگانی جنابعالی همانطور که در ابتدای نامه توضیح داده‌ای، خلاصه یک کتاب را برای من فرستاده‌ای، آن هم با نثر گزارشی که این به کار ما نمی‌آید، اگر مایل به همکاری با ما هستی داستانی اثر طبع خودت را برایمان بفرست.

نادیا نامور از شیراز

خانم نامور، دو داستان ارسالیتان به دستم رسید. در مورد اولی باید بگویم که سوژه‌ی قابل تاءملی را انتخاب کرده‌اید، اما متاءسفانه در نوع روایت و پرداخت آن به هیچ‌وجه موفق نبودید. و در مورد دومی «می‌خوام با تو باشم» به نظر می‌آید که شما پرورشگاه را با مهدکودک اشتباه گرفته‌اید، تا آنجا که من می‌دانم، محلی را که مادران دست فرزند خود را می‌گیرند و به آنجا می‌برند و تحویل مربی می‌دهند، مهدکودک است نه پرورشگاه.

غلامحسین درویشی ۱۵ ساله از آبدان بوشهر

آقای درویشی، همانطور که خودت در مقدمه نامه اشاره کرده‌ای سوژه‌ها و ساختار نگارش داستانهای ارسالیت نسبت به قبل به مراتب بهتر شده، اما هنوز به مرز چاپ شدن نرسیده.

ولی‌الله رضی از ؟

جناب رضی، داستان «قصه من و بابام» را خواندم. نثرتان روان، یکدست و کاملاً داستانی است. اما مشکل این‌جاست که در داستان شما از گره‌افکنی، تعلیق پیچ و تاب و پایان غافلگیرکننده اصلاً اثری نبود.

یک توضیح ضروری

با بررسی داستانهای چند ماه اخیر به این نتیجه رسیدیم که اگر داستانهای ضعیف را در دو بخش کلی طبقه‌بندی کنیم، بخش اول به داستانهایی اختصاص می‌یابد که دارای نثر بسیار روان، شسته رفته، یکدست و کاملاً داستانی است که متأسفانه خالی از سوژه‌ی مناسب، گره‌افکنی، تعلیق، و پایان غافلگیرکننده می‌باشد. و اما بخش دوم که دقیقاً در نقطه‌ی مقابل بخش اول قرار دارد، یعنی داستانهای با سوژه‌های خوب، قابل تأمل و با پیچ و تابی مناسب که باز هم متأسفانه با نثری ناموزون، ناهماهنگ و پرداختی نامناسب نوشته شده است، پس دوستان عزیز و همکاران محترم صفحه‌ی «در قلمرو داستان» لطفاً با رعایت نکاتی که ذکر شده و تلفیق نثر خوب و سوژه خوب، داستانهایی با استاندارد بالا و قابل چاپ ارسال نمایید.

عشق من، عشق تو

دو داستان از: مهری نجفی ـ ارومیه

تقدیم به همه‌ی شهدای سرفراز آذربایجان

برای اولین بار در زندگانیم عاشق شدم. می‌خواستم عشقی ابدی را به همه بیاموزم. می‌خواستم نام ما، در تاریخ عشاقی که به هم رسیده‌اند ثبت شود. با این خیال خوش بودم و زمانی بخود آمدم که ناممکن‌ترین عشقها، عشق من به تو بود. چون می‌خواستم و نمی‌خواستی، چون می‌ساختم و ویران می‌کردی، چون زیر نگاه آسمانیت، نگاه بی‌قرارم همیشه خم بود. و حالا که سالها از آن روزها می‌گذرد، وفادار بی‌وفایی‌هایت هستم. پاسدار حریم نورانیت هستم.

و با خود می‌اندیشم اکنون بعد از سالها اثری از عشقم باقی مانده است یا نه؟ گویی دیگر هیچ اثری از عشق من نمانده.

گفتم اثری از عشقم نمانده، چون من تو را خیلی دیرتر از زمانی که تو عشقت را پیدا کرده بودی پیدا کردم.

عشق تو بوی خاک‌ریز، خمپاره، آتش و لاله‌ی پرپر می‌داد. و عشق من بوی زمین، یاس و قلب لرزان مثل گنجشک می‌داد.

گفتم اثری از عشقم نمانده، ببخش چون آثاری بجا گذارده‌ای. خاطراتی سراسر اندوه، خوابهایی ناآرام و بغض‌هایی پنهان و یادگاری که هرچه قد می‌کشد شبیه «سروی» می‌شود که در روزگار جوانیم در قلب و اندیشه‌ام کاشتم و درست مثل تو سراپا غرور.

گویی که فقط برای به آتش کشیدن من خلق شده مثل پدرش.

اگرچه تو مال من نبودی ولی این سروی که نگاهش نگاه تو را برایم تداعی می‌کند مال من است.

■

قول شرف

چشمهایش را بسته بود و بر لبه‌ی پرتگاهی مخوف ایستاده بود.

اگر کسی فریاد جانش را می‌شنید و به او کمک می‌کرد می‌توانست او را از سقوط نجات دهد.

اما هیچکس نبود و اگر هم بود او دستهایشان را پس زده بود.

افتاد و از زندگی ساقط شد.

لحظه‌ای در هوا معلق ماند و از پرواز لذت برد ولی بعد استخوانهایش با صخره‌ها برخورد کرد و جانش از هم پاشید.

و امروز برای چندمین بار قول شرف داده بود تا اعتیادش را ترک کند.

■

توهم!

نوشته: علیرضا مقربی ـ تهران

نشست روی نیمکت. خسته بود و نفس نفس می‌زد. انگار از راه رفتن خسته شده بود. بین دو باند رفت و برگشت خیابان، مسیری را برای عابران درست کرده بودند که مثل کوچه باغ‌های شمال اطرافش درخت و فضای سبز بود و نیمکت‌هایی هم به فاصله‌های چند متری روی آن بود.

فرانک دستمالی از کیفش درآورد و عرق پیشانی را از زیر مقنعه پاک کرد. پسر جوانی که تقریباً هم‌سن و سال خودش نشان می‌داد، نزدیک شد. خوش تیپ بود و خندان. آمد ایستاد جلوی فرانک و زل زد توی چشمهای او. فرانک رو برگرداند. برای لحظاتی جوان همینطور نگاه‌های معنی‌داری با چاشنی لبخند نثار فرانک کرد اما او هیچ جوابی نداد. جوان گفت «سلام خانوم خانوما!... تنها می‌گردی؟... تنها نشستی؟... راستش منم تنهام...» فرانک هیچ محل نداد. لحظاتی گذشت. جوان گفت «افتخار میدی یه بستنی با هم بخوریم؟» فرانک رو برگرداند. بند کیف را انداخت روی شانه و از روی نیمکت بلند شد. شروع کرد به راه رفتن. جوان تازه جریان را فهمید و «دوزاریش» افتاد. فرانک فعلاً نفس نفس نمی‌زد. یک پایش می‌لنگید و نمی‌توانست وزنش را کامل روی آن بیاندازد. وقتی پای چپ را روی زمین می‌گذاشت سریع پای راست را جلو می‌آورد و به راست خم می‌شد تا تعادلش را حفظ کند. قدم‌هایش کوتاه بود و به زور راه می‌رفت. برگشت و به جای قبلی نگاه کرد. جوان داشت به طرف نیمکت‌های بعدی می‌رفت. کمی جلوتر دوتا دختر نشسته بودند. فرانک چند قدم دیگر رفت و باز روی نیمکت نشست. دوباره نفسش به شماره افتاده بود. به پشت سرش نگاه کرد. جوان را دید که داشت با دخترها حرف می‌زد. سه‌تایی می‌خندیدند. فرانک بلند شد. چند قدمی تا ایستگاه نمانده بود. به سختی خود را به اتوبوس رساند. موقع سوار شدن جوان و دخترها را دید که سه تایی می‌رفتند. حالا دیگر تنها نبودند.

■

فرار

دو داستان از: محمد جامی ـ تایباد

تازه، گیج و منگ و اخم کرده، از چنگ اولی ـ که یک ساعت سرپایم نگهداشته بود ـ خلاص شده و نفسی راحت کشیده بودم که به تور دومی افتادم!

آنقدر از گور کهنه و مسجد آدینه، گفت و گفت و ماجراهای چندین بار شنیده را تکرار کرد و آب دهان به صورت و لباسم اسپری کرد که اعصابم حسابی خط خطی شد و به مرز جنون رسیدم از آن همه وراجی و چانه جنبانی! غیرمنتظره و ناگهان، چشمهایم را متوجه آن طرف خیابان کردم و به آقایی که به دیوار تکیه داده بود با دست اشاره کرده و داد زدم: چشم! اصغرآقا جون، اومدم. و به سرعت برق، دستم را که هنوز بین انگشتان تکیده و عرقناکش می‌چلاند بیرون کشیدم و خداحافظی کرده و دوان دوان خودم را به آن یکی پیاده‌رو رساندم. از آب‌سردکن حاشیه‌ی پیاده‌رو و کنار جدول خیابان چند قلپ آب نوشیدم و به راهم به سوی مقصد ادامه دادم...

و اما آن آقایی را که مورد خطاب قرار دادم و به ما زل زده بود اصلاً تو نخ ما نبود و غرق رؤیای خودش بود و هیچ رابطه و آشنایی با هم نداشتیم!

■

نافرمان

راه‌رو نشونش دادم که برو. به حرفم گوش نداد! کاکل‌شو آب زدم و دست کشیدم و نوازش کردم. باز هم کار خودشو کرد! پیچ و تابش دادم و به زور هلش دادم. خم شد که یعنی نه! گازش گرفتم و مجبورش کردم. باز هم رام نشد! عصبانی شدم. قیچی‌رو ورداشتم و کاکل‌شو زدم. خودشو چسبوند که نه، نه، نمی‌رم! دست به کار شدم و کمک آوردم. دیگه نتونست مقاومت کنه و تسلیم شد و رفت.

و حالا هر وقت لج می‌کنه همین لم‌رو به کار می‌بندم: سوزن نخ کن‌رو!...

■

آینده را ما می‌سازیم، مگر از دیروز تا به امروز را نساختیم؟

ح - بهزاد

امیر پرندک

پزشکان بیکار و مناطق محروم بدون پزشک

بخش بدره، از توابع استان ایلام، سی روستای تابعه دارد. این منطقه، محروم و فاقد بیمارستان است، هیچ دکتر متخصصی هم در آن فعالیت ندارد. تنها چند پزشک عمومی که تعداد آنها برای جمعیت موجود کافی نیست به فعالیت مشغولند. یک درمانگاه قدیمی وجود دارد که آزمایشگاه آن زیاد دقیق نیست. با این اوصاف، بیماران بدحال را به مرکز استان انتقال می‌دهند، متاءسفانه بعضی از آنها در میانه راه فوت می‌کنند. بدتر از همه اینکه تا مرکز استان یک و نیم ساعت راه پرپیچ و خم است.

از گوشه و کنار می‌شنویم که پزشکان بیکار زیادی در کشور وجود دارند، چرا آنها به این مناطق محروم و فوق‌العاده خوش آب و هوا نمی‌آیند؟

خدیجه مطاعی

پیشگیری از اعتیاد

طرح پیشگیری از اعتیاد اجتماع محور، در شهرستان رامهرمز توسط اداره بهزیستی رامهرمز و با همکاری اداره آموزش و پرورش در مدارس شهرستان به مرحله اجرا درآمد.

در طرح مذکور تعداد ۲۰ دبیرستان شهرستان به عنوان پایگاه انتخاب شده و پس از برگزاری کلاسهای آموزشی جهت مشاوران و کارشناسان، طرح مذکور در دبیرستانها به مرحله اجرا درآمد.

قابل ذکر است که در این طرح، حدود ۲۰۰۰ دانش‌آموز آموزشهای لازم را در زمینه پیشگیری از اعتیاد فرا گرفتند.

محمدعلی یوسفی

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

طرح قطار شهری مشهد در انتظار سیمان

اجرای طرح قطار شهری مشهد باز هم با مشکل تازه‌ای مواجه شد. این بار مشکل کمبود سیمان است.

سهمیه هر ماه این طرح ۵ هزار تن است، اما کارخانه سیمان مشهد تنها یک نوع سیمان «پوزولانی» دراختیار طرح قرار می‌دهد. درحالی که سیمان مورد نیاز این طرح از نوع تیپ ۲ است. گفته می‌شود به علت خرابی دستگاهها، کارخانه سیمان قادر به تحویل سیمان موردنیاز نیست.

حال سؤال اینجاست، این طرح چه وقت به پایان خواهد رسید؟

ابوالفضل صمدی رضایی

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ مشهد

قرآن با نقوش تیموری و سلجوقی

استاد علی‌اکبر رضوانی، مدرس انجمن خوشنویسان خراسان، قرآن بزرگی را به خط شکسته نستعلیق روی ۱۶۸ ورق شومیز ۳۰۰ گرمی گلاسه به قطع ۱۰۰×۷۰ سانتی‌متر، با دقت فراوان نگارش و تقدیم کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی کرد.

این کتابخانه پس از دریافت این اثر نفیس، بلافاصله عملیات صحافی و تجلید آن را شروع کرد.

قابل یادآوری است، جلد این قرآن از چرم تیماج و تزئینات آن برگرفته از نقوش جلدسازی دوران تیموریان و سلجوقیان است که توسط قلم‌های نقش‌دار ضرب شد.

ابوالفضل صمدی رضایی

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ مشهد مقدس

بلوار باریک!

بهشهر، شرقی‌ترین شهرستان مازندران و معروفترین و شلوغ‌ترین خیابان آن خیابان امام خمینی است.

در این خیابان، بلواری احداث شده است که از هر طرف آن فقط یک خودرو می‌تواند عبور کند، آنهم در یک جهت! روزها و شبهای شلوغ، ترافیک بیداد می‌کند. اگر ماشینی خراب شود و یا تصادفی رخ دهد، یا راننده‌ای بخواهد مسافری را پیاده کند، آمبولانس‌ها و خودروهای آتش‌نشانی گرفتار راه‌بندان خواهند شد.

پیاده‌رو هم باریک و پر از ماسه و سیمان است. پلیس همانطور که به رانندگان تذکر می‌دهد به عابران نیز می‌گوید از پیاده‌رو بروند، درحالی که امکان عبور از پیاده‌رو وجود ندارد.

احداث بلوار برای آن بود که مغازه‌ها زودتر و به اجبار عقب نشینی کنند. آیا بهتر نبود این مشکل، مسالمت‌آمیز و با درایت هرچه بیشتر حل می‌شد. حالا هفته و یا ماهی یکی دو مغازه خراب می‌شود. خدا می‌داند چه وقت این مشکل برطرف و بلوار شکل واقعی خود را می‌یابد.

رسول نیکزاد

بیمارستان امام خمینی(ره) نمین را دریابید

سالهای سال ساختمان بیمارستان امام خمینی(ره) نمین به صورت انبار مواد اضافی مرکز بهداشت شهرستان استفاده می‌شد. بعد از مدتی مسوولان تصمیم گرفتند آنجا را تبدیل به بیمارستان ۴۶ تختخوابی کنند.

تابلوهایی چون بخش تخصص داخلی، اطفال، ریاست، زایشگاه، آزمایشگاه، اورژانس و غیره بر سردر اتاقها نصب شد، اما اینها جز دکوری بیش نبود.

عملکرد بخش‌های این بیمارستان ناشیانه و ضعیف است تعرفه تزریقات و خدمات اورژانس با آزاد فرقی نمی‌کند، پزشک عمومی آن در سطح سربازپزشک است و در دیگر بخش‌ها نیز چند بهیار و نظافت‌چی، فقط روز را به شب می‌رسانند.

ناگفته نماند، بخش زنان و زایمان این بیمارستان زحمات زیادی می‌کشند. مردم منطقه انتظار دارند برای رونق هرچه بیشتر بیمارستان در تجهیز کامل این مرکز تلاش کنند تا مردم تنها با یک ساختمان و چند تابلو مواجه نباشند.

نمین ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ جعفر بابایی

از اینجا شهر زیباست ،

بقیه از صفحه ۱۱

در جوابش چیزی نمی‌گویم، چون اگر دلداریش هم بدهم، برای او عذاب‌آور و تکراری است.

حالا درمیان همه مددجویان، دنبال محمد که هفده بار است به کانون آمده می‌گردم و از بچه‌ها سراغ او را می‌گیرم و بالاخره آدرسش را پیدا می‌کنم...

خوابگاه کودکان زیر پانزده سال!

پس سریعاً خودمان را به خوابگاه می‌رسانیم. از قضا و شانس خوب من محمد در خوابگاه است. البته از دیدن خود خوابگاه هم تعجب می‌کنم. یک سالن بزرگ که در دو طرف آن تختهایی دوطبقه فرفوژه با روتختی‌هایی قرمز و تمیز و در انتهای سالن یک تلویزیون بزرگ بر روی پایه‌ای به دیوار است.

بعد از گرفتن چند عکس از خوابگاه و کمد جالب محمد که عکس تمام هنرپیشگان و ورزشکاران به در و دیوارش زده شده است از او می‌پرسم: چند بار به اینجا آمده‌ای و به چه جرمی؟

می‌گوید: هفده بار و به جرم سرقت.

◄**اگر باز هم بیرون بروی دزدی می‌کنی؟**

○○بله دزدی می‌کنم. چون پدرم معتاد است و خانواده خوبی ندارم و هیچکس هم کمکمان نمی‌کند و تقریباً مجبورم دزدی کنم.

◄**چرا کار نمی‌کنی؟**

○○اطراف محله‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم همه جا آهن‌فروشی است و بچه در آن کار نمی‌کند و جای دیگر هم که برای کار می‌روم یا به دلیل کوچک بودنم و یا به علت سابقه‌دار بودنم کار نمی‌دهند.

و گاهی هم به امید اینکه به اینجا بیایم دزدی می‌کنم. چون فقط زمانی که اینجا هستم زندگی خوبی دارم و با تمام شخصیت‌هایش برای من بهتر از بیرون است و برای من شهر از اینجا زیباست، به خاطر همین اسم اینجا را گذاشته‌ام شهر زیبا

و با این سؤال ادامه می‌دهد:

و اما شما برای من شغلی سراغ دارید که خرج اعتیاد پدرم، خرج شکم مادر و دو خواهرم و اجاره‌خانه را بدهم!

کمی به اندام نحیفش که به زور چهل کیلو می‌شود و چشمان گودرفته‌اش نگاه می‌کنم و در جوابش فقط چند نصیحت برادرانه می‌کنم اما به‌واقع این سؤالها در ذهنم هست.

◄**چرا پدر محمد را دستگیر نمی‌کنند؟ مگر اعتیاد جرم نیست؟**

یعنی ما هیچ سازمانی برای کمک به این قبیل افراد درکشورمان نداریم و یا میزان فقر در جامعه به قدری زیاد است که دیگر کاری از دست بهزیستی هم برنمی‌آید؟

ما که هرچه در اینجا می‌گردیم از دیوارهای سیاه و طوسی و سرویسهای کثیف اثری نمی‌بینیم، به‌طوری که به شما خواننده عزیز قول می‌دهم تمام سوراخ سمبه‌های کانون را بازدید کردیم و همه جا تمیز و خوب و به قول خود بچه‌ها شهرزیبا است، اما...

هفته آینده قرار است که از قسمت دختران هم بازدید کنیم و گفتگویی هم با مددجویان دختر داشته باشیم تا اطلاعات بهتری برای شما دوستان عزیز دست و پا کنیم.

■

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

میرعلی قرداش خانی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه صداقت اسلامشهر در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اسدی

بهار مینو

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه معاد در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۶۹ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خلیفه‌ای

پدر و مادرت

مصطفی فلاحی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام حسین پسران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه آقای رخ مخصوصاً سرکار خانم معتمدی

از طرف پدر و مادرت

ونداد محوی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان پویش در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده باتشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم اسدی

ایمان فلاحی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه فرزانگان (ا.ب) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم نگین

از طرف (عمو)

امیر حسین خزائی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام حسین ۲ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

امیر محمد مولوی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام علی(ع) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۹۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سهرابی

کیانا وکیلی رباطی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه راه رشد (۲/۲) در سال تحصیلی ۸۳.۸۴ در ترم دوم با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از معلمان مربوطه سرکار خانم نگار قاسمی و سرکار خانم مریم شفیع‌زاده.

غزل فلسفی‌پور

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی پیوند منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فراهانی و مدیر مدرسه سرکار خانم قراچورلو

نگار خلیلی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید عباس حصارکی ۲ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

بهنام خلیلی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید عباس حصارکی ۱ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شهین صالحی

امیرحسین عین علی افچه

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه ابوذر منطقه ۸ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم عزیزی و مدیر محترم آقای لوزوحی

مهرداد ترک

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه پسرانه امام حسین کرج در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۰۱ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای شیربیگی

محمد جلوخانی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام حسین پسران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۵۳ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

آرزوهای افراد با تغییر دوره‌های زندگی او تغییر می کند. •دکارت

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۵

۱. خانم مهرزاد اسدی - هشتگرد
۲. آقای حجتا... معظمی‌پور - خرم‌آباد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

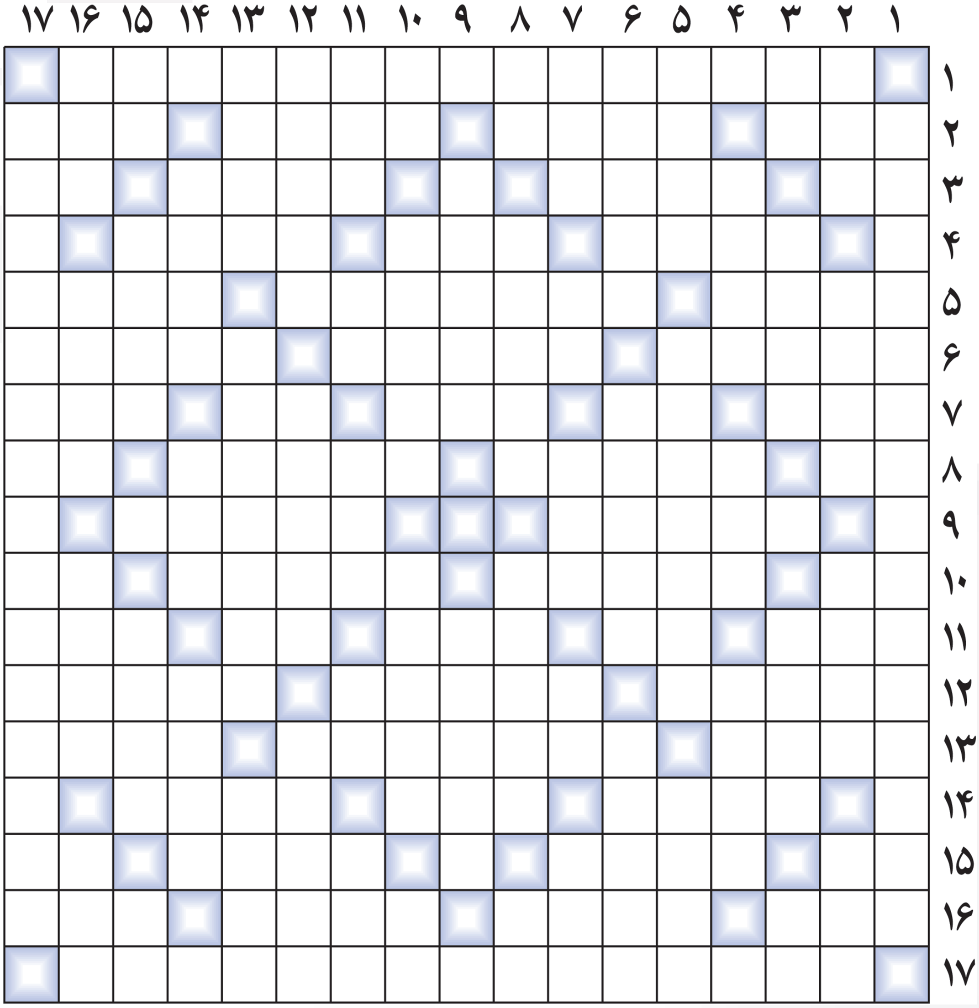

افقی:

۱ـ برنده نوبل پزشکی سال ۱۹۴۷ از انگلستان ۲ـ بهشت شداد ـ دیوار قلعه ـ صبر زرد ـ بعضی از آب می‌گیرند! ۳ـ منقار کوتاه ـ برادر سلم و تورج در شاهنامه ـ کجاوه‌ای که بر روی شتر بندند ـ رنگ فوری ۴ـ از اسامی پسرانه ـ برتر از گوهر آمد پدید ـ گویند بی‌نام تو ... کی کنم باز ۵ـ خواب خوش ـ تالار هخامنشیان در تخت جمشید ـ حمام لاغری ۶ـ تمام صورت نیست ـ سردار انگلیسی فاتح جنگ ترافالکار ـ هنگام تولد، ولادت ۷ـ خداوند و پروردگار ـ علامتی دال بر تعجب و تحسین ـ پوچ و توخالی ـ بوی نم ـ یخ تازی ۸ـ پسوند شباهت ـ ناحیه خوش و آب و هوا بین مرز هند و پاکستان که بر سر آن کشمکش است ـ از پادشاهان مغول و پسر چنگیزخان ملقب به تموچین ـ انس و الفت ۹ـ زاهد و متدین ـ نوعی قطع کتاب ۱۰ـ درخت زبان گنجشک ـ ریاضیدان و فیلسوف بزرگ جهان که در فرانسه می‌زیست ـ مرحله‌ای از دیوارچینی که بر بالای سقف خانه می‌گذارند ـ مقابل خوب است ۱۱ـ وزنی است در اصفهان معادل ۴ مثقال ـ یکی از سه خواهران نویسنده انگلیسی ـ نیمی از آکادمی ـ ضمیر خارجی ـ امر به نرفتن می‌کند ۱۲ـ اسباب وسیله تولید آرد ـ خرس استرالیایی ـ بخت‌آزمایی ۱۳ـ نوعی ترشی بادمجان ـ اثری از فیلیکس مندلسون موسیقیدان قرن ۱۷ آلمان ـ مزار و آرامگاه ۱۴ـ لقبی برای علی مرتضی(ع) ـ رود روسی ـ لباس شناگر ۱۵ـ دشنام دادن ـ شکسته‌بند ـ تکمیل و نهایی ـ مشک پوستی ۱۶ـ بانی تلگراف ـ موزه‌ای است معروف در فرانسه ـ سرباز دریایی ـ شهری در استان ادب‌پرور فارس ۱۷ـ فیلمی از روبرتو روسینی کارگردان و تهیه‌کننده که در سال ۱۹۵۹ نیز موفق به اخذ جایزه شیر طلایی سنت‌مارک ونیز گردید.

عمودی:

۱ـ مکتب اعتقاد به همکاری و معاضدت بین‌الملل‌های دنیا ۲ـ افزونی وزن ـ خانه ساحلی ـ فراموش‌کننده ـ کچل را چه حاجت به آن است ۳ـ حیوان فراری ـ چوب و هیزم سوختنی ـ ضرباهنگ موسیقی ـ در دل باید نهفته باشد و نباید افشا شود ۴ـ سقف فرو ریخته ـ طرحی در آموزش قدیم ـ شوریده مغز ۵ـ نوعی پارچه نخی که آن را آستر لباس کنند ـ سریالی از شاه محمدی که در ایام نوروز سال گذشته پخش گردید ـ خواب کودکانه ۶ـ شهر و بندری در بلغارستان ـ مانند یکدیگر بودن ـ خواب وحشت‌آمیز ۷ـ بهاء و ارزش قائل شدن ـ خودکار و قلم در لحن غربیها ـ دوست و همدل ـ رود ناشنوا ـ ناحیه صنعتی آلمان ۸ـ طرف پشت و بیرون چیزی ـ نوعی ورزش سنگین با میله‌های آهنی ـ تفسیر کردن مطالب ـ باران اندک ۹ـ از درسهای دبیرستان که جزو حساب می‌باشد ـ گیاهی است علفی و پایا که در شمال آفریقا و ایران می‌روید و جهت تصفیه خون و تب بر استعمال می‌شود ۱۰ـ تصدیق کشور چخوف ـ مشک بزرگی که در عهد قدیم آب را در آن حمل می‌کردند ـ مرکز مالت ـ دل‌آزار کهنه ۱۱ـ درد و رنج ـ تکرار حرف بیست و نهم ـ رایت و درفش ـ ضمیر سوم شخص مفرد ـ نقاره بزرگ ۱۲ـ از حواریون خائن ـ منسوب به نازل ـ از لوازم آبدارخانه ۱۳ـ شتر بی‌کوهان ـ تاریخدان و سیاستمدار ایتالیایی که در امور سیایی معتقد بود که باید تنها رسیدن به هدف را درنظر گرفت ـ شخص مورد اعتماد ۱۴ـ قابلیت ارتجاع ـ دعای زیر لب ـ اثری از ژان ژاک روسو ۱۵ـ قورباغه درختی ـ پارچه پرزدار ـ قطار زیرزمینی ـ صدای پنچری ۱۶ـ جنس لطیف و ملایم ـ استنساخ کننده ـ مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار بود ـ فرومایه و تنگ چشمی ۱۷ـ از آثار ژول ورن نویسنده پیشگوی فرانسوی.

طراح: امان بلوچ زهی از شهرستان نیکشهر

حل جدول شماره۳۱۸۵

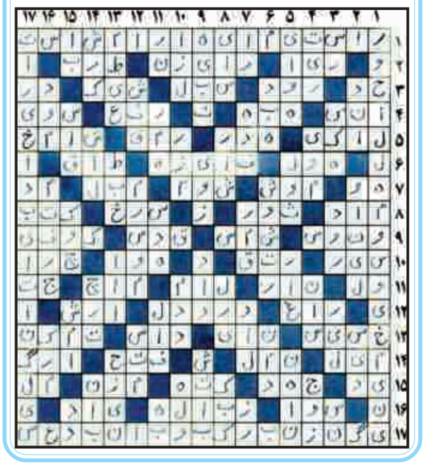

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با یک خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید، این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

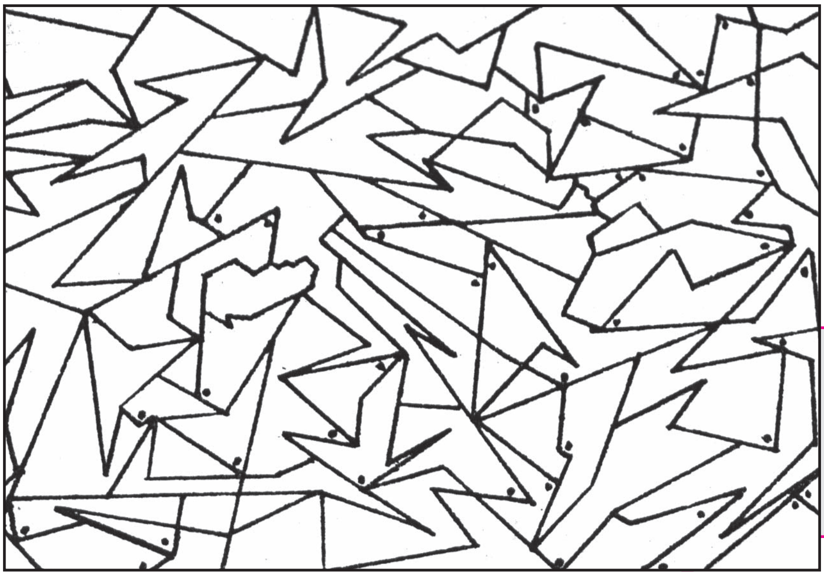

پاسخها در
صفحه ۵۵

نام اعضای بدن شما!

به‌طور یقین، شما هم از اسامی اعضای بدن خود اطلاع دارید. بعضی اعضای بدن به چند نام خوانده می‌شود. فوراً بگویید آیا جگر سیاه همان «لوزالمعده» است و جگر سفید همان «پانکراس» است؟

من کیستم؟

نام من در زبان کشورم، چند معنی می‌دهد که یکی از آنها «شانه فراخ» و دیگری «قوی و نیرومند» و سومی «تندرست» و بالاخره چهارمی «درستکار» است. من در یک کشور باستانی پا به عرصه وجود گذاشتم و معاصر داریوش دوم و اردشیر دوم از پادشاهان هخامنشی بودم. در کودکی، پدرم درگذشت و هنگامی که ۲۰ ساله شدم به خدمت «سقراط» که بیش از ۶۰ سال داشت رسیدم و تا هنگام مرگش از محضر او استفاده می‌کردم. و این امر، مرا از شعر به فلسفه کشاند و درصدد برآمدم که به شیوه «سقراط» همیشه درپی کشف حقیقت باشم. بعد از سقراط به سیر و سیاحت پرداختم و پس از آنکه با «اقلیدس» آشنا شدم به نجوم و ریاضی علاقه بسیار پیدا کردم و در چهل سالگی مدرسه‌ای تاءسیس کردم که رونق بسیار یافت و از سراسر جهان، شاگردانی به آن روی آوردند. این مدرسه که... نامیده می‌شد، درحقیقت نخستین دانشگاهی است که در جهان تاءسیس یافته و هشتصد سال دوام یافت. من تاءلیفاتی دارم که یکی از آنها «جمهوریت» نام دارد. از جمله شاگردانم «ارسطو» است. من در ۸۰ سالگی درگذشتم. آیا می‌توانید بگویید من کیستم و نام مدرسه‌ام چه بوده؟

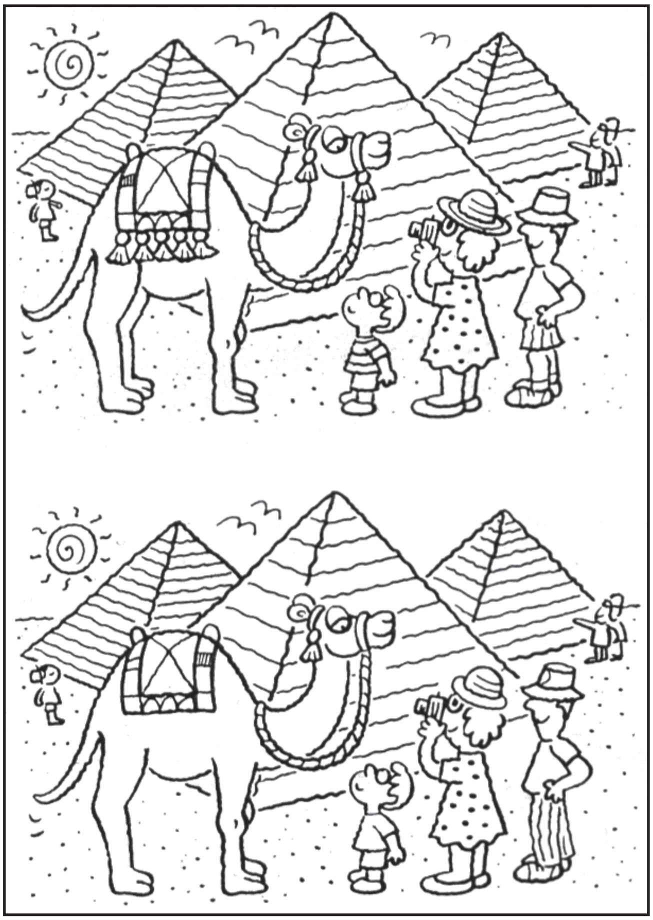

در کنار اهرام با (۱۴) اختلاف!

این جهانگردان کوچک و بزرگ، برای تماشای آثار باستانی مصر به کنار اهرام رفتند، اما از دیدن یک شتر، چنان ذوق‌زده شدند که شروع به گرفتن عکس از آن کردند. یک نقاش از این صحنه تصویری آماده کرد و از روی آن یک کپی برداشت. وقتی این دو تصویر را در کنار هم گذاشت متوجه ۱۴ مورد اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید!

۴ نفر و ۴ مسیر!

در اینجا، یک خانم خانه‌دار، یک عکاس، یک پستچی و یک پرستار را می‌بینید که برای رسیدن به مقصد مورد نظر خود باید از مسیر باریکی عبور کنند و خود را به شماره‌ای که با شماره آنها مربوط است برسانند. این مسیرها آنقدر باریک هستند که بیش از یک نفر نمی‌تواند در آن حرکت کند، زیرا یک تنه زدن ناگهانی، امکان دارد سینی غذا، دوربین عکاسی، سبد خرید و یا کیسه پست را به زمین بیندازد. بنابراین، برای پیشگیری از حادثه، آیا می‌توانید هرکدام از آنها را از راه مناسبی به مقصدش برسانید که درحین راه با یکدیگر برخورد نکنند؟ برای مثال، خانم خانه‌دار شماره یک را باید به مقصدش شماره (۱) برسانید و همین‌طور بقیه را، به‌طوری که حتی مسیر یکدیگر را قطع نکنند!

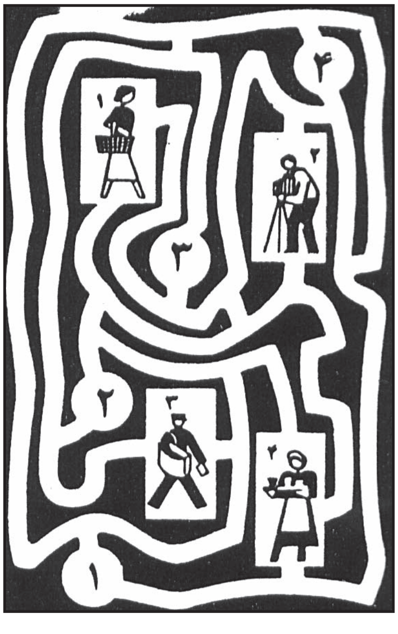

اگر منازعه‌ای میان گذشته و حال بگشاییم، درمی‌یابیم که آینده را از دست داده‌ایم

●وینستون - چرچیل

گفتگو با احمد نجفی بازیگر تلویزیون و سینما

یک خوزستانی روراست

مریم درستانی

درحاشیه

بعد از حدود یکماه پیگیری به دلیل مشغله کاری او (سفرش به خرمشهر به مناسبت سالگرد آزاد سازی خرمشهر) و گرفتاریهای ما بالاخره یک روز تقریبا گرم با احمد نجفی در دفتر مجله به گفتگو نشستیم. اگر با او هم صحبت شدید می باید بدانید که او اطلاعاتی در طیف گسترده از شیر مرغ تا جان آدمیزاد به شما میدهد. اصولاً از همه چی انتقاد می‌کند و زندگی را نوع دیگری می بیند، می گوید این رفتارش با کمی تغییر به پدرش شبیه است اما جنس آن فرق می‌کند، پس ما هم از شیر مرغ تا جان آدمیزاد با او صحبت کردیم. ضمن این که احمد نجفی یک روز دیگر سر زده به دفتر مجله آمد و ما را مهمان عکسهای فرزندانش کرد، که همین جا لازم دانستیم برای این هنرمند محبوب و خانواده‌اش آرزوی سلامتی کنیم.

★از ۱۰۱ راه برای ذله کردن پدر و مادرها یا صندلی داغ؟

★ ★فرقی نمی‌کند، چون ۱۰۱ راه... را ندیدم.

★اما صندلی داغ؟

★ ★از وقتی پخش شده، شاید تنها ۵، ۶ قسمت آن را دیدم.

★نظرتان راجع به ایرادات منتقدین از اجرای شما در صندلی داغ؟

★ ★یک سلیقه است، بعضی منتقدین عزیز ما نظرشان درست است، اما این برنامه از پیش نوشته شده و شما فقط به عنوان مجری اجرا می‌کنید و باید ببینید کارگردان و تهیه کننده چه می‌خواهند و چه نمی‌خواهند.

★و نظر شما راجع به خندهٔ بیش از حدتان در اجرای صندلی داغ؟

★ ★من آدم خنده رویی هستم، مردم به جدی بودن اعتقاد دارند. من این جوری نیستم! من نمی‌فهمم همیشه راجع به تحمیق مردم گفتم اما من هم ذهن منتقدی دارم ولی می‌دانم که چه مشکلاتی داریم اگر این برنامه قابل دیدن نیست، چرا اینقدر راجع به آن نظر می‌دهند؟!

★میزان استقبال مردم از این برنامه؟

★ ★ تا آنجا که اطلاع دارم، تقریبا ۵۰ درصد مناطق کشور را رفتم. از جنوب تا شمال کشور با یکی دو درصد اختلاف مردم از این برنامه راضی هستند و نامه‌های فراوانی فرستادند.

★مضمون یکی از نامه‌ها؟

★ ★یکسال این برنامه روی آنتن است، بالاخره عاملی برای جذب داشته، خیلی‌ها تقاضای پول (۵ میلیون و ۷ میلیون) کردند، نمی‌دانند که من هم ندارم و فقط مجری هستم سرمایه‌دارها در بازار هستند.

★این تقاضای ۵ یا ۷ میلیونی از شما نشانهٔ چیست؟

★ ★ نشانهٔ این است که مردم خودشان را به مجری نزدیک دیدند. من این را حمل بر مزاحمت نمی‌بینم، بلکه این شاخص ملت ماست که اگر با کسی اخت شدید، با او درد دل کنید.

★شاید منتقدین معتقدند بازیگر نباید پا تو کفش مجری ها کند؟

★ ★من نمی‌فهمم یعنی چه؟ رک می‌گویم، اولاً به آنها چه! مثل این که من بگویم شما به عنوان منتقد فقط حق دارید فیلم اجتماعی نقد کنید، نه فیلم کمدی، چون دو ساختار جدا از هم دارند آخر این چه معنی می‌دهد؟ تصمیم من، تصمیم من است.

★چیزی تومایه‌های تصمیم کبری؟!

★ ★ از آن هم جدی‌تر... سریال که نیست بخواهند راجع به ساختارش با آن صحبت کنند. این یک شو است، یک مجموعه کار نمایشی است.

★و یا این که، عدم حضور چهره‌های معروف و سر به سر گذاشتن با آنها در برنامه شما؟

★ ★اینجا رسماً بگویم، قرار نبوده فقط چهره‌های معروف بیایند، کسانی که کاری کردند باید بیایند و چه قاعده‌ای را من باید رعایت کنم؟

دعوت مهمان با تهیه‌کننده است و هنوز نمی‌دانند که مهمان را باید شبکه تائید کند.

★خیلی‌ها به کارآگاه علوی می‌گفتند کارآگاه الکی؟!

★ ★بگذارید مردم هم راحت باشند. بعد یادتان باشد هیچ ملتی در دنیا مثل ایرانی‌ها طنز درونی ندارند. کارآگاه علوی اگر چیزی نداشت یک ساختار یونی داشت که شخصیت پلیس را برای اولین بار به این شکل نشان می‌داد.

★در تلویزیون بعد از کارگاه علوی، کاری از شما ندیدیم؟

★ ★طوفان شن را کار کردم و بعد از آن یک سریال دیگر که حتی اسمش در مخیله‌ام هم باقی نمانده. اگر ۱۰۱ راه... را فرصت نکردم ببینم اما این سریال را دقت داشتم ولی تلویزیون را خاموش می‌کردم، که خانم بچه‌ها نبینند

★نظر خانم بچه‌ها راجع به کارآگاه علوی چه بود؟

★ ★همسرم (دریا) از این کار خوشش نمی‌آید، و پخش آن هم با ورود او از اوکراین به ایران مواجه بود و هنوز نمی‌دانست چه خبر است.

★یک گریز به دههٔ ۶۰ و بازی شما در آن زمان و یک خاطره از فیلم گروهبان ساخته مسعود کیمیائی؟

★ ★در این فیلم من نقش گروهبان را داشتم، قرار بود بعد از چند سال گروهبان زنش را ببیند و ما در این مورد مشکل داشتیم. من به کیمیائی گفتم گروهبان بعد از چند سال نمی‌تواند بگوید چایی بده، بیائید مکانیکش کنیم و من هم می‌روم داخل چاله و نور تکان می‌خورد، آن منظره هم خیلی قشنگ شد، اما واقعیت این است که ببینند برای یک دید و بازدید باید از چه کانال‌هایی وارد شد. باید طبق قوانینی که داریم، این راه را دور بزنیم. شاید اشتباه کنیم و یا اصلاً نقش در نیاید. بگذریم اما قرار بود کارآگاه علوی دوام پیدا کند، خوبه که منتقدین به سراغ این بروند که چرا یک پروژه دو سال است تولید نشده.

★یکی از معیارهایی که شما در انتخابهایتان دچار سیاست‌زدگی نشوید؟

★ ★شانس

★و در سینما؟

★ ★باز هم شانس، اگر کسی می‌تواند به من بقبولاند که می‌شود فیلمی ساخت و مطمئن بود که فیلم خوبی خواهد شد من دستش را می‌بوسم.

★در سینمائی که همه‌اش شانس است و شانس. سهم شما از این شانس چقدر است؟

★ ★کم نبوده، خوب بوده، مردم من را دوست دارند و به من محبت دارند. من همه شانس زندگی‌ام این بوده و رمز آن هم این بوده که گهگاه، روراست‌تر و خودمونی‌تر حرف زدم

به قول معروف خوزستانی‌تر.

★ اما همهٔ خوزستانی‌ها روراست نیستند، هستند؟

★ ★خیلی هم روراست هستند، اصلاً اگر راجع به آنها نکته‌ای منفی بگوئید می‌روم، آنجا ایالت من است.

★ما تسلیم. اما برای ایالت خودتان چه کردید؟

★★به تازگی برای آزادسازی خرمشهر یک مستند گزارشی به نام (خوزستان روایتی دیگر) ساختم که سه ماه طول کشید.

★ماشاءا... چه قدر از خوزستانی‌ها تعریف می‌کنید؟

★★آخه ایران تنها تهران نیست. چه کسی اجازه داده بگویند هر چه هنرمند و سیاستمدار و... هست فقط در تهران وجود دارد، ما همه چیزمان از همدیگر است، اگر نقد هم می‌کنیم باید رفاقت را در نقد رعایت کنیم.

★حالا چرا مثل صندلی داغ به روی صندلی می‌چرخید؟

★★[با خنده] خوب هر کس یک استیلی دارد من هم دوست دارم این گونه باشم.

★بهترین سئوالی که خواستید در صندلی داغ بپرسید، ولی پیش نیامده؟

★★خیلی از سئوالها...

★و بهترین سئوالی که پرسیدید؟

★★یک سئوال از سردار قالیباف پرسیدم و از جواب او خوشم آمد، سئوال کردم «کوپن» گفت: «تحقیر» و من خیلی خوشم آمد ما وارد سازمان (WTO) شدیم و یکی از ارکان آن این است که کوپن و یارانه ندهیم. اما هنوز بعد از ۲۰ سال گذشت جنگ، ما کوپن می‌دهیم.

★و بدترین سئوال صندلی داغ؟

★★خیلی، سئوالهای تکراری...

★می‌ترسید بگوئید؟

★★نه از ترسم نیست، برنامه مال من نیست. مال تهیه کننده است و من حق ندارم وارد سوالاتی شوم که مال خودم نیست.

★بهترین بازیگر و کارگردان مد نظرتان؟

★★سبکهای مختلفی از کارگردانها دیدیم، چند تا کارگردان جوان هم آمدند که خیلی خوشحالم قدیمی‌ها به غیر از دو سه نفر بقیه از این رقابت عقب افتاده‌اند، تازگی در کار کیارستمی هست، بیضایی کارش را بسیار جدی می‌گیرد و مهرجویی با تغییر برخی از سبک‌های فیلمسازی سابقهٔ خودش را حفظ کرده است.

★اما بهترین تهیه کننده‌ها از نظر شما؟

★★دوسه نفر هستند که کارشان را جدی می‌گیرند، نمی‌توانم نام ببرم چون فردامی‌گویند در انتخابات محلی ما دخالت کردید!

★بهترین بازیگر زن؟

★★اسم نمی‌آورم

★بهترین بازیگر مرد؟

★★باز هم اسم نمی‌برم بعضی کارهای پرستویی را می‌پسندم. من بازیگر روبنایی را دوست ندارم. معتقدم همهٔ ما گرفتار نوعی از تکنیکهای بازیگری شدیم که اگر جلوی آن را نگیریم، مردم را به سمت سلایقی می‌کشانیم که به ضد بازیگری تبدیل می‌شود، یعنی مردم آنقدر بازی بد می‌بینند که بازی خوب را تشخیص نمی‌دهند.

★خواهان چه نقشهایی هستید؟

★★یک کمدی خیلی خوب را می‌پسندم

★تا دلتان بخواهد طنزهای روتین تلویزیونی؟

★★من این طنزها را نمی‌پسندم. وقتی از صبح کار می‌کنید و شب پخش می‌شود، معلوم است چه نتیجه‌ای خواهد داشت.

★ از سینما و بازیگری بگذریم موافقید، از خوزستان و زادگاهتان بگوئید؟

★★از خوزستان و جایی که هویت من شکل گرفته، بعید می‌دانم آدمی از یک مختصات جغرافیایی خاص شخصیتش تحت تاثیر قرار نگیرد. به دلیل کار خرمایی که پدر من می‌کرد، من هم از کودکی تحت تاثیر نوع نگاه و کار او هستم. البته از جنسی دیگر اما یک نقطه مشترک با پدرم داشت.

★مثل چی؟

★★پدرم در فکر تولید بود، بدون این که شعار بدهد و فقط بگوید: «این مملکت به تولید نیاز دارد نمی‌گفت، ولی انجام می‌داد.

★و بزرگ شدنتان چگونه ادامه پیدا می‌کرد؟

★★با کار خرما در خرمشهر بزرگ شدم اما خوب و بد آن را مردم باید بگویند، من آلوده آن تفکر شدم وقتی در تابستان و شهریور مسئولیت ۲۸۰۰ تا سه هزار کارگر را می‌گیری، مستقیم با مردم روبرویی، قاطی شدن آنها یک بحث است و اداره کردنشان یک بحث دیگر.

★پس شما در کار آگاه پدری؟

> من وقتی بازی می‌کنم، همه می‌مانند چون ابتکارات قوی در این زمینه دارم و کارهای عجیب و غریب می کنم

★★من مدیر کارآگاه بودم.

★و درآمد شما؟

★★پدرم مجانی به من پول نمی‌داد. در سن ۱۴ سالگی بیمه من را کم می‌کرد و مالیات حقوقی من را هم می‌گرفت.

★یعنی چقدر؟

★★خیلی کم، اگر به مدیران دیگر ۱۵۰۰ تومان می‌داد به من ۶۵۰ تومان می‌داد. و نمی‌گفت چون پسر من هستی دوست دارم ده هزار تومان به تو بدهم. او هیچوقت بیشتر از یک کارگر معمولی به من حقوق نداد و این باعث شد ذهنیت من به طرف تولید، مدیریت و روابط با مردم قرار بگیرد.

★و این گونه بود که رشد خرما. شخصیت شما را ساخت؟

★★بله با رشد خرما شخصیت من هم فرم به فرم ساخته شد. یعنی اگر امروز با این خرما تَاَ فردا کَاَر نکنی، کرم می‌زند. به هر حال بخشی از سرگذشت و زندگی من را ساخت.

★خیلی شانسی وارد بازار فیلم شدید؟

★★بله خیلی شانسی و اتفاقی در استودیو میثاقیه (بشرا فیلم فعلی) دوستی داشتم و با مسعود کیمیایی آشنا شدم و دستیار کارگردانی کردم.

گفتند باید همه کار بکنی، نمی‌دانستم یعنی این که بار بکشم، منشی صحنه باشم، طراحی بکنم و... مثل الان که نبود.

★از خانواده‌تان راضی هستید؟

★★بله، همسرم دریا لیسانس زبان انگلیسی دارد. پدرش روسی و مادرش اوکراینی است. دو تا فرزند دارم مریم و دانیال (۸ و ۵ ساله). مریم و دانیال نعماتی هستند که خداوند به من داده و نعماتی که همسرم پرورش داده است.

★دریارا وارد عرصهٔ هنر نمی‌کنید؟

★★نخیر، هر وقت خودش خواست و هر جا که دلش خواست می‌تواند حضور داشته باشد.

★با مریم و دانیال چه بازی‌هایی می‌کنید؟

★★خیلی بازیها، من وقتی بازی می‌کنم، همه می‌مانند چون ابتکارات قوی در این زمینه دارم و کارهای عجیب و غریب می‌کنم.

★چطور همسرتان راضی شد ایران بیاید و زندگی کند؟

★★من هیچ کس را راضی به هیچ کاری نمی‌کنم، حتماً من را یک آدم استثنایی دیده.

★شما راضی بودید آنجا بمانید؟

★★بله، وقتی کسی را دوست داشته باشید به‌خاطرش می‌مانید.

★چه توصیه‌ای به خانواده‌ها می‌کنید؟

★★اگر از خانواده‌ها من من برداشته شود، همه چیز درست می‌شود، من می‌گویم، من این کار را کردم. من غذا را درست کردم و...

★راستی، غذاهای دریا، دریائی است؟

★★همه رقم غذا از خورشت بامیه گرفته تا قرمه‌سبزی را درست می‌کند به خدا اگر که من به او گفته باشم، از من تا حالا هیچ سؤالی راجع به غذا نکرده است.

★چه غذاهای اوکراینی برای شما درست می‌کند؟

★★آنها بیشتر غذاهای آب‌پز می‌خورند، آنقدر روغن کم‌مصرف می‌کنند که روغن‌هایشان خراب می‌شود.

★کدامیک از بازیهای شما را بیشتر می‌پسندد؟

★★سگ کشی را خیلی دوست داشت، خوشبختانه همسر من به شخص من در فیلم کار ندارد، به مجموعه نگاه می‌کند، آن هم ناشی از نوع نگاه اوست، کسی که رمان زیاد بخواند محال است به سادگی گول بخورد. مثلاً او اصلاً از مشتریان صندلی داغ نیست.

★پایان این مصاحبه طولانی با شما؟

★★هرچه گفته شد از سر خیر و رفاقت بود، ماناچاریم شرایط ۲۰ سال گذشته را عوض کنیم و اگر یک نگاه دور و بر ما باشد، هم تلویزیون بهتری خواهیم داشت و هم سینمای بهتری.

بقیه در صفحه ۶۲

ادب خرجی ندارد ولی می‌تواند همه چیز را خریداری کند

● وایلد

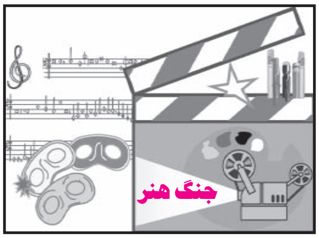

به مناسبت پایان انتخابات ریاست جمهوری

یک پرسش ویژه از صدا و سیما

نویسنده: فائد

بالاخره پس از کش و قوسهای فراوان انتخابات ریاست جمهوری با برگزاری دو مرحله به کار خود پایان داد و محمود احمدی‌نژاد به عنوان رئیس جمهور منتخب در نهمین دوره این انتخابات برگزیده شد.

همان‌طور که شاهد بودیم در چند هفته گذشته چهره و فضای کشور به خاطر برگزاری این رویداد بزرگ و حساس، حال و هوای خاصی به خود گرفت و صدا و سیما هم به‌قدری نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری را خوب پوشش داد که هم مردم بدون استثناء برای اولین بار از رویکرد این رسانه راضی و خوشنود شدند و هم نامزدهای ریاست جمهوری به عملکرد آن اعتراضی نداشتند اما در کنار این حرکتهای مثبت و ارزنده نباید نقاط ضعف این رسانه را هم نادیده گرفت و بی‌توجه از کنار آن گذشت. درواقع به اعتقاد نگارنده مشکل بزرگ صدا و سیما در آن زمان تنها یک چیز بود و جای گله بزرگی را باقی می‌گذاشت. درواقع گله که نه، بلکه یک علامت سؤال و یک پرسش بی‌پاسخ که آن هم چیزی نیست جز عدم وجود قوانین مکتوب و مشخص نبودن حد و حدود خط قرمزها.

خط قرمز در صدا و سیما

اجازه بدهید برای توضیح این مطلب کمی به عقب‌تر برگردیم:

صدا و سیما به عنوان یک رسانه ملی که نفوذی چند ده میلیونی دارد و فراگیرترین وسیله ارتباط جمعی در کشور به حساب می‌آید، یک ارگان تمام دولتی است که در آن موارد ممیزی و خط قرمزها به شدت رعایت می‌شود. البته مدیران این نهاد هم برای خود دلایلی دارند که منطقی هم به حساب می‌آید.

اما این سخت‌گیری‌ها در بعضی موارد صدای تهیه‌کنندگان و سازندگان فیلم‌ها و سریالها را درآورده و بسیاری از تهیه‌کنندگان سینما از این مسأله که تلویزیون فیلم‌هایشان را برای پخش در شبکه‌های مختلف خریداری نمی‌کنند گله‌مندند. اما در مقابل مدیران صداوسیما با همان منطق خودشان پاسخ می‌دهند که بسیاری از فیلم‌های سینمایی به علت‌های گوناگون، مثل وجود صحنه‌هایی خاص و یا طرح موضوعی لب تیغ و یا حتی آرایش نامناسب چهره بازیگران زن قابل پخش از تلویزیون نیستند.

این مشکل در بین سریالهای ساخته شده در خود صدا و سیما هم وجود دارد و تهیه‌کننده سریالی که چندی پیش مجموعه‌ای را برای یکی از شبکه‌های تلویزیونی تهیه و پخش کرد، از واحد پخش سازمان به حدی عصبانی بود که می‌گفت محال است دیگر کار سریال‌سازی انجام بدهم. او می‌گفت که صدا و سیما برای هر قسمت حداقل سی مورد اصلاحیه می‌دهد و تمام کلوزآپ‌های بازیگران زن را بیرون می‌آورند و خودشان سرخود رنگ تصاویر را پایین می‌آورند تا آرایش خانم‌ها دیده نشود.

و یا باز تهیه‌کننده سریال دیگری می‌گفت که حدود شش ماه وقت صرف نگارش فیلمنامه کردیم و بعد از آن هم چیزی حدود چهار ماه با مسوولین تلویزیون برای تصحیح آن سروکله زدیم و درنهایت بعد از فیلمبرداری و تدوین همان مسوولان از دیالوگهای کار ایراد گرفتند و خواستار حذف بعضی از آنها شدند و...

از این دست نمونه‌ها در صدا و سیما به وفور یافت می‌شود و اگر پای صحبت و درددل هرکدام از تهیه‌کنندگان و کارگردانان سریالهای مختلف بنشینید می‌توانید صدها نمونه مشابه پیدا کنید.

فضای باز تلویزیونی

حال برگردیم به دوران انتخابات. آن دو نمونه بالا را در گوشه ذهن خود داشته باشید و بعد نگاهی بیاندازید به برنامه‌های پخش شده در آن ایام، آیا شما ردپایی از آن همه بگیر و ببندها و رعایت سفت و سخت خط قرمزها دیدید؟ آیا خبری از آن فضای قدیم در تلویزیون وجود داشت؟

چطور به یکباره همه خط قرمزها شکسته شد و رسانه‌ای که تا دیروز بسیاری از کلوزآپ‌های بازیگران زن را در سریالها بیرون می‌کشید امروز در گزارشهای مردمی که درباره انتخابات تهیه و پخش می‌کرد به سراغ خانم‌های آرایش کرده رفت و با نشان دادن تصویر درشت آنها قوانین خود را نقض کرد؟ چطور رسانه‌ای که تا دیروز از ماهواره و شبکه‌های لس‌آنجلسی به عنوان یک فعل حرام یاد می‌کرد، در ایام برگزاری انتخابات هر شب تکه‌هایی از برنامه‌های آنها را در غالب مجموعه‌ای با عنوان پوچ در پوچ پخش کرد؟ چطور سازمان صدا و سیما که تا دیروز تأکید می‌کرد در برنامه‌ها و سریالهایی که پخش می‌شود نباید اسمی از معضل زنان خیابانی به میان آورده شود، در آن ایام طی برنامه‌های گوناگون از نامزدها می‌پرسید که برنامه شما برای حل مسأله زنان خیابانی چیست؟ و بالاخره چطور نهادی با داشتن قوانینی این‌چنین محکم صدای بعضی از هموطنان را که می‌گفتند چرا من اصلاً راءی بدهم مگر دولت برای من چه کار کرده است را به راحتی پخش کرد؟ به راستی چه اتفاقی افتاده که یک مرتبه و به ناگهان صدا و سیما این‌چنین و تا این حد آزادانه عمل کرد و تمام خط قرمزهای خود را به وسیله خودش شکست و فضا را کاملاً باز نمود؟!

البته به اعتقاد بنده انجام چنین کاری و باز کردن فضای رسانه ملی نه‌تنها چیز بدی نیست اما پرسشی که می‌توان آن را این‌گونه مطرح کرد اینکه آیا این فضای باز در آینده هم ادامه خواهد داشت؟ آیا ما باز هم می‌توانیم به راحتی روزهای انتخابات حرفهایمان را بزنیم و تلویزیون هم آن را انعکاس دهد؟ آیا واقعاً چنین چیزی ممکن است؟

به امید روزی که دیگر شاهد سیاست یک بام و دو هوا در ابررسانه‌ای به نام صدا و سیما نباشیم.

سینما با سالن‌های کاغذی

حسن معظمی

افزایش جمعیت انسانی به همراه گسترش امکانات رفاهی و ایجاد سرگرمی در قالب صنایع سرگرمی ساز چون سینما همواره یکی از دغدغه‌های دولت‌ها در جهان محسوب می‌شود.

این در حالی است که ایران با وجود قرار داشتن در ردیف ۲۰ کشور دارای صنعت فیلم جهان و داشتن حدود ۳۰۰ سالن نمایش، از وضعیت مطلوبی در میان صاحبان فیلم برخوردار نیست و هر چند سینماگران ایرانی در زمره موفق‌ترین‌ها در گستره صنعت فیلم در مجامع و رویدادهای سینمایی هستند، اما مخاطب داخلی هیچ گاه مجال تماشای آثار ایرانی را نمی‌یابد.

و فقط در حدود ۴۰ فیلم سینمایی از میان حدود ۱۰۰ اثر تولیدی در سینماهای کشور فرصت اکران می‌یابند.

البته به باور صاحب نظران، کمبود سالن نمایش پاشنه آشیل صنعت فیلم ایران بوده و اکثر آثار تولیدی فارغ از تنگناهای رایج چون ممیزی و دسته‌بندی موضوعی به پستوی بایگانی سپرده می‌شوند.

از سوی دیگر گاهی، اخباری مبنی بر احداث سالن‌های جدید در کلان شهرها بویژه تهران توسط مسوولان شهری منتشر می‌شود، اما این سالن‌ها فقط روی کاغذ و در قالب تئوری‌های هنری ساخته می‌شود.

به طور مثال یکی از اعضای شورای شهر تهران هم پیشتر از برنامه‌ریزی و احداث چند سینمای جدید در پایتخت خبر داد که همچنان این طرح روی کاغذ مانده است. هر چند یکی از تهیه کنندگان سینما نیز پیشتر وعده سرمایه‌گذاری خارجی و مشارکت شبکه بانکی برای احداث پانصد سالن کوچک نمایش فیلم را در قالب برنامه‌های کوتاه مدت داده بود.

گودالی به نام سینما

رهگذران خیابان شهید بهشتی تهران هشت سال است از کنار گودالی که زمانی سینماهای «آزادی» و شهر «قصه» را در خود جای داده بود، می‌گذرند.

این دو سالن که زمانی بهترین سالن‌های نمایش فیلم کشور بودند، اواخر فروردین ماه سال ۷۶ دچار آتش سوزی شد و چندی بعد حوزه هنری که متولی این سینماها بود برای ساخت سالن‌های جدید، اسکلت نیمه سوخته این سالن‌ها را تخریب کرد.

حوزه هنری در آن زمان اعلام نمود که قصد دارد بزودی عملیات ساختمانی مجموعه سینما آزادی را آغاز کند و مراحل برنامه‌ریزی و طراحی ساخت هفت سالن نمایش در این مکان را نیز آغاز کرده است.

مسوولان این نهاد در آن زمان همچنین تغییر کاربری و استفاده تجاری از محل سینماهای آزادی و شهر قصه را بطور کلی منتفی اعلام کرده بودند.

اما بیش از هشت سال از این سخنان می‌گذرد و مسوولان این نهاد به تازگی از احداث این سینما با موافقت و همراهی شهرداری تهران خبر می‌دهند و با گذشت حدود دو ماه از مهلت اعلام شده حوزه هنری، عملیات ساختمانی سینما آزادی هنوز آغاز نشده است.

چرا که به عقیده کارشناسان، احداث سالن با توجه به سرمایه‌گذاری کلان و استفاده بهینه از امکانات برای ایجاد مجموعه‌های چند منظوره نیاز به تعامل منطقی میان بخش‌های دولتی، نهادهای شهری و بخش خصوصی دارد.

گشتی در دنیای خبرها

شوخی زیر درخت هلو

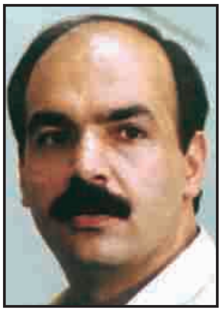

ایرج طهماسب به زودی ساخت فیلم جدیدی با عنوان «زیر درخت هلو» را آغاز می‌کند.

زیر درخت هلو از مضمونی طنزآمیز برخوردار است و در آن حمید جبلی، فاطمه معتمد آریا، ایرج طهماسب و شهره لرستانی ایفای نقش می‌کنند.

دوربین «سرگیجه» را گرفت

یکشنبه ۱۲ تیرماه فیلم جدید محمد زرین‌دست درشهرک سینمایی غزالی با عنوان «سرگیجه» جلو دوربین رفت.

محمدرضا فروتن، کامبیز دیرباز، الهام حمیدی، رضا ناجی، مهدی سلوکی و... بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم مربوط به زمانی است که تبریز توسط روسها اشغال شده بود.

نجفی در کاخ تنهایی

احمد نجفی بازیگر و تهیه کننده سینما در حال حاضر مشغول بازی در تله فیلمی با عنوان «کاخ تنهایی» است.

کاخ تنهایی را محمد ورزی می‌سازد که در ارتباط با کودتای ۲۸ مرداد و ماجرای ملی شدن صنعت نفت است.

امیر مهدی‌کیا، میرطاهر مظلومی، سپند امیر سلیمانی، لیلا بلوکات و... دیگر بازیگران این فیلم هستند

با قلقلک بخندید

رضا شفیعی جم بازیگر طناز و خوش‌ذوق تلویزیون که در هر کاری ویژگی‌های منحصر به فردی از توانایی خود در عرصه طنز را به منصه ظهور می‌رساند، در حال حاضر مشغول بازی در فیلمی به عنوان «قلقلک» است.

این فیلم را مسعود نوابی به تهیه کنندگی بیژن امکانیان می‌سازد و سحر ولدبیگی، بیژن امکانیان، ابراهیم آبادی، سیامک انصاری، الیزابت امینی، کاظم افرندنیا و... دیگر بازیگران آن هستند. قصه قلقلک درباره دو سارق است که قصد دارند یک داور بین‌المللی فوتبال را بدزدند و...

شهر آشوب

امین زندگانی، حسین یاری، الهام حمیدی، بهزاد خداویسی، جهانگیر الماسی، حسین شهاب و... بازیگران مجموعه‌ای هستند با عنوان شهر آشوب که به زودی جلوی دوربین می‌رود.

شهر آشوب که یک مجموعه تاریخی است، توسط یدالله صمدی در ۲۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای ساخته می‌شود.

این مجموعه روایتگر زندگی دو ریاضی‌دان است.

نمایش آرامش مرده‌ها

مهرداد فرید همکار مطبوعاتی‌مان، در حال حاضر مشغول ساخت اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «آرامش در میان مردگان» می‌باشد.

این فیلم زندگی پیرزنی را به تصویر می‌کشد که در بهشت زهرا به کار باغبانی مشغول است.

گلاب آدینه، نیلوفر خوش خلق، نورا هاشمی، محمود رضایی، محسن حسینی و... در آن ایفای نقش می‌کنند.

هشت پا می‌آید

«هشت پا» کار علیرضا داود نژاد به اکران عمومی در می‌آید.

این فیلم محصول شرکت سینمایی خط و موج است که در آن محمدرضا فروتن، مهتاب کرامتی، ویشکا آسایش، محمدرضا داودنژاد، آتنه فقیه نصیری، رضا داود نژاد، علی صادقی، فاطمه داود نژاد، ماهایاپطروسیان و احمد نجفی ایفای نقش کرده‌اند.

خلاصه داستان: هشت پا ماجرای یک اختلاس بزرگ است که در یک موسسه اعتباری مالی توسط سه دختر صورت می‌گیرد و منجر به کشمکش‌هایی خونین در یک دارو دستهٔ تبهکاری می‌شود.

در نگارخانه بهزاد چه خبر است

نمایشگاه مروری بر آثار حجمی ناهید سالیانی و لیلبت تربان همزمان با چهارمین دو سالانه مجسمه سازی معاصر تهران در نگارخانه کمال‌الدین بهزاد برپا خواهد شد این نمایشگاه ۱ تیرماه افتتاح و تا ۳۰ تیرماه ادامه خواهد داشت.

ساعت بازدید همه روزه به جز ایام تعطیل ۱۰ صبح الی ۲۰ در نظر گرفته شده است. در این نمایشگاه ۱۵ اثر از ناهید سالیانی و ۲۴ اثر از لیلبت تربان در معرض دید علاقمندان قرار خواهد گرفت.

لازم به ذکر است که چهارمین دو سالانه مجسمه سازی معاصر تهران از ۱۲ تیرماه تا ۲۰ مردادماه در محل موسسه فرهنگی ـ هنری صبا و باغ هنر خانه هنرمندان ایران برگزار خواهد شد.

زیارت کربلا

ساخت فیلم کوتاه داستانی «زیارت کربلا» کار جدید حسین بخشی به پایان رسید این فیلم قصه فرزند شهیدی است که قصد دارد به کربلا برود و فیلمنامه آن نیز بر اساس طراحی از افسانه موسوی توسط حسین بخشی نوشته شده است.

زهرا حبیب الهی، راضیه یوسفی، جواد حقیقی، حاج علی مهدی، حاج اکبر محمدی، احسان خاکر، افسانه موسوی، حبیب الله بکتاش، علی تقی و... بازیگران این فیلم هستند.

کوتاه و بدون تیتر

☑فیلم سینمایی «نوک برج» ساخته کیومرث پوراحمد پروانه نمایش گرفت. محمدرضا فروتن بازیگر اصلی این فیلم است.

☑مجید مجیدی فیلمساز حرفه‌ای سینمای ایران همچنان در حال ساخت مستندی درباره خادمین حرم امام رضا(ع) است.

☑طرح تأسیس اتحادیه موسسه و کانون‌های تبلیغاتی به صورت استانی از سوی وزارت بازرگانی تصویب شد.

☑دو فیلم جزیره آهنی (محمد رسول اف) و گیلانه (رخشان بنی اعتماد) در جشنواره فیلم تورنتو که از ۱۷ تا ۲۶ شهریور در کانادا برگزار می‌شود، حضور دارند.

☑ابراهیم حاتمی کیا به زودی ساخت مجموعه‌ای در ارتباط با زندگی شهید چمران را آغاز می‌کند.

☑فیلمبرداری ستاره‌ها به کارگردانی فریدون جیرانی به پایان رسید.

خسرو شکیبایی، جعفر بزرگی، مرتضی احمدی، داریوش اسدزاده، عزت‌الله انتظامی و... بازیگران این فیلم هستند.

☑داود توحید پرست پس از سالها قصد دارد دومین فیلم بلند سینمایی‌اش با عنوان «نامزد آمریکایی من، را جلو دوربین ببرد. این فیلم قصه چند دانشجو است.

☑سری جدید مجموعه تلویزیونی کلانتر به کارگردانی محسن شاه محمدی اواخر تیرماه جلوی دوربین می‌رود.

ایرج نوذری و بابک نوری بازیگران ثابت این مجموعه هستند.

☑فیلم سینمایی «تنهایی باد» ساخته وحید موساییان عید سعید فطر به اکران عمومی در خواهد آمد.

☑بخش اصلی دوازدهمین جشنواره نمایشهای آیینی، سنتی دی ماه و قبل از ایام سوگواری محرم برگزار می‌شود.

☑وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در اطلاعیه‌ای در باره تبلیغات مواد غذایی مضر از جمله محصولات شور، چرب و نوشابه‌های گازدار هشدار داد.

☑محمد حسین لطیفی سازنده فیلم سینمایی خوابگاه دختران به زودی ساخت فیلمی با عنوان «بی‌پرده» را آغاز می‌کند

فیلم‌ها به روایت گیشه

شارلاتان	۲۵ روز	۲۰۹ میلیون تومان
بازنده	۴۵ روز	۲۰۲ میلیون تومان
زن زیادی	۲۰ روز	۱۱۲ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۱۵ روز	۳۲ میلیون تومان

کسانی به آرزوهای خویش نمی‌رسند که توقعات محال دارند

•پوشکین

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

شباهت

چند ساعت قبل مأموریت مهمی را به پایان رسانده بودم و دستمزد خوبی نصیبم شده بود. به همین جهت به یکی از رستورانهای گرانقیمت رفتم و پذیرایی خوب و مفصلی از شکم خودم کردم. یک بشقاب میگو، یک استیک فلفل با سالاد پنیر و یک بطری نوشابه را خوردم و در هوای مطبوع بعد از ظهر روی یکی از نیمکت‌های پارک استراحت می‌کردم، که آن مرد در مقابلم سبز شد و نگاهی به سر تا پایم کرد و گفت:

ـ روز خوبی است اینطور نیست؟! اینجا هم واقعاً پارک باصفا و خوش منظره‌ای است. خوب حال شما چطور است؟ می‌بینم که از همیشه بهتر هستید. من یک هفته‌ای هست که شما را زیرنظر دارم و مواظب شما هستم.

فکر کردم او یکی از بیکاره‌ها و پرچانه‌های پارک است. به همین خاطر درحالی که مستقیماً روبروی خود را نگاه می‌کردم، حتی نیم‌نگاهی هم به او نیانداختم و گفتم:

ـ آقا برو پی کارت! من حوصله ندارم!

اما او بدون اینکه ناراحت شده باشد گفت:

ـ خواهش می‌کنم یک نگاه به من بکنید. آیا چیزی به خاطرتان نمی‌رسد؟

با بی‌میلی او را نگاه کردم. با دیدن او سخت متعجب شدم چرا که یک نفر درست شبیه خودم را در مقابلم می‌دیدم. اما با این حال قیافه متعجبی به خودم نگرفتم و گفتم:

ـ خب ما کمی شبیه هم هستیم. منظورتان همین است!

ـ فقط کمی؟ شما خیلی کم‌لطف هستید. شباهت ما فوق‌العاده است! یک بار دیگر مرا نگاه کنید!

حس کنجکاوی وادارم کرد یک بار دیگر او را ببینم. او وقتی دید من به قیافه‌اش دقیق شده‌ام گفت:

ـ اسم من «راجر کالاکان» است و شما هم «موریس اوبونت» هستید؟

با تعجب پرسیدم:

ـ اسم مرا از کجا می‌دانی؟

او جواب سؤال مرا نداد و گفت:

ـ خواهش می‌کنم چند لحظه بایستید تا من خوب شما را ببینم.

با خودم گفتم بهتر است حرف او را گوش کنم و ببینم منظور او چیست. از جای خود بلند شدم. او درحالی که مرا برانداز می‌کرد، گفت:

ـ عجب. ببینید ما درست هم‌قد هم هستیم و به علاوه هیکل‌مان هم هم‌اندازه است. حتی رنگ موی سرمان هم مثل هم است!

او با رضایت خاطر مرا برانداز کرد و از اینکه ما تا این اندازه شبیه هم هستیم، خوشحال بود. هر کسی می‌توانست ما را با هم اشتباه بگیرد. تنها تفاوت و اختلافی که با هم داشتیم لباسهایمان بود. لباس من عادی و معمولی و لباس او شیک و گرانقیمت بود.

آن مرد که «راجر» نام داشت شروع به صحبت کرد و گفت:

ـ خب «موریس» فکر کنم بدت نمی‌آید که هزار فرانک کاسبی کنی؟ هزار فرانک بدون دردسر! راستی تو گواهی‌نامه داری؟

سرم را به علامت مثبت تکان دادم.

او برای آنکه توضیحی بدهد گفت:

ـ می‌دانی موضوع بر سر شرطبندی است و من تو را برای آن شرطبندی می‌خواهم.

تعجب کردم و با خودم گفتم این آدمهای پولدار عجب زندگی‌های عجیبی دارند. من یک دلال بیمه بودم و اغلب با آدمهای پولدار سروکار داشتم و کارهای عجیب آنها را هم می‌دیدم. به همین جهت در جواب «راجر» گفتم:

ـ شما گفتید هزار فرانک بگیرم بدون آنکه کاری کنم. خوب این کار واقعاً برای من عجیب است. شما در مقابل این پول از من چه می‌خواهید.

ـ یک کار ساده! و آن اینکه شما برای یک ساعت شاید هم کمتر خودتان را به جای من جا بزنید. البته ابتدا باید مطمئن شوم که شما آنقدر شبیه من هستید که همه شما را با من اشتباه می‌گیرند. و برای این کار تأیید نظر فرد سومی را هم لازم دارم و چه کسی بهتر از خواهر خودم!

دو روز بعد پشت فرمان اتومبیل جگوار سفید رنگی نشسته در حالی که او در کنار من قرار داشت کمی در خیابانها رانندگی کردم. او از طرز رانندگی من راضی بود. ضمن اینکه چند دست لباس شیک هم برایم آورده بود و موهای مرا مثل موهای خودش آرایش کرده بود. ما به یک رستوران رفتیم. او میزی را که «لوسین» خواهرش پشت آن نشسته بود را به من نشان داد و گفت:

ـ «موریس» تو به طرف آن میز برو و کاملاً به آن نزدیک شو! به طوری که «لوسین» تو را ببیند ولی با او اصلاً حرف نزن. بعد یکمرتبه از کنار میز او برگرد و اینطور وانمود کن که چیزی را فراموش کرده‌ای و برای آوردن آن برگشته‌ای. بعد که برگشتی پیش من بیا!

من سر و وضع خودم را مرتب کردم و به طرف رستوران حرکت کردم. و همانطور که «راجر» گفته بود، به سمت «لوسین» رفتم. او دختری بود حدود سی ساله که خیلی آرام و محجوب به نظر می‌رسید.

چند ثانیه‌ای به او نگاه کردم و بعد درست مثل اینکه چیزی یادم آمده باشد، به سرعت از در رستوران خارج شدم و به طرف «راجر» رفتم.

و او یک چک در دست من گذاشت و گفت:

ـ «موریس» این یک چک ۵۰۰ فرانکی است. دستمزد امروز تو. حالا برو، من بعد با تو تماس می‌گیرم.

«راجر» این را گفت و به سمت رستوران رفت. من چند لحظه‌ای میز «لوسین» را زیرنظر گرفتم و بعد دیدم که او رفت و روبروی خواهرش نشست و شروع به حرف زدن کرد. احتمالاً برای او توضیح می‌داد که چرا ناگهان برگشته بود.

ورقه چک «کالاکان» را در دستم می‌فشردم و از اینکه به آسانی ۵۰۰ فرانک کاسبی کرده بودم، خیلی خوشحال بودم.

چهار روز بعد، «کالاکان» دوباره به من زنگ زد و مرا برای مأموریت دیگری احضار کرد. بعد از اینکه او را دیدم گفت:

ـ خواهرم واقعاً تو را با من اشتباه گرفته بود. حالا مطمئن شدم که تو به قدری شبیه من هستی که تشخیص ما از یکدیگر حتی برای خواهرم غیرممکن است. حالا یک بار دیگر ما باید خودمان را آزمایش کنیم. تو باید فردا صبح اتومبیل مرا برداری و به تعمیرگاه بروی و از مکانیک آنجا بخواهی اتومبیل را تعمیر کند. البته باز هم باید سعی کنی کمتر حرف بزنی، چون هرچه ظاهر ما شبیه هم هست، صداهایمان با هم فرق دارد. صدای من آرام و بم است و صدای تو بلند و رساست. بنابراین بهتر است

تا آنجا که می‌توانی کمتر صحبت کنی.

روز بعد من سوار جگوار «کالاکان» شدم. او طوری ماشین را دستکاری کرده بود که اصلاً خوب کار نمی‌کرد. من سوار جگوار شدم و به طرف تعمیرگاهی که «کالاکان» گفته بود رفتم. مکانیک آنجا موتور را دید بعد گفت:

- آقای «کالاکان» من الان کارم را شروع می‌کنم. اتومبیل که حاضر شد آن را کجا بفرستم؟

من طبق دستوری که «کالاکان» داده بود گفتم:

- لازم نیست اتومبیل را جایی بفرستید من همینجا می‌مانم و بعد از تعمیر آن را می‌برم چون آن را لازم دارم.

بعد به طرف دفتر تعمیرگاه رفتم. قرار بود که آنقدر در تعمیرگاه بمانم که «کالاکان» به آنجا زنگ بزند و بگوید چه باید بکنم. حدود نیم ساعت بعد منشی تعمیرگاه گفت که تلفن با من کار دارد. گوشی را که برداشتم «راجر کالاکان» گفت:

- «موریس» تو به محض اینکه کار ماشین تمام شد آن را به همان محل قبلی بیاور!

چند دقیقه بعد، مکانیک تعمیرگاه اطلاع داد که تعمیر ماشین تمام شده است و اتومبیل را تحویل داد. سوار آن شدم و به محل ملاقات رفتم. چند لحظه‌ای منتظر ماندم تا «راجر کالاکان» از راه رسید. او خیلی خوشحال به نظر می‌رسید. «کالاکان» با دیدن من چک دیگری به مبلغ ۵۰۰ فرانک در دست من گذاشت و گفت:

- متشکرم «موریس» نقش خودت را خوب بازی کردی.

من چک را در جیبم گذاشتم و گفتم:

- راستی آقای «کالاکان» آن شرطبندی که گفتید چه شد؟ حالا دیگر مطمئن شدید که من خوب می‌توانم از عهده نقش بازی کردن بربیایم؟

من از این حرف منظوری نداشتم مگر آنکه آقای «کالاکان» باز هم کاری را به من محول کند. زیرا او پول خوبی بابت این کارها به من می‌داد. او لبخندی زد و گفت:

- منتظر تلفن من باش، به زودی خبرت می‌کنم!

اما او هرگز به من تلفن نکرد. بلکه من راجع به او خبری در روزنامه‌ها خواندم. خبر حاکی از این بود که مردی در آپارتمان خودش به قتل رسیده. نام این مرد «ژان گابرینو» بود و زمان قتل درست همان ساعتی بود که من در تعمیرگاه بودم. قاتل موفق به فرار شده بود و پلیس اعتقاد داشت که این یک رقابت بین تبهکاران است و احتمالاً یکی از آنها دیگری را کشته. به قرار نوشته روزنامه‌ها چند نفر از افراد باسابقه مورد سوءظن پلیس بودند از جمله «راجر کالاکان»! البته «کالاکان» مدعی بود که در زمان قتل، اتومبیل خود را برای تعمیر به تعمیرگاه برده بود و تمام مکانیک‌ها و کارگران آنجا او را دیده و شهادت داده بودند که او حدود یک ساعت آنجا بوده و اصلاً از تعمیرگاه خارج نشده است. بنابراین پلیس نمی‌توانست او را دستگیر کند.

با خودم گفتم حالا می‌فهمم که «کالاکان» برای چه کاری مرا می‌خواست و منظور او از شرطبندی چه بود. او برای بیگناه جلوه دادن خودش پای مرا به این ماجرا کشانده بود. یک لحظه تصمیم گرفتم به اداره پلیس بروم و همه چیز را بگویم اما فکر کردم که نباید خودم را به خطر بیندازم. آنها یک عده تبهکار بودند و می‌توانستند همانجا مرا به قتل برسانند. بنابراین تصمیم گرفتم همه چیز را فراموش کنم.

یک هفته گذشت و در طول این مدت خبری از «کالاکان» نشد. تا اینکه یک روز صبح که من می‌خواستم از منزل خارج شوم «جگوار سفید رنگ کالاکان» را مقابل منزلم دیدم. او که پشت فرمان بود با لحن آمرانه‌ای گفت:

- «موریس» زود سوار شو.

من که به شدت ترسیده بودم سوار شدم و او حرکت کرد و بدون مقدمه رفت سر اصل مطلب:

دلیل و مدرکی که تو برای بی‌گناهی من درست کرده‌ای خیلی خوب است و پلیس قانع شده که من قتل نکرده‌ام. اما آنها هنوز دنبال سرنخ‌های جدید هستند حتی تصور می‌کنند که من با رشوه کارکنان تعمیرگاه را فریب داده‌ام...

اتومبیل «کالاکان» به سرعت به سمت «ونسان» حرکت می‌کرد تا اینکه بالاخره در کنار جنگل جلو چند ساختمان متروکه توقف کرد. از دیدن آن محل به شدت دچار وحشت شدم. او مرا به سمت ساختمان دورافتاده‌ای در آنجا برد و با کلید در آنجا را باز کرد و وقتی من وارد شدم در را بست و گفت:

- حالا ما درست برعکس کاری را که کرده بودیم، انجام می‌دهیم. یعنی من خودم را به شکل «موریس اوبونت» درمی‌آورم و با اوراق شناسایی تو از اینجا خارج می‌شوم. من باید از پاریس فرار کنم.

او سوئیچ را روی میز انداخت و گفت:

- من با یک رنو کهنه که در پارکینگ است از پاریس می‌روم و اتومبیل جگوار با آقای «کالاکان» که تو هستی اینجا می‌ماند! البته چون آقای «کالاکان» دچار وحشت می‌شود خودش را می‌کشد.

از ترس زبانم بند آمده بود. پس او می‌خواست مرا بکشد! و با اوراق شناسایی من فرار کند. او ضامن تپانچه‌اش را کشید و آماده شلیک شد. اما ناگهان گفت:

- وای خدای من! من نامه خداحافظی را که برای خواهرم نوشته و گفته بودم از ترس خودم را می‌کشم در ماشین جا گذاشته‌ام درحالی که آن را باید روی میز بگذارم.

او درحالی که تپانچه‌اش را در دست داشت به طرف در رفت و به من گفت:

- فکر احمقانه‌ای به سرت نزند. در و پنجره‌های اینجا خیلی محکم است.

من که به شدت دچار وحشت شده بودم، نمی‌دانستم چه باید بکنم و همین‌طور که با خودم کلنجار می‌رفتم تا راه فراری پیدا کنم ناگهان صدای شلیک چند گلوله را شنیدم! از پنجره بیرون را نگاه کردم. «کالاکان» را دیدم که کنار اتومبیل جگوار سفید رنگ خود روی زمین افتاده. فهمیدم که حتماً تبهکاران بالاخره فهمیدند که قاتل اوست و او را کشتند! من به هر بدبختی بود در را شکستم و به سمت پارکینگ دویدم و در آنجا اتومبیل رنو کهنه‌ای را که «کالاکان» می‌گفت، پیدا کردم و پشت آن نشستم و با عجله از آن مکان لعنتی فرار کردم.

○

حالا یک سال از آن ماجرا گذشته. من بعد از فرار از آنجا پلیس را در جریان همه چیز قرار دادم. «لوسین» که در جریان این قضیه مرتب به اداره پلیس می‌آمد، با من ازدواج کرد. ضمناً من حالا مرد پولداری هستم چون در رنوی «کالاکان» یک چمدان پر از پول پیدا کردم و این پول را حق خودم و خواهرش می‌دانستم. ما با هم خیلی خوشبختیم! ■

تندیس یک عشق پوشالی

بقیه از صفحه ۲۵

در پرانتز:

(شاید باور اینکه زنی برای نجات شوهرش از چوبه دار، خودش را قربانی کند، کمی دشوار به نظر برسد، اما وقتی به گذشته تلخ و گزنده این دختر نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که عدم وجود یک پناهگاه عاطفی قوی، باعث شد که این زن خلاف‌های مکرر شوهرش را نادیده بگیرد. خلاف‌هایی که شاید ارتکاب یکی از آنها برای به هم خوردن یک زندگی کافی باشد، اما از اینهمه صبر و تحمل را به قیمت محبت و مهر و عاطفه‌ای که در خانواده نداشت خرید و چه بهای سنگینی برای این عشق پرداخت!

متأسفانه او در خانواده‌ای رشد کرد که از امنیت و محبت در آن خبری نبود، جوّ بی‌اعتمادی و نامهربانی حاکم بر خانه عاملی شد که او به عنوان دختر خانواده -که معمولاً بیش از پسرها نیازمند مهر و محبت هستند- به اولین جذبه محبت‌آمیزی که برخورد، وابسته شود، چرا که اگر او در شرایط بهتری زندگی می‌کرد شاید در نوجوانی تن به ازدواجی اینچنینی نمی‌داد. اگر پدر او درگیر معضل اعتیاد نبود، طبق رسوم متداول، قبل از ازدواج با تحقیقات متداول متوجه سابقه‌دار بودن داماد شده و مانع این ازدواج می‌شد و یا حداقل پس از بروز مشکلات با آغوش باز فرزندش را می‌پذیرفت. اما متأسفانه می‌بینیم که این زن، با بروز چنین مشکلی خود جرم شوهرش را گردن می‌گیرد تا اولاً او را از دست ندهد. ثانیاً باعث تخفیف مجازاتش شود. و ثالثاً تا هنگامی که همسرش در زندان است او نیز در یک جای امن پناه داشته باشد، اما...

اما آیا همسر او لایق این همه فداکاری هست یا اینکه بار دیگر با خلاف‌کاری همسری که سالهای خوب جوانی‌اش را به خاطر او باید در زندان بگذراند، آزرده خواهد ساخت؟ این سوالی است که پاسخ آن در گذشت زمان نهفته است!)

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نام اعضای بدن شما!

جگر سیاه، کبد است و جگر سفید، شش یا ریه.

من کیستم؟

افلاطون فیلسوف یونانی -
نام مدرسه: آکادمی.

۴ نفر و ۴ مسیر!

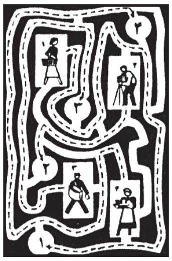

تصویر پنهان شده

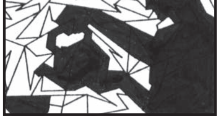

در کنار اهرام با (۱۴) اختلاف!

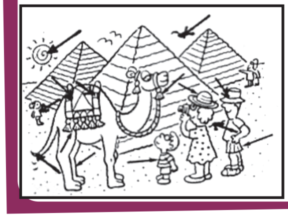

از علامات ادب و اخلاق در این زمان، اطاعت است... ولی اطاعت شوهر از زن و پدران از پسران

● لاروشفوکو

نگاهی به زیباترین نکات در نقدهای ارسالی

«غریبه» و نقدهای خوانندگان

فریدون*FEREYDOUN
غریبه

همراهان عزیز بخش موسیقی جهان هنر؛ پیرو طرح مسابقه نقدنویسی درباره آلبوم غریبه، نقدهای زیبایی از گوشه و کنار کشور هنرپرورمان به دستمان رسید که نشان از هنردوست بودن شما همراهان عزیز داشت.

در قسمت ذیل نکات مهم برخی از نقدهای ارسالی را انتخاب و برایتان نوشته‌ایم که به رسم یادبود به تمام این عزیزان هدایایی داده می‌شود، اما به عنوان نقد برتر، نقد جناب آقای برزو فتحی از کهکیلویه و بویراحمد انتخاب شده است که زیباترین قسمت این نقد را در ادامه می‌خوانید:

گفتنی است که به ایشان به عنوان یادبود یک هدیه ارزشمند اهدا می‌شود.

کلام در این آلبوم این‌گونه آغاز می‌شود:

«آهای خوشگل عاشق»

این واژه‌ها، نه‌تنها شنونده را از خود نمی‌رانند، بلکه با تعبیر درستی از عشق که در اغلب ترانه‌ها به دروغ تعبیر می‌شود، شنونده را بی‌اراده با خود همراه می‌کند و با پیشنهاد «با من بمون» خاتمه می‌یابد.

از خطابه نخست ترانه گل هیاهو تا آخرین مصرع «با من بمون» صدای خواننده به همراه نجوای نت‌ها و آوای سازها از خاطره می‌گوید، از کبوتر و سفری خونه به خونه و پیشنهادی برای رفتن و جدایی و فاصله‌ها.

مریم علوی از تبریز

«برای یافتن مروارید دریاها را جستجو مکن، شاید در گریبان خودت باشد»؛ این جمله در اینسرت آلبوم غریبه نشانگر علاقه به مردم و اعتمادی است که دست‌اندرکاران آن از خود نشان داده‌اند تا ثابت کنند می‌توان در قسمتی تکراری امروز پاپ، حرکت نویی را آغاز کرد.

- صدای بهروز صفاریان در قطعه «با من بمون» در این آلبوم، مهر اثبات دیگری است بر استعدادهای او در زمینه هنر، و به جرأت می‌توان گفت که او جزء معدود هنرمندانی است که در عصر تکراری موسیقی پاپ، تکرارها را کنار گذاشته و ارزش واقعی آثارش را طی سالهای گذشته همچنان حفظ کرده است.

علی جهان تیغ از نیشابور

- در آلبوم غریبه فریدون آسرایی، قطعات را از ته دل خوانده بود و این یکی از فاکتورهای مهم موفقیت این آلبوم است.

- ترانه‌ها متناسب با دغدغه‌های نسل جوان انتخاب شده‌اند.

صادق قدمی از یاسوج

- در این آلبوم، غریبه، انسانی نیست غیر از خودمان که با دور شدن از حقایق و معنویات به غریبه‌گی با خود و اطرافمان رسیده‌ایم و برای رسیدن به این نکات می‌توانیم به ترتیب قرار گرفتن چهار ترانه «بیا بریم»، «خونه به خونه»، «غریبه» و «فاصله‌ها» با توجه به مفهومشان توجه کنیم.

محسن ذوالفقاری از ساوه

- آلبوم غریبه، خالی از هیاهو و پر از آرامش و زیبایی است.

- ترانه‌ها در این آلبوم واقعی و ملموس هستند.

- بزرگترین دلیل موفقیت این اثر اجرای زیبای خواننده، ترانه‌های جذاب و دلنشین و تنظیم خوب قطعات است.

آقای رضا (معین) خوش رای از مشهد

- ترانه‌ها در این آلبوم به شکلی عامدانه، دارای پیامی تلنگرزننده هستند که این پیامها با بازی دادن واژه‌ها زیبا و دلنشین به سرعت در ذهن جای خود را باز می‌کند.

- صدای فریدون آسرایی، شاید تازه نباشد، اما صدای نویی است که خواص و ویژگی‌های خاص خود را دارد.

- نام فریدون در موزیک داخلی ایران غریبه نبود، چرا که وی در آلبوم «دورنگی» و همخوانی با بهنام راهی برای ارائه آلبومی مستقل را برای خود باز کرد.

سکینه چابوک از دهلران

- مطابق بودن موسیقی این آلبوم از نظر سازبندی با عقاید و فاکتورهای شخصیتی نسل جوان که نشان‌دهنده آشنایی آهنگساز مجموعه با ابعاد روز موسیقی است.

برزو فتحی از کهکیلویه و بویراحمد

- موفقیت آلبوم غریبه اتفاقی نبود، بلکه با دو ساختار درونی از لحاظ محتوا و آهنگ و تنظیم و ساختار بیرونی از نظر شرایط زمانی و نیاز مخاطب رابطه‌ای مستقیم داشته است.

- در آلبوم غریبه هیچ چیزی به شنونده تحمیل نشده است بلکه مخاطب شخصیت خودش را در ترانه‌ها پیدا می‌کند.

- از بهروز صفاریان انتظاری به جز این نمی‌توان داشت که به علت محکوم بودن به وسواس در زیبایی ساخته خود، چیزی غیر از آنچه که در این آلبوم می‌شنویم، ساخته باشد.

- هشت ترانه از هفت ترانه‌سرا و این یعنی دقت به احساسهای مختلف در بحث ترانه.

■

ترانه برگزیده

«گناه لیلی» نام چهارمین اثر مهران احراری است که مدتی پیش به بازار ارائه شده.

مهران این روزها با وسواس زیاد درحال تکمیل آلبوم پنجمش است. ترانه‌ای که در ذیل می‌خوانید «بذار برم» با شعر قابل تاءملی از افشین سیاهپوش و ملودی و تنظیم بسیار زیبایی از پدرام کشتکار است که در سایت B این آلبوم قرار داده شده:

تکیه به شونه‌هام نکن
من از خودت خسته‌ترم
ما که به هم نمی‌رسیم
بسه! دیگه بذار برم
کی گفته بود به جرم عشق
یه عمری پرپرت کنم
حیف تو نیست کنج قفس
چادر غم سرت کنم
من نه قلندر شبم
نه قهرمان قصه‌ها
نه برده حلقه به گوش
نه ناجی فرشته‌ها
تو این دو روز زندگی
شبیه من فراوونه
یه لحظه چشماتو ببیند
گذشتن از من آسونه
من عاشقم همین و بس
غصه نداره بی‌کسی
قشنگی قسمت ما نیست
که ما به هم نمی‌رسیم
تکیه به شونه‌هام نکن
من از خودت خسته‌ترم
اگه هنوز عاشقمی
بذار برم، بذار برم، بذار برم.

کلامی با همراهان جهان هنر

دوستان و یاران همراه جهان هنر سلام ما را پذیرا باشید.

همراهان گرامی، در مسیر ادامه چاپ بخش «جهان هنر» وقفه‌ای یکماهه افتاد که شما علاقه‌مندان پیگیر مجله در جریان آن هستید و با تماسهای مکررتان جویای علل این وقفه شدید و بعضاً از وضعیت رخداده، اظهار نارضایتی و نگرانی کردید. قبل از هر چیز از پیگیریها و توجه شما به جهان هنر بسیار سپاسگزاریم و به خاطر تأخیری که در چاپ مطالب و انعکاس نظرها و پاسخ به نامه‌هایتان پیش آمده، پوزش می‌طلبیم. بزرگواران، همان‌گونه که شاهد هستید از این شماره، مجدداً این صفحات در مقابل شماست که امیدواریم با یاوریهای شما باز هم در مسیر سلیقه‌ها و نظرهای شما چاپ شود و این بار وقفه‌ای در ادامه درج آن نیفتد.

این بخش هنری همانند کلیت مجله اطلاعات هفتگی از آن شما و در خدمت شماست. از خداوند متعال می‌خواهیم تا ما را در راه خدمت به شما مهربانان یاری نماید تا بتوانیم با چاپ مطالب مفید و جذاب به قلم شما و دیگر صاحبان قلم، خدمتگزار شما باقی بمانیم.

با سپاس ـ جهان هنر

سریالهای گمشده!

من هاچ زنبور عسل!

فاطمه وفایی نژاد از ساری

سریالهای تلویزیون در چند سال اخیر، روند روبه‌رشدی پیدا کرده‌اند. البته اگر از چند سریال انگشت شمار مثل (پدر سالار، خانهٔ سبز، همسران) و یا چند سریال که هنوز لحظه لحظه داستانشان خاطرهٔ خاطره‌هاست بگذریم، می‌توان گفت، سریالهای تلویزیونی رشد کمی داشته‌اند و نه کیفی.

شاید بودجهٔ خوب و لوکیشن مناسب و پرزرق و برق، خوراک کار اکثر سریالهای صداوسیماست، ولی به چه قیمتی؟ البته در ژانر پلیسی - معمایی نمی‌توان از کنار سریالهایی مثل خواب و بیدار و حتی کلانتر گذشت، اما همان ژانر معمایی پلیسی، سریالی مثل دایرهٔ تردید را داشت که بعضی قسمتهایش نسبت به بقیه کاملاً بی‌کیفیت و سطحی کارگردانی شده بود.

> **تا کی قرار است بر سر تماشاگر خسته از کار روزانه این گونه عقده خالی شود؟!**

از کنار مطالب مربوط به فیلمنامه که بگذریم، موضوع نخ‌نما شده و سطحی فلاشبکهایی که به گذشته زده می‌شود از جمله برای جستجوی یک گمشده! درحال حاضر سوژهٔ نابی! (البته به نظر خودشان) برای کارگردانهای سریال ساز و بعضاً سینمایی شده است.

از «پس از باران» شروع شد

این موضوع، شاید برای اولین بار، البته تا آنجا که خاطره‌ام یاری می‌کند، در سریال «پس از باران» با کارگردانی سعید سلطانی و بازیگران مطرحی مثل محمود پاک‌نیت و کتایون ریاحی مطرح شد.

البته نه به صورت سریالهای درحال پخش حالا، بلکه به صورت روایتی. یعنی شخصیت اول این ماجرا، خود در گذشته زندگی کرده و نوهٔ دختری او به دنبال ماجراهایی که برای مادربزرگش پیش آمده، به جستجوی واقعیت و آخر ماجرا می‌پردازد.

ماجرای این نوع سوژه‌های به اصطلاح عام نخ‌نما شده، شاید به طور جدی از این سریال شروع شد. حتی کار بعدی و بعدی این کارگردان، یعنی «خانه‌ای در تاریکی» غیر از شباهت از نظر پرداخت به مسائل قومی و قبیله‌ای، موضوعی مثل سریال قبل داشت، یعنی دختری که به دنبال گمشدهٔ خود و پدر و مادرش به کند و کاو و جستجوی جسارت‌آمیز می‌پردازد...

شاید نقطهٔ قوت این سریالها، در همین شخصیت جسارت‌آمیز جستجوگر، واقعیت باشد که در سریال دوم بیشتر نمود دارد... اما ماجرا به این جا ختم نمی‌شود.

همه هاچ شده‌اند(!)

این روزها هم شدیداً به دنبال مادر و یا پدر شخصیت اول سریال‌هایی مثل «سایهٔ آفتاب»، «آهوی ماه نهم»، و سریال در حال پخش (ریحانه) هستیم که بدجوری مایهٔ عذاب بینندگان حرفه‌ای تلویزیون شده است.

گرچه مادر آهوخانم، خودش را نشان داد، اما مثل فیلمهای هندی یکدیگر را بغل نزدند و اشک نریختند!! باز هم مثل قبل، دختر یا پسری برای یافتن مادر و یا پدر و یا کل خانواده‌اش سفر می‌کند و یا بهتر پرت می‌شود به گذشته! و عجیب است که این سریالها، شخصیتهای گذشته را تنها با یک خال اضافی، چند تار موی سفید و کت و شلواری نخ‌نما شده نسبت به شخصیتهای حال تغییر می‌دهند! نمونه‌اش بهنوش طباطبایی در سریال «عشق گمشده» که تنها با چند تغییر کوچک شد «هما»، یعنی مادر شخصیت اول سریال!

و یا پژمان بازغی که هم نقش پدر و هم نقش پدربزرگش را بازی می‌کند، که البته در این میان بهنوش طباطبایی برای شخصیت همای سالهای ۴۰ واقعاً زحمت کشیده و انصافاً یکدندگی و لطافت و سرسختی «هما» را کنار هم خوب جفت و جور کرده است، اما پژمان بازغی نتوانسته است.

سریال «سایهٔ آفتاب» سریالی است که در جذب مخاطبش غیر از چند قسمت اول و قبل از فوت شخصیت «رضا» هیچ توفیقی کسب نکرده.

سریال «آهوی ماه نهم» هم همین عذاب را برای تماشاگر به ارمغان آورده.

حالا سؤال من به عنوان بیننده این است:

«چه جذابیتی در طرح این سوژه‌ها و فلاشبکهای متعدد وجود دارد؟»

آیا واقعاً سریالی مثل (مهر و ماه) درصد موفقیت بالایی داشت؟ شاید بتوان آن درصد موفقیت (مهر و ماه) را مدیون بازی بازیگرانی مثل علی نصیریان و یا بهزاد خداویسی و مریم بوبانی دانست و یا شاید عدم فلاشبکهای متعدد و عذاب‌آور به گذشته! اما... واقعاً هیچ موضوع جذابی برای مطرح کردن در قالب یک مجموعه ۲۵ قسمتی پرکشش و پر ماجرا وجود ندارد؟...

آیا واقعاً به آخر جاده کمبود فیلم‌نامهٔ قوی و محکم رسیده‌ایم؟...

یکی باید جواب این سؤالها را بدهد. تا کی قرار است بر سر تماشاگر خسته از کار روزانه این‌گونه عقده خالی شود؟!

■

خبرهای کوتاه از دنیای موسیقی

نابغه موسیقی

آرمین پورنکی ۱۰ ساله که پدرش ایرانی و مادرش اتریشی است، توانست پس از پنج سال نوازندگی در زمینه پیانو، موفق به کسب جایزه اول و جایزه ویژه موسیقی سالانه مدارس وین و سالزبورگ شود.

گفتنی است، وی می‌تواند آثار آهنگسازان برجسته‌ای چون موتزارت و باخ را اجرا کند.

الله، الله در فرانسه

گروه موسیقی «چهل دف» به سرپرستی فرشید غریب نژاد قصد دارد، در روز جهانی موسیقی که در ۲۰ تیر ماه (۲۲ ژوئن) در فرانسه برگزار می‌شود به اجرای موسیقی عرفانی پرداخته و برنامه خود را با قطعه‌ای با مطلع «الله الله» آغاز کند.

همچنین اجرای قطعه‌ای در مدح ایران با شعری از ایرج رحمان‌پور و چند قطعه قدیمی در برنامه‌های اجرایی این گروه قرار دارد که کار تنظیم و آهنگسازی تمام این قطعات به عهده سرپرست گروه بوده است.

ساز نوظهور

بهنام سامانی، سازنده ساز نوظهوری به نام «زربانگ» است که پس از ثبت رسمی در فهرست سازهای ایرانی توسط شرکتی آلمانی برای ارائه به علاقه‌مندان درحال تولید و تکثیر می‌باشد.

این ساز از نظر ظاهری زیبا و کوزه‌ای شکل است، با این تفاوت که شکمش برآمده‌تر و گردنش بسیار کوتاه‌تر است. بر روی شکم این کوزه، دایره‌ای به قطر ۱۵ سانتی‌متر دیده می‌شود که روی آن به جای پوست گوسفند و بز، پوست ماهی کشیده شده است و صدای سازهای مختلف کوبه‌ای را تولید می‌کند.

اجرای سیمین غانم در تیرماه

سیمین غانم که از ۲۲ تا ۲۴ اردیبهشت ماه در تالار وحدت تهران به اجرای کنسرت پرداخت، درنظر دارد که این برنامه را در تیرماه نیز تکرار کند.

لازم به ذکر است وی در این برنامه قطعات قدیمی خود را چون «گل گلدون من»، «آسمون آبی»، «من بی‌تو بهار»، «بی‌تو»، «بسوزان» و... را به همراه چند قطعه جدید به اجرا درخواهد آورد و قرار است سه نوازنده او را در این اجرا یاری دهند.

کار تازه جواهری و زنگنه

فریبا جواهری، پیانیست، هم‌اکنون مشغول ضبط آلبومی با همراهی ساز ویولون پسرش «امیرعلی تاج‌بخش» است که در آن به اجرای بداهه‌نوازی و همچنین سؤال و جواب این دو ساز می‌پردازد.

همچنین به احتمال فراوان، وی تابستان سال جاری کنسرتی را همراه با پروین زنگنه اجرا خواهد کرد.

کسانی که قاره‌های جدید را کشف کردند دل به دریا زدند و از ساحل‌های آشنا دور شدند

گفتگو با موفق‌ترین مدیر تاریخ ورزش کشور

محمدرضا یزدانی خرم:

می‌توانستم میلی

زیرنظر: بابک پورعالی

۱۶ سال از مدیریت محمدرضا یزدانی خرم در رأس فدراسیون والیبال می‌گذرد، عناوین قهرمانی والیبال ایران، طی سالهای گذشته و در رده‌های سنی مختلف تقریباً رو به تکامل است. در این میان نوع تفکر این مدیر که دکتر روبن آگوستا رئیس فدراسیون جهانی والیبال را الگوی خود قرار داده، قابل تأمل است.

وی معتقد است، برای رسیدن به این نقطه ساعتها و روزهای زیادی را صرف کرده است و اقتدار عملش مهمترین عاملی شده تا هیچ فردی بی‌دلیل از حوزه اختیارات خود تخطی نکند و در یک کلام هر چیز سر جای خودش قرار گیرد. روزی که او وارد فدراسیون شد، یک نفر بیشتر به صورت جدی در آنجا کار نمی‌کرد، اما اکنون فدراسیون والیبال دارای یک مکان مشخص است که حداقل ۵۰ نفر به‌طور ثابت در آن فعالیت می‌کنند. والیبال ما، واقعاً خود را نسبت به حاج آقا یزدانی مدیون می‌داند، در این شک نباید کرد:

◇والیبال ایران، طی یک ماه اخیر دو موفقیت بزرگ را به نام خود ثبت کرد، یکی قهرمانی نوجوانان و صعود آنها به مسابقات جهانی و دیگری صعود بزرگسالان به جام جهانی. ابتدا در مورد نوجوانان صحبت کنید...

◇◇برای هریک از بازیکنان تیم والیبال نوجوانان در طول اردوهای مختلف، مجموعاً ده میلیون تومان خرج شد، بنابراین قهرمانی در رقابتهای نوجوانان ارزان به دست نیامد. تیم والیبال نوجوانان در راه کسب این عنوان، تلاشهای زیادی را صورت داد و خوشبختانه در پایان این زحمات، با قهرمانی تیم ایران همراه شد تا ما جواز حضور در مسابقات جهانی را نیز کسب کنیم.

◇و در مورد سومین صعود بزرگسالان به جام جهانی...

◇◇حضور ما در رقابتهای جام جهانی والیبال، هدفی از پیش تعیین شده بود که نقطه شروع آن در مسابقات کشورهای اسلامی شکل گرفت. خوشبختانه تمام شرایط و امکانات از قبیل تغذیه، بدنسازی، فیزیوتراپی و تمرینات به خوبی زیر نظر پارک کنترل شد تا با حضور پائولو آنالیروز ایتالیایی تیم دکترها و تمام عوامل در خدمت تیم ملی ایران قرار بگیرند.

در این راه بازیکنان فداکاری کردند تا در پایان تمام زحمات نتیجه بدهد و ما امروز شاهد حضور ایران در مسابقه‌های جام جهانی باشیم.

◇گفته می‌شد استرالیا با صرف هزینه‌ای بیش از ۴۰۰ هزار دلار برای شکست ایران به تهران آمده بود، درست است؟!

◇◇بله، آنها با شرکت در تورنمنت‌های آرژانتین، آمریکا و امارات با صرف هزینه‌ای بیش از ۳۵۰ میلیون تومان آمده بودند تا با شکست ایران به رقابتهای جام جهانی والیبال صعود کنند، اما ما با صرف یک‌پنجم هزینه استرالیا، آنها را شکست دادیم که این بیشتر به هنر و توانمندی بازیکنان ما برمی‌گردد تا وجود امکانات بالا.

◇فکر می‌کنید با این هزینه‌ها می‌توان در مسابقات جهانی هم خوش درخشید؟

◇◇قطعاً نه! برای والیبال ایران صعود هر سه رده نوجوانان، جوانان و بزرگسالان به مسابقه‌های جهانی پایان کار نیست. از این‌رو برای ادامه راه، باید سرمایه‌گذاریهای گسترده‌تری صورت دهیم تا امیدوار باشیم در هر سه رده، نتایج مطلوبی کسب شود. در غیر این صورت تنها افتخار جهانی شدن را به دست آورده‌ایم، که حالا دیگر این افتخارات هم نمی‌تواند توقعات والیبال دوستان را برآورده سازد.

◇بدون اغراق، مدیریت شما باید الگوی بسیاری از مدیران ورزشی قرار گیرد. اصول این مدیریت موفق در چیست؟

◇◇واقعیت را می‌گویم، نیروهایی که مثل من فکر کنند و عمل کنند کم نیستند. شاید اگر در رأس هریک از فدراسیونها از وجود چنین افرادی استفاده می‌کردیم، دیگر شاهد این مشکلات در ورزش نبودیم.

ما نیروهایی هستیم که از تجربیات مختلف صنعتی، اقتصادی و رفاهی جهت خدمت کردن به مردم برخورداریم. البته این را نیز باید بگویم که امثال ما را خود همین مردم با صرف میلیونها تومان هزینه به این مرحله رسانده‌اند. به خاطر همین است که من نیز به آنها معتقدم و هیچ‌گاه نه در گذشته و نه در آینده به آنها خیانت نکرده و نخواهم کرد.

من ۱۶ سال از بهترین سالهای عمرم را در فدراسیون والیبال گذاشتم. الان ۵۸ سال دارم و در این مدتی که صرف امور فدراسیون کردم، می‌توانستم با فعالیت‌های اقتصادی بزرگ، میلیاردها تومان پول به دست بیاورم، اما نکردم و هم‌اکنون نیز از چیزی پشیمان نیستم. در مقابل هستند افرادی که با پول مردم به یک مدیر لایق تبدیل می‌شوند، اما به هنگام بازدهی به فکر منافع خود هستند. اگر دیروز من با پول بیت‌المال تبدیل به یک مدیر شدم، امروز درحال جواب دادن به خواسته‌های به حق مردم هستم. یک مدیر ایده‌آل خصوصیات ذاتی، اکتسابی و الهی دارد که اگر هر سه این خصوصیات در یک نفر باشد، آنگاه می‌توان نسبت به عملکرد او اطمینان داشت، حتی اگر نیاز به تحمل گذشت زمان باشد.

◇مدیران غالباً دو دسته‌اند؛ درآمدزا و هزینه بر شما خود را جزو کدام دسته می‌دانید؟

◇◇من خودم را مدیری درآمدزا می‌دانم، نه هزینه‌بر! واقعیت این است که کسی خودش پول درمی‌آورد، خودش هم باید خرج کننده باشد. این درست است که من پول دربیاورم و برای خرج کردن آن از یک فرد دیگر استفاده کنم؟! از این‌رو، هزینه‌های من هم در مدیریتم، بخشی از درآمدهایم است.

◇فدراسیون والیبال یکی از کم‌حاشیه‌ترین فدراسیونهای ورزشی است. در این باره چه تدابیری اندیشیده‌اید؟

◇◇ما مثل برخی فدراسیونها برای بزرگ شدن و یا مطرح شدن نیازی به حاشیه‌سازی نداریم. شاید ایجاد حاشیه یکی از ابزارهای مدیریت باشد، اما من به هیچ‌وجه نه از این روش خوشم می‌آید و نه اینکه وقت این کار را دارم. فکر نکنید که والیبال به اندازه فوتبال و یا کشتی و یا سایر رشته‌ها نمی‌تواند مهم باشد، بلکه کاملاً برعکس. ما اگر بخواهیم می‌توانیم با حاشیه‌سازی تیتر اول تمام روزنامه‌ها را به خودمان اختصاص دهیم، اما واقعیت این است که به چه قیمتی باید این کار را انجام داد؟!

◇برخورد شما با مطبوعات و رسانه‌ها چگونه است؟

◇◇به نظر من یکی از رموز موفقیت‌های من و جامعه والیبال مطبوعات و رسانه‌های گروهی هستند. از این‌رو، من با اکثر آنها دوست هستم و همکاری خوبی را نیز با آنها برقرار کرده‌ام. در این میان برخی‌ها من را متهم کرده‌اند که محبت زیادی به آنها دارم و این درحالی است که من می‌گویم مطبوعات و رسانه‌های گروهی اساس و یکی از ابزارهای اصلی فدراسیون والیبال هستند. من اگر آنها را ضعیف کنم، درواقع خودم را ضعیف کرده‌ام و این برخلاف قوانین مدیریت است.

◇آقای یزدانی خرم، برخی منتقدان می‌گویند، شما دیکتاتور هستید! یکی از مثالهای آنها هم، نحوه

ـــاردر شوم، اما...

انتخاب سرمربی تیم ملی نوجوانان از سوی شما است...

◇◇اینجا اروپا یا هر جای دیگر نیست که هر چیز تعریف خاص خود را داشته باشد. اینجا ایران است با شرایط خاص خودش. مدیریت در آن نیز متفاوت از جاهای دیگر است. من سالهاست که هیچ پستی را قبول نکرده‌ام، فقط به خاطر اینکه بتوانم در تمام امور فدراسیون نظارت مستقیم داشته باشم. در مورد انتخاب سرمربی تیم ملی والیبال نوجوانان هم باید بگویم، پس از آنکه کمیته فنی ناصر شهبازی را به این عنوان برگزید، من به‌طور خصوصی با بوگانیکف صحبت کردم و دیدم که او قلباً راضی به کار کردن با وی نیست، چرا که شهبازی درگذشته چندین بار با ایوان برخورد داشته است. این شد که من پورکاشیان را به عنوان سرمربی تیم ملی والیبال نوجوانان انتخاب کردم تا به هر قیمت ممکن، تیم ما در تهران روی سکو برود.

> **استرالیا ۳۵۰ میلیون تومان هزینه کرده بود تا ایران را شکست دهد، اما ما با صرف یک پنجم هزینه آنها، پیروز شدیم و به جام جهانی رفتیم. این موفقیت را باید بیشتر به حساب توانمندی بازیکنان گذاشت تا امکانات بالای ورزش!**

بوگانیکف حق بزرگی به گردن من و خانواده والیبال دارد، از این‌رو به هیچ کس اجازه نمی‌دهم به او بی‌احترامی کند.

◇چرا در این راه از یک مربی خارجی در رأس تیم نوجوانان استفاده نکردید؟!

◇◇کار کردن با نوجوانان کار سختی است، به‌طوری که حتی **پارک کی وون و ست‌کوویچ** نیز نمی‌توانند در این رده سنی خوب عمل کنند. ما مجبور بودیم برای تیم نوجوانان از یک مربی ایرانی استفاده کنیم.

◇چندی پیش، شاهد برخورد جدی شما با مربیان خارجی حاضر در ایران بودیم. نگرش شما در مورد حضور آنها در ایران چیست؟

◇◇من احترام خاصی برای آنها قائل هستم، اما معتقدم نباید به آنها اجازه داد تا بیش از حد قدرت بگیرند. برخی خارجی‌ها که برای انتقال دادن یا دادن مطلبی به ایران می‌آیند فکر می‌کنند می‌توانند هر چیزی را که بخواهند از ما بگیرند، به همین خاطر باید با آنها برخورد جدی داشته باشیم تا پای خودشان را از گلیمشان بیشتر دراز نکنند!

◇جریان برخورد شما با پارک کی وون و ست‌کوویچ از چه قرار بود؟!

◇◇پارک کی وون درخواست کرده بود که یک مربی خارجی بدنساز را به‌طور جداگانه از ایتالیا بیاورد. ست‌کوویچ هم گفته بود که خودش می‌خواهد هم سرمربی باشد و هم مربی بدنساز. من نیز با هر دو آنها برخورد کردم و گفتم که هرچه ما می‌خواهیم انجام می‌شود، نه آنچه شما می‌خواهید!

◇هدف بعدی والیبال ایران...

◇◇هدف ما این است که ضمن کسب مدال در بازیهای آسیایی در جام جهانی ژاپن با تیمی قدرتمند شرکت کنیم. ما نمی‌خواهیم در جام جهانی ژاپن یک تیم از پیش بازنده باشیم.

◇زمان برگزاری جام جهانی و بازیهای آسیایی خیلی به هم نزدیک است. آیا این امکان وجود دارد که در هر دو جام با قدرت شرکت کرد؟!

◇◇پس از درخواست ایران، کره و ژاپن، فدراسیون جهانی والیبال قول داد مسابقات والیبال جام جهانی ۱۰ روز زودتر برگزار شود تا تیم‌های بزرگ آسیایی برای حضوری پرقدرت در هر دو جام با مشکل مواجه نشوند. طی روزهای آتی فدراسیون جهانی والیبال این خبر را رسماً اعلام می‌کند.

◇هنوز بسیاری از تیم‌ها برای شرکت در لیگ برتر والیبال اعلام آمادگی نکرده‌اند. در مورد نحوه آماده‌سازی تیم‌های لیگی چه نظری دارید؟

◇◇امسال به دلیل انتخابات و شرایط ویژه اقتصادی، تیم‌ها هنوز نتوانسته‌اند به آمادگی صددرصد برسند. البته تیم‌هایی نظیر پیکان، صنام و برق که پشتوانه‌های خوبی داشته‌اند، فعلاً مشکلی ندارند، اما در مورد بعضی تیم‌ها که معمولاً در دقیقه ۹۰ تشکیل و اعلام آمادگی می‌کنند، عادت کرده‌ام و کاری هم نمی‌شود کرد.

◇بعد از انتخاب آقای احمدی‌نژاد به عنوان ریاست جمهوری، در محافل ورزشی نام شما هم به عنوان یکی از نامزدهای پست ریاست سازمان تربیت بدنی به گوش می‌رسد. در پایان این گفتگو در این مورد هم نظرتان را بیان کنید...

◇◇نظر دادن در مورد شایعات شاید کار چندان درستی نباشد. واقعیت این است که فدراسیون والیبال پرچمدار ورزش ایران است و اگر من بخواهم این پرچم را زمین بگذارم، برخی فدراسیونهایی که هم‌اکنون «چراغ خاموش» به دنبال من هستند، نیز متوقف می‌شوند. پس فعلاً تمام فکر من هدایت والیبال است.

زندی آمد! دکتر فرید آمد

حضور فریدون زندی در ایران از بعد تبلیغاتی اثر بسیار مثبتی بر جو جامعه داشته است و موجب توجه ایرانیان متخصص به وطن شده است. ایرانیانی که در آنسوی مرزها قرار دارند و تنها آرزوی بزرگ و برآورده نشده آنها خدمت به وطن است. مخصوصا پزشکان برجسته ایرانی مقیم آلمان که خبر پیوستن فریدون زندی به تیم ملی را دنبال کردند بیش از پیش جهت حضور در ایران از خود رغبت نشان می‌دهند.

قرار است دکتر فرید استاد فیزیوتراپی دانشگاه بن آلمان کلینیک ورزشی بسیار مجهز و کاملی در تهران راه اندازی کند تا ورزشکاران مصدوم بدون انجام عمل جراحی و شکافته شدن عضلات خود با تیغ جراحان تحت درمان قرار گیرند.

با راه اندازی این کلینیک پیشرفته ورزشکارانی که دچار پارگی منیسک یا رباط پا و ... می‌شوند تحت عمل لیزر درمانی قرار می‌گیرند .

قرار است دکتر فرید یک ماه در تهران و یک ماه در آلمان حضور داشته باشد.

اولین بازی کریمی در بایرن

بازی های دوستانه با حضور کریمی

علی کریمی اولین تمرین خود را شنبه در زمین تمرینی بایرن مونیخ انجام داد. البته او در مدت بین اولین جلسه تمرینات تیم و اولین بازی بایرن در بوندس لیگا فرصت زیادی دارد.

بوندس لیگا ۱۴ مرداد آغاز می‌شود و کریمی در این ۳۳ روز باید خودش را به فلیکس ماگات سرمربی تیم تحمیل کند. بایرن در این مدت برنامه های مختلفی دارد که اگر کریمی در آن سربلند شود خیالش بابت فصل آینده راحت می‌شود. با نگاه به این برنامه می‌توان تاریخ روزی را که کریمی برای اولین بار پیراهن بایرن مونیخ را می‌پوشد درآورد. غیر از دو بازی با تیم‌های منتخب منطقه‌های "ورسبورگ" و "گرافنور" که مسابقات دستگرمی به حساب می‌آید، اولین بازی دوستانه سفت و سخت بایرن روز ۲۶ تیر با کارلسروهه انجام می‌شود. احتمالاً آن روز اولین بازی علی با پیراهن بایرن رقم می‌خورد.

۱۱ تیر: آغاز تمرینات
۱۹ تیر: بازی دوستانه با "دسائو"
۲۲ تیر: بازی دوستانه با تیم "گرافنور"
۲۶ تیر: بازی دوستانه با کارلسروهه
۲۷ تیر: مرحله دوم تمرینات در بن (تا اول مرداد)
۴ مرداد: شرکت در جام اتحادیه آلمان
۶ مرداد: بازی دوستانه با اف سی توکیو در ژاپن
۸ مرداد: بازی دوستانه با جوبیلو ایواتا در ژاپن
۱۴ مرداد: آغاز مسابقات بوندس لیگا

آرزوهای مثبت «سعادت» و آرزوهای منفی «شقاوت» است. ● کاریکلی

ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغ‌های تخیل

یاسر اشراقی

پرسپولیس به نقطه‌ای رسید که یک سال پیش بسیاری از آگاهان فوتبال تصور آن را داشتند !رسیدن به ویرانه‌های باغ تخیل...

می پرسید از کدام باغ تخیل نام می‌بریم؟ از باغ تخیل بازگشت پروین و حل شدن تمامی مشکلات پرسپولیس، قبول کردن قولهای پروین مبنی بر ساختن تیمی بزرگ در خور نام پرسپولیس ،باور این که مردانی چون پروین و خوردبین و قلیچ و استیلی وفرزین می‌توانند پرسپولیس را به جایگاه خود برسانند و ...

و حالا با کسب مقام چهارمی در لیگ و حذف در تهران در جام حذفی باید بگوییم که دوای درد پرسپولیس بازگشت به سنت و مکتب پروینیزم نبود!

پرسپولیس باخت چون ندانست با نان قرض دادن نمی توان تیم ساخت !پرسپولیس حذف شد زیرا متوجه شد با بله قربان گو بودن و خموشی نمی توان فوتبالیستهای از کار افتاده‌ای نظیر امامی فر و رهبری فر و انصاریان و مهدوی و عارف محمد وند و جمشیدی را به حد ستاره‌ها رساند !پرسپولیس طرفدارانش را دق مرگ کرد تا بدانیم با سلطان گفتن نمی توان علم روز فوتبال را مردود کرد! پرسپولیس فهمید به صرف داماد سلطان بودن نمی توان بر روی نیمکت این تیم پرسابقه نشست و دستور تاکتیکی داد و ادعای مورینیو !!داشت

پرسپولیس باخت تا بداند مدیر فنی کشک با غیر کشکیش در عمل فرقی ندارد.

پرسپولیس باخت تا بداند اگر مدیریت در تیمی نباشد حتی خوش اخلاق ترین بازیکنان نظیر گل محمدی و باقری هم به یک بازنده کامل اخلاقی تبدیل می‌شوند. پرسپولیس باخت تا بداند بدون سوبل هم می‌توان باخت! پرسپولیس باخت تا باغهای تخیل ویرانه شود و شاید بهترین تفسیر برای شرح حال این روزهای پرسپولیس این شعر فروغ باشد :

ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغهای تخیل
به داس‌های واژگون شده بی کار
و دانه‌های زندانی
نگاه کن چه برفی می‌بارد
شاید حقیقت آن دو دست جوان بود
آن دو دست جوان که
زیر بارش یک ریز برف مدفون شد
...
افسوس افسوس و باز هم افسوس

آقای دادکان، این مطلب را حتما بخوانید

ایران در رده‌بندی فیفا، بسیار رتبه خوبی دارد. رتبه هفدهم جهان بسیار رتبه خوبی است. اما داوری ایران در آسیا و جهان دارای جایگاه پسندیده‌ای نیست. اخلاق بازیکنان و تماشاچیان ایران نیز قطعاً در رده‌بندی جهانی، جایگاه بالابلندی ندارد. در جام ملتهای آسیا بدترین نقطه ضعف ایران، اخلاق بود.

بازیکنان ایرانی هم با خودشان و هم با بازیکنان حریف و داوران مشکل داشته‌اند. میزبانی ما هم بخاطر رفتار تماشاگران یکی دو بار به خطر افتاد و علت آنهم چیزی نیست جز ضعف مفرط فدراسیون فوتبال و کمیته انضباطی آن و البته باشگاههای ما که در زمینه فرهنگ سازی در کشور متمدن و اسلامی ایران تقریباً هیچ کاری نکرده و نمی‌کنند. البته در این میان انبوه نشریات ورزشی کشور هم بی‌تقصیر نیستند.

علت اصلی عدم پیشرفت لیگ‌های باشگاهی، ارتقای سطح مربیان و نیز عدم رشد داوری ایران با وجود داورانی مسلط و کم‌اشتباه، همین ضعف مفرط است. در ایران هر مربی به خود حق می‌دهد که درباره داوری صحبت کند و در هر باخت داور را مقصر بازی قلمداد کند و هیچ کمیته انضباطی هم جلودارش نیست.

جدای مربی هر بازیکنی هم به خود حق می‌دهد تا با تصمیمات داور مخالفت کند و حتی با او دعوا کند و به سمت او هجوم ببرد و به این ترتیب به تحریک تماشاچیانی بپردازد که به‌جای تشویق بازیکنانشان بیشترین فحاشی را نسبت به داوران روا می‌دارند. درحالی که اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم اشتباهات داوری در ایران چندان بیشتر از اشتباهات داوری در همه جای دنیا و حتی در نزد بهترین داوران دنیا نیست و جالب اینکه بازیکنانی که بابت هر فصل حضورشان دهها میلیون تومان پول می‌گیرند و اکثراً هم از بودجه بیت المال، به‌جای رفع اشتباهات خود و زحمت کشیدن و عرق ریختن حلال برای نجات تیمشان و نتیجه گرفتن از بازی، فدراسیون و داوران بازی را به باد انتقاد می‌گیرند که هیچ‌کدام حتی یکدهم درآمد آنان را ندارند!!

و سرپرستان و مربیان تیم هم همین سنت غلط را سالهاست که دنبال می‌کنند و عجیب‌تر از آن مدیران باشگاهها و سرپرستان هستند که به‌جای فرهنگ‌سازی و قبول کم‌کاری و اشتباهات مربیان و بازیکنان تیمشان و انتقاد به آنها بخاطر عدم نتیجه‌گیری، تمام گناه را به گردن داور بازی و زمین و آسمان و پرندگان سماوی و موجودات زمینی می‌اندازند تا خود را تخلیه کرده باشند.

به این ترتیب معلوم است که همین بازیکنان در مسابقات برون مرزی به بداخلاقی و حمله به داور عادت می‌کنند و محکوم و محروم می‌شوند و گاه آبروی مملکت را هم می‌برند.

و باز معلوم است که داوران و کمک داوران ما بخاطر انبوه فشارها و هجمه‌ها و آزارهای روحی و روانی حاکم در ایران هرگز رشد نمی‌کنند و وقتی ما خودمان در داخل انبوه فشارها را به آنان وارد می‌کنیم، شانسی برای قضاوت در خارج از ایران نخواهند داشت و به‌راحتی حق آنان پایمال خواهد شد.

یکی از دلایل اصلی وجود چنین وضعیتی، سازشکاری و مماشات فدراسیون فوتبال، کمیته داوران و به ویژه کمیته انضباطی است که همواره اسیر ملاحظات و بده بستانهای پشت پرده و رودربایستی‌های غیرمعمول و سستی و کاهلی و ضعف و عدم قاطعیت است.

به مسابقات مختلف و متنوع تلویزیون، از لیگ‌ها و مسابقات مهم جهانی و اروپایی و یا همین جام کنفدراسیونها و یا مسابقات قهرمانی جوانان جهان نگاه کنید تا دریابید که چگونه بازیکنان آموزش داده شده‌اند که در هر شرایطی حق اعتراض به داور را ندارند چون می‌دانند که اگر بیخودی شلوغ کنند و یا اعتراض کنند پاسخ دندان شکنی خواهند گرفت. پاسخی که در ایران ظاهراً کسی جرأت انجام دادنش را ندارد.

■

فرهنگ باشگاهها و نیز سستی و ضعف مفرط فدراسیون فوتبال و سازشکاری و مماشات کمیته انضباطی آن موجب شده است که نه اخلاق رشد کند و نه داوری!

وقتی زور زندگی شخصی به زندگی ورزشی می‌چربد

امیر حسین منظمی: شرمنده خانواده‌ام بودم!

A.H.MONAZAMI
P.AKBARI
A.HOSS

«امیرحسین منظمی از عرصه ملی والیبال خداحافظی کرد.» خبر کوتاه بود و درعین حال غیرقابل هضم. آخر او با هیچ کس در این مورد صحبت نکرده بود و همه را با این تصمیم خود غافلگیر کرد.

جمشید حمیدی کارشناس خبره والیبال که از سایه بچه‌ها هم به آنها نزدیکتر است، در این مورد به ما گفت:

«بازیکنان والیبال بیشتر مواقع مسائل و تصمیمات شخصی‌شان را قبل از آنکه با حاج آقا یزدانی درمیان بگذارند، با من مطرح می‌کنند، اما امیرحسین در مورد خداحافظی‌اش از تیم ملی نه با من حرفی زد و نه با حاجی!»

ستاره والیبال ایران که در بازی مقابل هند در بوسان و همین‌طور در بازی مقابل استرالیا در جام ملت‌های آسیا، یک‌تنه پیروزی تیم ملی را رقم زد، می‌توانست حداقل دو سال دیگر در خدمت تیم ملی باشد. این اعتقاد اکثر کارشناسان والیبال است، اما او یک‌شبه پیراهن تیم ملی را بوسید و آویزان کرد. حالا همه امیدها به حاجی است. می‌گویند، اگر او چیزی از والیبالیست‌ها بخواهد، نه نمی‌گویند. در مورد منظمی هم گویا آقای یزدانی مخالفت کرده است و همین مخالفت می‌تواند پیوند دوباره‌ای باشد میان او و تیم ملی والیبال! فقط باید اندکی صبر کرد...

این شما و این هم امیرحسین منظمی کاپیتان تیم ملی والیبال ایران:

◁**امیرحسین! آقای یزدانی خرم قصد دارد تو را از تصمیمت منصرف کند. اگر او بخواهد برمی‌گردی؟!**

◁◁من رسماً از عرصه ملی خداحافظی کرده‌ام، ولی هر موقع که تیم ملی به من نیاز داشته باشد، به کمک این تیم خواهم آمد.

◁**و اگر آقای یزدانی از تو بخواهد که برگردی، چه؟**

◁◁با تمامی احترامی که برای ایشان قائلم، شاید مجبور باشم درخواست‌شان را رد کنم. من فقط در صورت نیاز تیم ملی به این تیم برمی‌گردم...

◁**خداحافظی تو از تیم ملی خیلی ناگهانی بود... برخی دوستانت به شوخی می‌گفتند خودت هم از این خداحافظی غافلگیر شده بودی، درست است؟!**

◁◁(خنده امیر مقدمه‌ای شد بر جواب ساده‌اش...) من خیلی ساده وارد عرصه والیبال شدم و دوست داشتم خیلی ساده هم خداحافظی کنم. بچه الشتر استان لرستان، اهل بریز و بپاش نیست. نمی‌خواستم در مراسم خداحافظی کسی متحمل زحمت شود. در عین حال، دوست داشتم با این اقدام عرصه را برای جوانان ملی‌پوش باز کنم تا آنها هم بتوانند در موفقیت های والیبال نقش بیشتری ایفا کنند.

◁**گویا مشکلات خانوادگی تو را از تیم ملی والیبال جدا کرد...**

◁◁شاید عمده‌ترین دلیلش همین باشد. همه چیز من از والیبال است و من زندگی‌ام را مدیون این رشته ورزشی هستم، اما این اواخر، دیگر نمی‌خواستم بیشتر از این شرمنده خانواده‌ام باشم. من هشت ماه است که به جرگه متأهلین پیوسته‌ام، اما در این مدت به علت حضور در اردوهای شبانه‌روزی فقط دو ماه و شاید کمتر از این توانستم در خدمت همسرم باشم...

◁**می‌گویند حاجی در اردوهای شبانه‌روزی هم کمی سخت‌گیر است...**

◁◁بله ایشان معتقد است در اردوهای شبانه‌روزی کسی حق ندارد اردو را ترک کند، حتی برای چند ساعت.

◁**امیرحسین، تو فصل گذشته کمی افت کرده بودی. برخی‌ها می‌گویند نیمکت‌نشینی‌هایت در صنام هم در خداحافظی از تیم ملی بی‌تأثیر نبوده است!**

◁◁به هیچ‌وجه! من قبول دارم که فصل گذشته در فرم ایده‌آل نبودم، اما آن هم دلیل داشت.

◁**و دلیلش...**

◁◁من در کوران رقابتها، با همسرم برای ماه عسل به سوریه رفتم و همین امر باعث شد ۲۰ روز از تمرینات دور بمانم. شما خودتان بهتر می‌دانید که در والیبال، دوری یک هفته‌ای از تمرینات چقدر کار را برای بازیکن مشکل می‌سازد. البته من با تمرینات فشرده در اواخر فصل خودم را به فرم نسبتاً ایده‌آل رساندم و توانستم تا حدودی برای صنام و تیم ملی مفید واقع شوم.

◁**فصل آینده را در کجا بازی می‌کنی؟**

◁◁قرارداد جدیدی با پیکان منعقد کرده‌ام و قصد دارم با این تیم از عرصه والیبال خداحافظی کنم.

◁**برای تو در تمام مراحل زندگی‌ات آرزوی موفقیت و تندرستی می‌کنیم.**

■

سرکوب برای چه؟

بعد از صعود ایران هرگاه آمدیم به بیان اشکالاتی از تیم ملی بپردازیم با پتک بر سرمان کوبیدند که بعد از گرفتن چنین نتیجه‌هایی دیگر حق ندارید از تیم انتقاد کنید و متهممان کردند به اینکه با این حرف ها فقط برای تیم حاشیه درست می‌کنیم و به فکر صلاح فوتبال ایران نیستیم و...

آخر در کدام قانون آمده است که نمی توان به تیم برنده انتقاد کرد؟ اگر اشخاصی برای پیشرفت ایران نوشتند و گفتند دشمنان تیم حساب می‌شوند و افرادی که فقط به به و چه چه گفتند جزو دوستان به شمار می‌روند؟

ما هم می‌دانیم در این بین افراد سود جویی نیز وجود دارند که برای بالا بردن تیتراژ روزنامه اشان دست به هر کاری می‌زنند اما قرار نیست که همگان را به یک چشم دید و به همه لقب سودجو دهیم!

اگر می‌گوییم اکثر گل های اخیری که توسط بازیکنان به ثمر رسیده است بر روی کار فردی بوده یا اینکه جناح چپ تیم با مشکل روبه رو است فقط به این دلیل است که دوست داریم در آلمان شگفتی‌ساز باشیم. اگر از کادر فنی ایراد می‌گیریم و متذکر می‌شویم تیم به روح تازه نیازمند است قصد حاشیه‌سازی نداریم. اگر از بازی‌های تدارکاتی ای که برای ایران در نظر گرفته شده است خرده می‌گیریم و بازی‌های دوستانه دیگر تیم‌ها را یادآور می‌شویم به این دلیل است که نمی خواهیم از دیگر رقبا عقب بمانیم.

تمام این حرف‌ها را می‌زنیم تا ایران تیم بهتری شود چون ایمان داریم با این همه ستاره در آلمان خیلی کارها می‌توان انجام داد.

اما دوستان گویی علاقه ی چندانی به گفته شدن بعضی از مسائل و آگاهی عموم مردم از شرایط فعلی تیم ندارند و به هر نحوی که شده چنین سخنانی را محکوم می‌کنند.

شاید می‌ترسند با روشن شدن وضعیت تیم فوتبال ایران برای مردم جایگاهشان به مخاطره بیافتد و مجبور شوند جای را به حرفه‌ای تر از خود بدهند؟

■

انسان بی آرزو، مرده‌ای متحرک بیش نیست. • نیچه

یک خوزستانی روراست

بقیه از صفحه ۵۱

درحاشیه

کشور فتوکپی

بعد از پایان گفت و گو و در جریان صرف نهار در اتاق سردبیری، چند نکته خواندنی هم در حرفهای خودمانی نجفی وجود داشت: آقا شما را به خدا بگویید در این مملکت اینهمه پول بابت فتوکپی ندهند. فکر میکنم میلیاردها تومان پول در سال فقط صرف فتوکپی می‌شود. به هر جایی که مراجعه میکنی از تو فتوکپی می‌خواهند گاه در یک پرونده چندین فتوکپی کاملا یک شکل وجود دارد و ظاهراً کسی هم نیست که دست از سر دستگاه کپی بردارد. خود من سالها در آمریکا زندگی کردم با اینکه یک خارجی بودم اما یادم نمی‌آید که در هیچ کجا فتوکپی به نهاد و یا اداره‌ای داده باشم. یک کارت شناسایی کامپیوتری همه جا کار ساز بود و میلیاردها تومان هم صرف فتوکپی نمی‌شد.

بچه‌هایم شاید تنها سیدهای اوکراین به حساب آیند.

در شناسنامه‌هایشان هم که ایرانی است، افتخار سیدی آمده است.

همسرم و مادر همسرم خیلی ایران را دوست دارند. مادر همسر بنده که آدم بسیار فهمیده‌ای است در معتبرترین مجله اوکراین چهار صفحه درباره ایران مطلب نوشت که در شناخت بهتر ایران در میان مردم اوکراین بسیار موثر بود و مقامات ایران بشدت از آن استقبال کردند.

یکروز برای تهیه گذرنامه به اداره گذرنامه رفتم. افسری مرا شناخت جلو آمد و صدایم کرد و بسیار با احترام گذرنامه‌ام را گرفت و پس از مدتی با زدن مهر تمدید برایم آورد. موقعی که می‌خواست آنرا به من تحویل بدهد از من شناسنامه خواست گفتم: همراهم نیست. مگر شما خودتان مرا صدا نکردید؟ مگر خودتان کارم را راه نینداخته‌اید؟ مگر گذرنامه‌ام دست شما نیست؟ پس دیگر شناسنامه را که صرفا برای شناسایی است برای چه می‌خواهید؟ خلاصه کارمان به دعوا کشید که بماند.

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۳۱۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

اطلاعات هفتگی

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۳۵۰۷

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

بسمه تعالی

آگهی واگذاری تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه

طرح ملی شرکت سامان نوید کرج

این شرکت افتخار دارد به یاری خداوند متعال و حسن اعتماد شما هموطنان عزیز به منظور حمایت از اقشار کم‌درآمد جامعه اولین دوره طرح پرداخت تسهیلات خرید لوازم خانگی و جهیزیه را با شرایط ویژه و بدون پیش پرداخت و با اقساط بلند مدت به تعدادی از شما عزیزان واگذار نماید.

مبلغ تسهیلات به ریال	تعداد اقساط	اقساط ماهیانه به ریال	مبلغ تمام شده با اقساط به ریال
۳۰/۰۰۰/۰۰۰	۶۰ ماهه	۶۰۰/۰۰۰	۳۶/۰۰۰/۰۰۰

متقاضیان گرامی می‌توانند جهت شرکت در این طرح و اطلاع از شرایط آن و دریافت قرارداد شرکت فرم ذیل را تکمیل و با پست پیشتاز به نشانی کرج خیابان شهید صدوقی کوچه شهدای نعمتی پلاک ۹۰ کد پستی ۵۵۵۵۵-۳۱۵۷۷ ارسال و یا با شماره تلفنهای ۲۸۰۹۰۳۷-۰۲۶۱ و ۲۸۱۷۱۲۱-۰۲۶۱ تماس حاصل نمایید. (ساعت تماس ۹ صبح الی ۱۲ و ۱۷ الی ۱۹ عصر)

مشخصات متقاضی:

نام: .... نام خانوادگی: .... نام پدر: .... شغل: ....

آدرس کامل پستی: ....

....

تلفن تماس: ....

کپی فرم نیز مورد تایید می‌باشد

توجه: متقاضی محترم لطفاً مشخصات و آدرس خود را دقیق و خوانا ارسال نمایید در غیر این صورت به درخواستهای ناخوانا جواب داده نخواهد شد.

نظمیه در دوران قاجار

نظم، اساس و شالوده یک اجتماع است و اگر نظمی وجود نداشته باشد جامعه به هرج و مرج و قهقرا کشیده می‌شود.

دستگاههای دادگستری و شهربانی از عوامل کنترل جامعه هستند که با توجه به اهمیت آن بد نیست به چگونگی شکل‌گیری نظمیه در ایران نگاهی داشته باشیم:

سابقه ایجاد تشکیلات نظمیه به شکل نوین (شهربانی) برای تأمین و حفظ امنیت به اوایل دورهٔ ناصری برمی‌گردد. نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه؛ میرزاتقی‌خان امیر کبیر چون به ارزش و اهمیت امنیت واقف بود، قدم اول را در راه ایجاد و حفظ شهرها و راهها برداشت.

اولین اقدام او تأسیس «سازمان خفیه» بود. امیر برای امنیت شهر تهران دستور داد چند قراولخانه در خیابانها و کوچه‌های شهر بنا کنند. بعد از امیرکبیر، میرزا حسین خان، سپهسالار اعظم، با به کارگیری تعدادی سرباز جهت امنیت شهر، مجدداً قراولخانه‌های زمان امیرکبیر را فعال کرد. عنوان «نظمیه» را اولین بار او به کار برد و ادارهٔ امور امنیتی شهر را به عهدهٔ وزارت داخله گذاشت. در این زمان ریاست نظمیه تهران را محمد علیخان به عهده داشت.

در سال ۱۲۹۵ هـ‌ق ناصرالدین شاه قاجار در جریان سفر دوم خود به اروپا «**کنت دمونت فوت**» را برای تأسیس ادارهٔ پلیس از اتریش به ایران آورد.

«**کنت**» با کمک دستیاران خود، به بررسی وضعیت شهر تهران پرداخت و در گزارشی که به ناصرالدین شاه داد متعهد شد با ۴۰۰ نفر پلیس و ۶۰ نفر پلیس سوار، امنیت تهران را تامین کند و نظامنامه‌ای هم در مورد وظایف این اداره تنظیم نمود و به شاه داد. شاه بعد از تایید و امضاء، دستور اجرای آن را به کامران میرزا نایب‌السلطنه حاکم تهران داد. نخستین تابلوی شهربانی که روی آن عبارت «ادارهٔ جلیلیه پلیس دارالاخلافه و احتسابیه» نوشته شده بود در سر در عمارت واقع در خیابان الماسیه نصب شد و به این ترتیب مردم با واژه پلیس آشنا شدند.

کنت به مدت ۱۴ یا ۱۵ سال در نظمیه خدمت کرد و در سال ۱۳۰۹ در جریان ماجرا تحریم تنباکو از ریاست نظمیه معزول شد و میرزا سید عبدالله انتظام السلطنه رئیس نظمیه تهران شد. بعد از او ریاست نظمیه را میرزا ابوتراب خان نوری ملقب به نظم‌الدوله (معاون کنت دومونت فوت) عهده‌دار شد.

از قراری که می‌گویند، بعد از استعفای کنت تا انقلاب مشروطه، ادارهٔ نظمیه سیزده رئیس به خود دیده بعد از استبداد صغیر و خلع محمد علیشاه قاجار و سلطنت احمدشاه به نیابت علیرضاخان عضدالملک، مجلس دوم در صدد برآمد برای ایجاد امنیت در شهرها سازمانی فراخور احتیاج کشور دایر کند. در نتیجه، سازمانی به نام «**ادارهٔ کل نظمیه**» به وجود آمد که ریاست آن به عهده «یپرم خان ارمنی» واگذار شد. «یپرم خان» عده‌ای از افسران قزاقخانه و سازمان‌های دیگر انتظامی را به استخدام ادارهٔ نظمیه در آورد و درجه افسری داد.

بعد از مرگ علیرضا خان عضدالملک، ناصرالملک همدانی که قسمتی از عمر خود را در انگلستان به سر برده و با مؤسسات شهر نشینی جدید، آشنایی داشت به نیابت سلطنت انتخاب شد. وی با استفاده از مستشاران خارجی دو قوهٔ نظامی در شهرها و روستاها به وجود آورد. مستشاران برای این کار از کشور بی‌طرف سوئد استفاده کردند و ابتدا سه افسر به ریاست «یالمارسن» برای تشکیل ژاندارمری استخدام کردند و چون نتیجه مطلوب بود، مستشاران در صدد تشکیل ادارهٔ نظمیه بر اساس موازین اروپایی برآمدند. در سال ۱۲۹۱ شمسی هیئت وزیران تصویب کرد که «یالمارسن» با استخدام عده‌ای افسر از سوئد، نظمیه را تشکیل دهد. در نتیجه یک هیئت سه نفره به ریاست سرهنگ «وستداهل» وارد تهران شد و بعد از مدتی به ریاست کل شهربانی‌های ایران گمارده شد. او پانزده افسر سوئدی استخدام و به ایران منتقل نمود. «**وستداهل**» در شهر تهران هشت کمیسری (کلانتری) دایر کرد و علاوه بر استخدام چندین آژان، عدهٔ زیادی از فارغ‌التحصیلان مدرسه سن لویی و مدرسه ایران آلمان و مدرسه امریکایی را که حداقل زبان فرانسه می‌دانستند به استخدام در آورد و یک آموزشگاه را که در آن افسران سوئدی تدریس می‌کردند و دوره‌اش یک سال بود، تأسیس کرد.

عدهٔ زیادی دورهٔ این مدرسه را طی کردند و به درجه افسری رسیدند و شهربانی به دست همین عده بنا شد. از جمله بعضی از روسای شهربانی نظیر: **سرپاس مختاری، سرپاس رادسر و سرپاس سیف** بعدها از بین فارغ‌التحصیلان همین مدرسه انتخاب شدند. «وستداهل» تا سال ۱۳۰۲ ش در ایران باقی ماند و در این سال هنگامی که رضاخان سردار سپه به ریاست دولت منصوب شد به خدمت «وستداهل» و سوئدی‌ها خاتمه داد و شهربانی را به افسران ایرانی سپرد. اولین رئیس شهربانی دورهٔ پهلوی اول سرهنگ محمد درگاهی بود.

تقاضای خودتان را تکرار کنید

از سپهبد نخجوان نقل می‌کنند که وی مدتی هم رئیس مدرسه نظام بود و هم رئیس ستاد ارتش. صبح‌ها به مدرسه می‌رفت و عصرها به ستاد ارتش تا به هر دو شغل برسد. روزی به مدرسه رفت، رئیس کارپردازی تقاضا کرده بود چند چراغ لوستر برای کلاسها خریداری شود. نخجوان گفت:

ـ به وزارت جنگ بنویسید تا خریداری کنند!

بلافاصله نامه‌ای تهیه شده و برای او آوردند. وی آن را امضا کرد و به وزارت جنگ فرستاد.

بعدازظهر هنگامی که به وزارت جنگ رفت تا کارهای محوله را انجام دهد، نامه صبح را که خودش امضا کرده بود، برایش آوردند تا به نام رئیس مافوق دستور خریداری چراغها را بدهد.

نخجوان نامه را به دقت خواند و رو به سرهنگی که معاون او بود کرد و گفت:

ـ این مدرسه نظام هنوز نفهمیده است که بودجه امسال ما محلی برای خریدن این‌جور چیزها ندارد؟ به همین ترتیب به آنها جواب بدهید.

فردای آن روز وقتی در مدرسه نظام از مفاد نامه ستاد ارتش که به امضای خودش بود، مطلع شد، سخت برآشفت و جلوی رئیس کارپردازی فریاد زد:

ـ این چه مملکتی است که از خرید چند چراغ که برای شاگردها لازم است مضایقه می‌کنند.

فوراً نامه تندی به همین مضمون بنویسید و تقاضای خودتان را تکرار کنید.

زن و شوهرهای عجیب

اما باز هم مطلب جالبی از آقای «نورالله خواجات» به دستمان رسیده که توجه‌تان را به آن جلب می‌کنم:

زن و مردهایی که بیش از همه همسر داشته‌اند

شخصیت	ملیت	تعدادزن یاشوهر
شاه مونگوت	سیامی	۹۰۰۰ زن
شاه توتسا	اوگاندایی	۷۰۰۰ زن
سلیمان نبی		۷۰۰ زن
ملکه کاهنا	مغربی	۴۰۰ شوهر
اوگوستوس مقتدر	ساکسونی	۳۶۵ زن
ترزاون	انگلیسی	۶۱ شوهر
جوزف اسمیت	امریکایی	۴۹ زن
ابن‌سعود	حجازی	۳۵ زن
پیرونیموس	رومی	۲۱ زن
پانچوویلا	مکزیکی	۹ زن
نورالله	ایرانی	فقط ۱ زن!!!

لازم به توضیح است که اکثر زنها یا شوهرها به‌طور همزمان در عقد آنها نبوده‌اند. ضمناً در قدیم چندهمسری یک روش عادی بود.

اما بزرگ مردان و زنانی که هرگز تن به ازدواج ندادند!

جین آویستن ـ رمان نویس انگلیسی
لودویک ون بت‌هوون ـ آهنگساز آلمانی
جیمز بیوکنن ـ رئیس جمهور آمریکا
فدریک شوپن ـ آهنگساز لهستانی
الیزابت اول ـ ملکه انگلیس
ژاندارک ـ قهرمان فرانسوی
اسحق نیوتن ـ ریاضیدان و فیزیکدان انگلیسی
فلورانس نایتینگل ـ پرستار نیکوکار انگلیسی
آرتور شوپنهاور ـ فیلسوف آلمانی
آدام اسمیت ـ اقتصاددان انگلیسی
تولوز لوترک ـ نقاش فرانسوی
ولتر ـ نویسنده فرانسوی

گردآورنده: نورالله خواجات از اهواز

خدایت آزاد آفرید، آزاد باش
م. منصور

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در شروع مطلبم باید به شما یادآوری کنم که جای خواب و یا وسایل آن را به بهترین نحو طراحی کنید و یا تغییر دهید تا رسیدن به آرامشی که دوست دارید برایتان میسر شود.

نمی‌دانم چرا اوضاع و احوال این‌چنین متلاطم و فضای ذهن شما توفانی است، درحالی که شرایط مهیا شده تا به همه چیز سروسامان دهید، پس به موقع اقدام کنید و زمان را از دست ندهید. دوست خوبم! به دنبال مسائل مثبت زندگی و همدل گشتن با عزیزان باشید تا بتوانید یکدیگر را درک کنید و با پیش‌داوری مرتکب خطا نشوید.

اردیبهشت

دوست خوبم! شما جزء انسانهای باراده و مصمم هستید و در همه امور قاطعیت دارید، ولی نمی‌دانم چرا مدتی است که ذهنتان بشدت مشغول است و از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و رعایت ظاهر که نشانی از درون‌اتان نداشته باشد نیز فشار دیگری به شما می‌آورد که امیدوارم از این وضعیت روحی خودتان را رها سازید.

درحالی که باید قدر شرایط و موقعیت کاری و خانوادگی خودتان را داشته باشید و در ضمن اگر در فکر تغییر و تحولی هستید آن را بدون سروصدا و یا مشورت افراد آگاه انجام دهید و اعلام همگانی را از برنامه‌تان حذف کنید.

خرداد

ترجیح می‌دهید که هم آرامش فکری و هم آرایش ظاهری داشته باشید و درواقع بهترینها متعلق به شما باشد و اتفاقاً سلیقه و هنرنمایی خوبی هم دارید، پس از موقعیت‌ها استفاده کنید و شرایط را به نحو مناسب تغییر دهید، ولی در کنار همه اینها از تقویت قوای معنوی و درونی خود هم غافل نشوید که بزرگترین پشتوانه در زندگی شماست.

دوست خوبم! در این هفته مراقب باشید تا در مورد انتخابتان اشتباه گذشته را تکرار نکنید، چون در غیر این صورت برای جبران زمان کمی خواهید داشت. در ضمن پیرامون حس انتقامجویی خود هم تجدیدنظری داشته باشید.

تیر

اگر در هفته سوم تیرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

در این روزها ممکن است شرایطی برای جریحه‌دار شدن احساستان ایجاد شود که شما را آزرده خاطر نماید، ولی اگر به همه جوانب دقت نمایید متوجه می‌شوید که دلگیری شما خیلی هم اصولی نمی‌باشد، پس بهتر است قبل از هر کشمکشی یک محکمه در درونتان برپا سازید تا بر بحران فایق آیید. در ضمن مهمانی کوچک خانوادگی نیز برایتان پیش بینی می شود.

مرداد

در این روزها سعی کنید که از کارهای شیطنت‌آمیز دوری کنید و یا باعث تحریک اعصاب کسی نشوید و اصلاً لجبازی در هیچ موردی نداشته باشید و قضاوت در مورد آن موضوع خاص را به عهده افراد متخصص بگذارید تا شما دچار خطایی که خودتان هم دوست ندارید نشوید. البته من از صمیم قلب با شما در مورد آن موضوع خاص همفکر و همراه هستم، ولی تنها برای شما صبر و تحمل را توصیه می‌کنم تا مرور زمان مسائل پنهان را آشکار کند و بهترین قضاوت را داشته باشد. موفق باشید!

شهریور

یک موج شادی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم مبارک باشد! و بدانید که همه کارها به موقع انجام می‌شوند، پس عجله و بی‌تابی نکنید و به اوضاع و رفتارتان مسلط باشید. برای سوءتفاهمی که ایجاد شده عذر و دلیل موجهی وجود دارد، پس لازم است که صبورانه آن را بررسی کنید و از پیش‌داوری بپرهیزید. دوست عزیزم! از ولخرجی و هزینه‌های غیرضروری دوری کنید و به‌جای آن به خرید لوازم اساسی بپردازید. در ضمن اعتماد کامل به شخص ناشناس به هیچ‌وجه منطقی نمی‌باشد و احتیاط شرط عقل است!

مهر

در مورد آن موضوع موردنظر باید که وضعیت و شرایط قانونی را درنظر بگیرید تا دچار دردسرهای جانبی آن نشوید. در ضمن این را نیز بدانید که اوضاع و احوال آشفته و نامنظم می‌باشد و این شما هستید که باید با رفتار اصولی خود به آنها ترتیب ببخشید و مدیریت خودتان را تثبیت کنید.

بر سر دو راهی قرار می‌گیرید که امیدوارم در تشخیص مسیر درست کوتاهی نکنید و به هدف بزنید. دوست خوبم! این روزها شانس با شما یار خواهد شد که امیدوارم کمال استفاده را ببرید. در ضمن منتظر یک مهمان ناخوانده نیز باشید.

آبان

در مورد حرفی که به شما زده شده لطفاً عاقلانه فکر کنید و تصمیم درستی بگیرید تا مجدداً دچار افسوس نشوید و در صورت لزوم برای مطرح کردن موضوع موردنظر هم سعی کنید تمام جوانب امر را در نظر بگیرید و درنهایت آرامش به نتیجه درست برسید. در ضمن در این هفته سعی کنید طاقت خودتان را در برخورد با مسائل بالا ببرید و با ظرافت خاص رفتار کنید و جای سؤالی برای کسی باقی نگذارید. مشکل جسمی عزیزاتان را نیز جدی بگیرید و در برطرف کردن آن از تمام قوایتان کمک بگیرید.

آذر

سفر کاری و یا تفریحی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم استفاده کافی را ببرید. دوست خوبم! در مورد تصمیمی که گرفته‌اید لازم است تجدیدنظر کنید و دوباره جزئیات آن را بررسی نمایید و باور کنید که این کار لازم و ضروری می‌باشد. در ضمن در این روزها سعی نمایید تصمیمات خودتان را از روی احساس نگیرید و به‌جایش سعی کنید سیاست و تدبیر خاصی داشته باشید و مدبرانه رفتار نمایید. از موسیقی و ورزش هم غافل نشوید که برای سلامتی جسمی و روحی شما لازم می‌باشد.

دی

اگر در فکر و تدارک انجام دقیق کارها هستید و سعی دارید آنها را هرچه زودتر به اتمام برسانید، سعی کنید آنها را با کیفیت بالا و با بهترین شکل به نتیجه برسانید. می دانم که مشتاقانه و بسیار کنجکاو آماده دریافت پاسخ پرسشی هستید که به نظر من باید از بروز دادن حالت خود، دوری نمایید و صبوری به خرج دهید. دینی دارید که لازم است آن را هرچه زودتر بجا آورید و آماده یک شلوغی و یا مهمانی درست و حسابی باشید و از لحظه‌های زندگیتان استفاده و لذت کافی را ببرید.

بهمن

دوست خوبم! می‌دانم که روزها و شرایط حساسی را می‌گذرانید و تمام مسائل مهم و غیرضروری را مورد بررسی قرار داده‌اید، ولی دلخور و گله‌مند نباشید و بجای آن سعی نمایید دلهای شکسته شده را شاد کنید و درپی جبران خطاهای گذشته که عمداً و یا سهواً مرتکب شده‌اید باشید تا حداقل خودتان به آرامش لازم برسید. چون خوب می‌دانید که روابط اجتماعی خوبی دارید و این مسأله باعث بروز خطا خواهد شد و تا مسیر زندگی شما در خط اصلی خودش قرار بگیرد این را بدانید که من صمیمانه برای شما آرزوی سعادت می‌کنم.

اسفند

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز.

دوست عزیزم! این جمله راهگشای تفکر و عملکرد این هفته شما می‌باشد که باید کاملاً به آن مقید باشید چون می‌دانم این موضوع اصل اعتقادی شما می‌باشد. در ضمن در روزهای پیش‌رو سازگاری از روی مصلحت را به شما توصیه می‌کنم که در این صورت آرامتر خواهید بود. در ضمن این روزها زمان مناسبی برای آشوب ذهنی نمی‌باشد چون مطمئناً شما و فرد مقابلتان آمادگی چنین وضعیتی را ندارید، پس آن را به زمان دیگری بسپارید و سعی کنید که اگر به ظاهر هم شده شاد و خرسند باشید!

خاطرات روانپزشک

معجزه امید

بقیه از صفحه ۳۷

هرچه داری رو کن» و آنگاه کارین پرشها را آغاز کرد. رؤیا که یک اسب سفید و زیبا بود با شتاب و کنترلی باورناپذیر پرواز از روی موانع را آغاز کرد و کارین هم با فشار دهنه اسب مرتباً از او سرعت بیشتری را درخواست می‌کرد. او می‌دانست که در سرعت بالا امکان فرو افتادن موانع و حتی سقوط اسب و سوارکار بیشتر می‌شود، اما کارین باید خود را اثبات می‌کرد و اکنون این فرصت دراختیار او قرار داشت. او به‌خود نهیب می‌زد که یا باید موفق شود و یا اصلاً به خط پایان نرسد، اما در میان غرش تماشاگران که او را تشویق می‌کردند، کارین سوار بر رؤیا سه مانع پایانی را که همچون سه دیوار بلند صف کشیده بودند، پشت سر گذاشت و بدون خطا در زمانی معجزه‌آسا به خط پایان رسید. زمان و امتیاز او به گونه‌ای بود که تنها با یک سوارکار باقیمانده در آخرین دور او در مقام سوم قرار گرفت، اما سوارکار باقیمانده هم در هر سه دور امتیازی بهتر از کارین به دست آورد و تنها کافی بود تا بدون خطا آخرین دور را به پایان می‌رساند و آنگاه قبل از کارین به مقام سوم می‌رسید و دست کارین از مدال در المپیک کوتاه می‌ماند. در هرحال این سوارکار ایرلندی کار خود را آغاز کرد و با خونسردی یکی پس از دیگری موانع را پشت سر گذاشت به‌نحوی که کارین جرأت تماشای بقیه پرشهای این سوار را نداشت. کارین چشمانش را بست و لختی اندیشه کرد که دیگر برای زندگی چه بهانه‌ای و چه توجیهی می‌تواند داشته باشد که ناگهان صدای تشویق تماشاگران بپا خاست. کارین ابتدا تصور کرد که مسابقه سوارکار مذکور به پایان رسیده و مورد تشویق تماشاگران قرار گرفته است، اما وقتی چشمان خود را گشود، درنهایت غافلگیری متوجه شد که سوارکار مسابقه را به پایان رسانده، اما قطعه چوب بالایی متعلق به مانع ماقبل آخر نقش بر زمین شده و بدین ترتیب کارین مدال برنز المپیک را تصاحب کرده است.

مراسم

در هنگام انجام مراسم مربوط به توزیع مدال، نوبت تماشاگران و سایرین رسید تا غافلگیر شوند چرا که پس از قرار گرفتن سوارکار آلمانی در سکوی اول و سوارکار کانادایی در سکوی دوم که هر دو مرد بودند، بلندگو نام کارین را به عنوان برنده مدال برنز و مقام سوم خواند. کارین به‌جای صندلی چرخدار که مربی خودش برای او آماده کرده بود، از او خواست تا عصای چهارپایه را برایش بیاورد. کارین می‌خواست تا با پاهای خودش فاصله تا سکو را پیموده و از سکو بالا برود و وقتی که کارین حرکت کند خود به سوی سکو را آغاز کرد، تازه تماشاگران و دیگر شرکت‌کنندگان متوجه شدند که یک دختر فلج توانسته تا به مدال المپیک دست یابد.

در این لحظات که کارین به کندی به سوی سکوی افتخار حرکت می‌کرد، نه هزاران تماشاگر و نه شرکت‌کنندگان دیگر نمی‌توانستند اشکهای خود را کنترل کنند. در این میان نفرات اول و دوم حرکت جالبتری از خود نشان دادند. آنها درحالی که پهنه صورتشان پوشیده از اشک بود، از سکوی افتخار به زیر آمده و به سوی کارین دویدند و هرکدام از یکسوی دست کارین را گرفته و به او کمک کردند تا خود را به سکوی افتخار برساند و وقتی هم که همگی به سکو رسیدند، آنگاه آنها هر دو بدون آنکه کلامی با یکدیگر رد و بدل کنند، به جای سکوی سوم، کارین را روی سکوی اول و بالاتر از خودشان قرار دادند و خود در دو سکوی کناری او جای گرفتند.

فردای آن روز خوآن آنتونیو سامارانش، رئیس کمیته بین‌المللی المپیک به خبرنگاران و نمایندگان رسانه‌ها چنین گفت:

«من طی پنجاه سالی که در کنار نهضت المپیک حضور داشتم، درباره پیام نهضت المپیک و معنای آن شعارهای بسیار شنیده و خود شعارهای بسیاری سر دادم، اما هرگز در عمل معنای المپیک و جوانمردی در ورزش را مانند آنچه که دیروز در پایان مسابقات قهرمانی پرش با اسب از یک دخترک ۲۰ ساله و افلیج مشاهده کردم، حس نکرده بودم.»

■

داستان زندگی

جبهه رفاقت

بقیه از صفحه ۱۵

کشیده رفاقت ما شروع شد، اما پانزده روز قبل و این دو تا سیلی جدید، داشت رفاقتمان را از بین می‌برد! عجب شب لعنتی بود آن شب، هم من و هم داوود تا خود صبح نخوابیدیم؛ وقتی یادمان می‌آمد که بیست سال قبل دوتایی مقابل دنیا جنگیدیم، اما امروز به‌خاطر دوتا زن باید باخودمان بجنگیم، از خودمان نفرت پیدا کردیم و... حوالی ساعت پنج صبح همان روز، یعنی وقت نماز صبح بود که من برای وضو گرفتن آمدم توی حیاط و دیدم داوود که زودتر از من برای وضو گرفتن آمده، نشسته کنار حوض و دارد اشک می‌ریزد، یک لحظه احساس کردم قلبم دارد از جا درمی‌آید، رفتم کنارش و زانو زدم و بغلش کردم و اشک ریختم و دستش‌رو بوسیدم! او هم که انگار منتظر من بود به پام افتاد و شروع کرد به اشک ریختن و معذرت خواهی کردن و... بعد از اینکه نماز را خواندیم، دوتایی با همان لباس ورزش از خانه آمدیم بیرون و شروع کردیم به قدم زدن و حرف زدن، از قدیم گفتیم و از روزهای جنگ، گفتیم و اشک ریختیم و... تا یکدفعه دیدیم ساعت شده ۱۰ صبح! همان جا بود که حرفهایمان را زدیم و تصمیممان را گرفتیم! حالا بعد از این همه جان کندن، آنقدر برای بچه‌ها و زنها پول به‌جا گذاشتیم که دیگر منتظر کار کردن ما نباشند، واسه همین اولین کاری که کردیم فروش شرکت بود، بعد هم با پول فروش شرکت، تعدادی مغازه خریدیم و همه را دادیم اجاره، اینطوری هم پولمان سوخت نمیشد و هر روز هم ارزشش بیشتر میشد، هم آنقدر پول از اجاره‌ها درمیامد که هر دو خانواده هر روز، روزی سه وعده به‌جای غذا، «برنج و طلا» بخورند و هرگز هم تمام نشه، و بعد نوبت خودمان رسید که سرفرصت آمدیم اینجا را خریدیم، لوازم را جور کردیم و همه چیز که ردیف شد، یکروز بی‌مقدمه به آنها گفتیم: «از حالا به بعد هر چقدر دوست دارید بزنید توی سر و کله هم!» و بعد بدون اینکه بهشون بگوییم کجا هستیم، به اینجا آمدیم و تازه در این ده روز فهمیدیم که در این بیست سال، چقدر فرصت با هم بودن داشته‌ایم و از دست داده‌ایم! حالا از صبح تا شب با هم هستیم و شبها نیز دوتایی از گذشته‌ها حرف می‌زنیم و می‌خندیم و برای بچه‌هایی که شهید شده‌اند فاتحه می‌خوانیم و خیرات می‌کنیم و...

○

حرفهایشان که تمام شد، داوود نفس عمیقی کشید و گفت: «خب محمودجان، حالا بگو اشتباه کردیم؟ شرافتاً هرچی بگی میگیم چشم!»

نگاهشان کردم و گفتم: «نه... شما دوتا مال دنیای دیگه‌ای هستین... شما دوتا مال روزهایی هستین که آدمهایش به گردن این ملت حق دارند... شما دو نفر حق ندارید با هم دشمن شوید... وقتی دو نفر جانشان را برای هم به خطر می‌اندازند، مسخره نیست که بر سر اینطور مسائل از هم دلخور شوند؟ شما بهترین کار را کردید، اما...

انگار داوود فهمید، «اما» را چه می‌خواهم بگویم که گفت: «نگران نباش... تا آخر عمر که نمی‌خواهیم از زن و بچه‌ها دور باشیم... ولی لااقل تا دو، سه ماه دیگه این کار را می‌کنیم و بعد از اینکه آرام آرام بهشون گفتیم واسه چی این کار را کردیم، اون موقع برمی‌گردیم سر خانه و زندگیمون، به شرط اینکه دیگه تکرار نکنند...!»

موقع خداحافظی نادر با خنده گفت: «راستی محمود اینجا برای سه نفر هم جا داره‌ها؟!»

شوخی کرد و هر دو خندیدند. من، اما در دل گفتم: «خوش به حال شما دوتا، اما نفس من به نفس آن سه نفر پیوند خورده»!

○

دیروز ـ بعد از یک هفته ـ خانواده‌های داوود و نادر بهم زنگ زدند و سراغ گرفتند، اما من گفتم: «پیداشون نکردم»! و بعد که تلفن را قطع کردم در دل گفتم: «جبهه، رفاقتتان پاینده باد!»

■

هرگز گذشته را در آینده جستجو مکن ● آندره ژید

نقاشی های شما

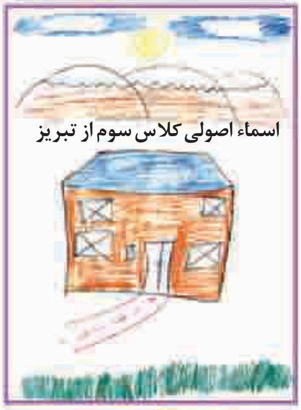

اسماء اصولی کلاس سوم از تبریز

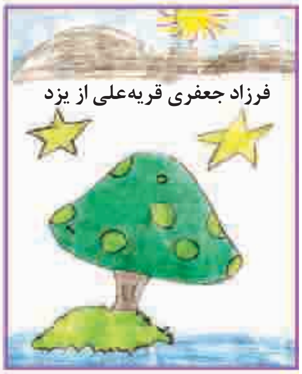

فرزاد جعفری قریه‌علی از یزد

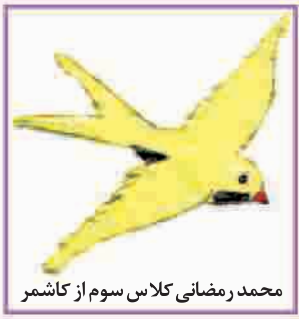

محمد رمضانی کلاس سوم از کاشمر

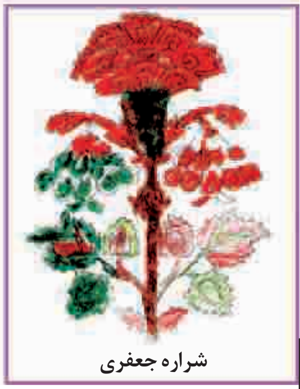

شراره جعفری

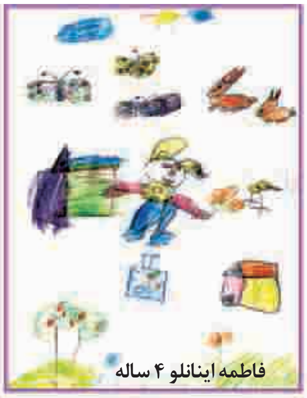

فاطمه اینانلو ۴ ساله

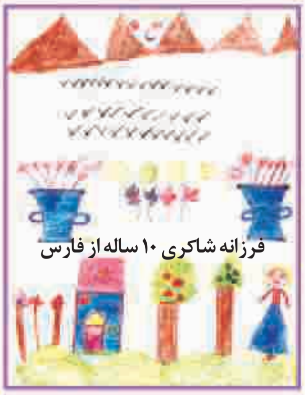

فرزانه شاکری ۱۰ ساله از فارس

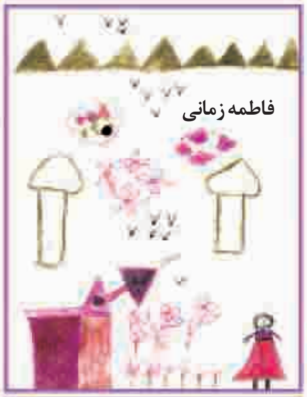

فاطمه زمانی

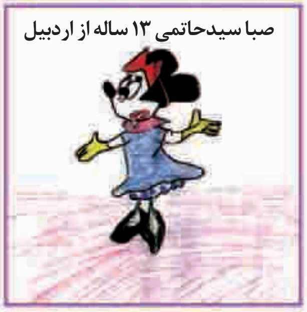

صبا سیدحاتمی ۱۳ ساله از اردبیل

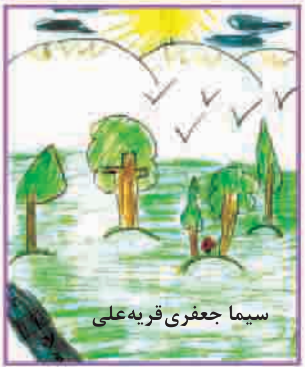

سیما جعفری قریه‌علی

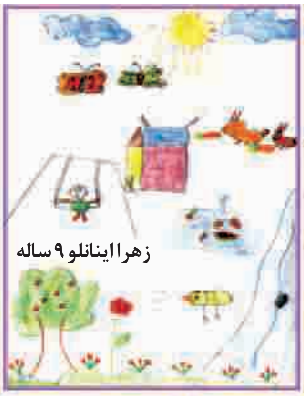

زهرا اینانلو ۹ ساله

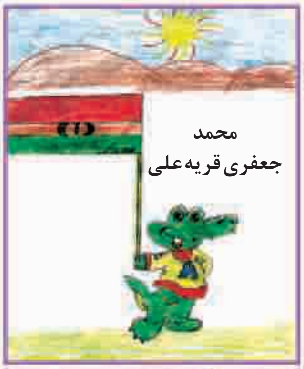

محمد
جعفری قریه‌علی

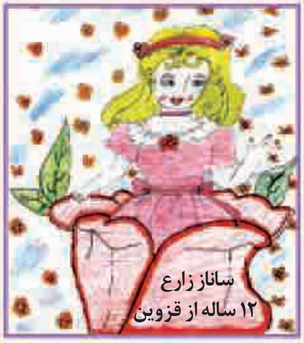

ساناز زارع
۱۲ ساله از قزوین

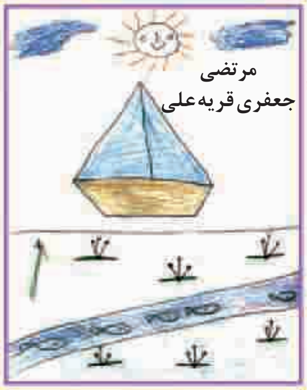

مرتضی
جعفری قریه‌علی

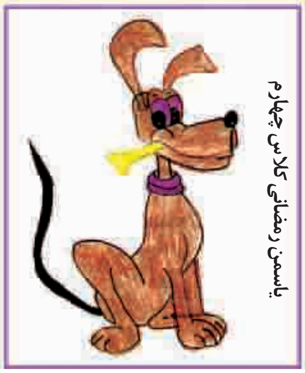

یاسمن رمضانی کلاس چهارم

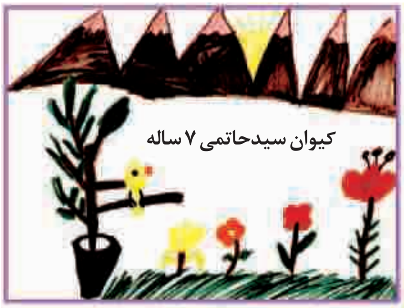

کیوان سیدحاتمی ۷ ساله

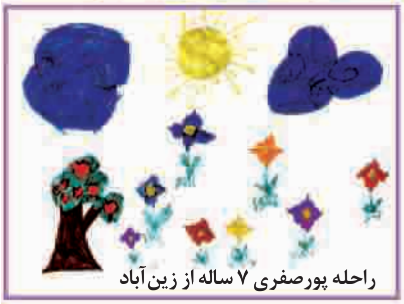

راحله پورصفری ۷ ساله از زین‌آباد

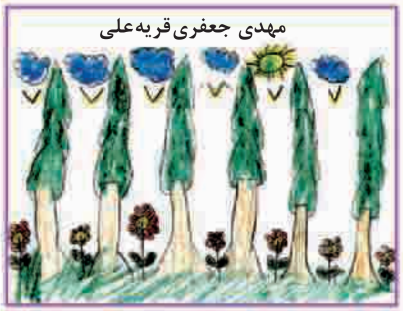

مهدی جعفری قریه‌علی

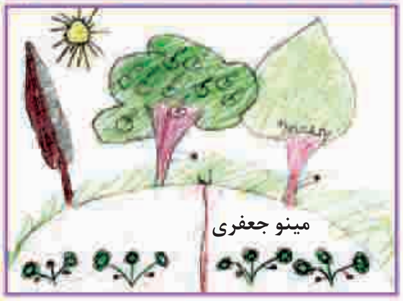

مینو جعفری

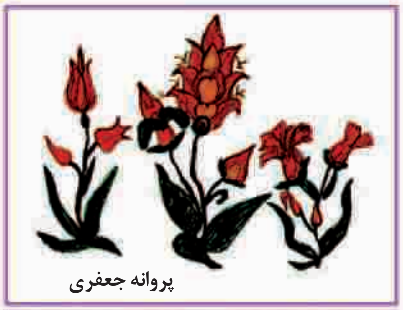

پروانه جعفری

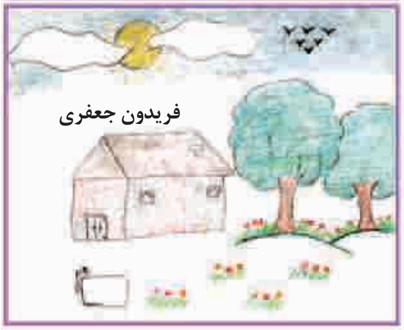

فریدون جعفری

جدید ترین محصول
بهترین کیفیت

محصولات آرایشی و بهداشتی پالیز®

Paliz®

متفاوت با آنچه تا به حال دیده اید ! ...

برای اولین بار در ایران ،
حاوی عصاره
گیاهان دارویی !

Paliz
COLDWAX
Contains
Aloeevera
مومسرد
پالیز®
حاوی اسانس و عصاره گیاه
کالندولا
مومسرد پالیز
Paliz
COLDWAX
Contains :
Herbal Extracts & Perfume
PALIZ
پا لیز
کرم ویتامینه نارگیل
برای تقویت
A&E
پا لیز
210 ml

موم سرد **Paliz®**
بهترین انتخاب برای
اپیلاسیون
موهای زاید بدن

کرم های ویتامینه بادام ،
نارگیل و مرطوب کننده **Paliz®**
برای تقویت ، لطافت و نرمی پوست

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های لوازم آرایشی و بهداشتی کشور
تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱
از شهرستان ها نماینده فعال پذیرفته می شود

پروانه بهره برداری بهداری :
۳۴۱ - ۲۱۸۶۹ /۵/۵/ک

saviz
ساویز

همیشه تمیز ،
همیشه ساویز

ضد عرق و خوشبو کننده

ساویز

Roll-On

saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml.

+FAKOOR 84-2-1

saviz
ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز